اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۶۹
چهارشنبه ۲ اسفند ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

شراره رخام: **دوست داشتن دیگران لیاقت می‌خواهد**

رشته هنر را دوست دارم

هفت راه برای نجات دنیا

فرزندم همانند پدرش رفتار می‌کند

اعتیاد، فقط مواد مخدر نیست

عاشق شدن عمه ۶۰ ساله‌ام!

کره شمالی و توافق هسته‌ای با آمریکا

گفتگو با یک بانوی دکتر شیمیست

Syrup 120 ml

Caraway Mixture

Antiflatulent in Infants and Children

شربت ۱۲۰ میلی لیتری

کاراوی میکسچر

ضد نفخ ، قولنج و اسپاسم های گوارشی در نوزادان و کودکان

- تهیه شده از اسانسهای استاندارد شده زیره سیاه (Carum carvi)، رازیانه(Foeniculum vulgare) و نعناع(Mentha spicata)
- بدون الکل و مواد شیمیایی صناعی
- اسانسهای فرار موجود در شربت کاراوی میکسچر با داشتن اثرات آنتی اسپاسمودیک و کاهش تونوس اسفنکتر تحتانی مری موجب تسهیل خروج گازها از معده می شوند. مانتول موجود در این فرآورده نیز از طریق اثر آنتاگونیستی کلسیم ، سبب شل شدن عضلات صاف جدار کولون می گردد.

کاراوی میکسچر
شربت
Caraway Mixture Syrup
ایران داروک
IRAN DAROUK

شرکت داروسازی ایران داروک

پیشرو در تولید صنعتی و علمی داروهای گیاهی

تلفن : ۳-۳۸۳۳۳۹۱ (۰۲۶۲)　　دورنگار : ۳۸۳۰۱۵۵ (۰۲۶۲)

www.irandarouk.ir　　e-mail: info@irandarouk.ir

توزیع در داروخانه های سراسر کشور توسط شرکت های پخش هجرت و داروگستر رازی

Jahanfar

بسم الله الرحمن الرحیم

سالروز ولادت حضرت امام محمدباقر(ع)

در سوم ماه صفر سال ۵۷ هجری قمری «حضرت امام محمدباقر(ع)» پنجمین ستاره آسمان امامت در مدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. مادر امام محمدباقر(ع) فاطمه دخت گرامی امام حسن مجتبی(ع) بود، از این رو آن حضرت هاشمی و علوی محسوب می‌شوند. دوران زندگی امام محمدباقر(ع) بسیار پرآشوب و نابسامان بود، زیرا از یک طرف شهادت امام حسین(ع) تاثیر بسیار عمیقی در محیط جامعه اسلامی گذاشته بود و از طرف دیگر جنایتهای اجتماعی و مفاسد اخلاقی خلفای آل‌مروان و آل‌زیاد مردم را به تنگ آورده بود. امام محمدباقر(ع) در چنین محیط نابسامانی با درایت خاص خویش اصول فقه را بنیان گذاشتند و مکانی علمی - مذهبی بنا کردند که دانشمندان بسیاری در این مرکز پرورش یافتند. عمق دانش و اشراف امام محمدباقر(ع) بر علوم مختلف موجب شد که ایشان را «باقرالعلوم» یعنی شکافنده دانشها بخوانند. امام پنجم در دوران امامتشان با مخالفت‌های امویان مواجه بودند اما با وجود فشارها و تنگناهای بسیار، امام باقر(ع) از طریق تعلیم و تربیت طالبان علم، جنبش علمی دامنه‌داری را آغاز کردند که مقدمات تاسیس دانشگاه اسلامی را در دوران خفقان اموی پی‌ریزی کرد. این امر با پرورش دانشمندان علوم اسلامی در زمان فرزند بزرگوار امام محمدباقر(ع) یعنی امام جعفر صادق(ع) شکل گرفت و به ثمر رسید.

ولادت حضرت امام موسی کاظم(ع)

«حضرت امام موسی کاظم(ع)» هفتمین امام مسلمانان و شیعیان جهان در ۷ صفر سال ۱۲۸ هجری قمری در ابواء میان مکه و مدینه پای به عرصه حیات نهادند. دوران زندگی این امام بزرگوار را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. بخش نخست تا ۲۰ سالگی امام را دربر می‌گیرد و بخش بعدی دوره ۳۵ ساله امامت ایشان است. عصری که دوران شکوفایی و گسترش علم و دانش و توسعه روابط اجتماعی با ملتهای دیگر بود. در این ایام مبارزه استدلالی و اخلاقی با مفاسد رواج یافت و مهمتر از همه آزادی تفکر یکی از اصول شمرده شد. امام موسی کاظم(ع) به تعلیم فروع فقه جعفری پرداختند و با بیانات لطیف و روان خویش حقایق دینی و نکات اخلاقی را برای امت خویش آشکار می‌ساختند. از سوی دیگر ۴۰۰ فقیه و متکلم را مامور کردند که اصول مکتب جعفری را به اطراف و اکناف منتشر کنند. اقدامات امام موسی کاظم(ع) هارون خلیفه عباسی را دچار هراس ساخت و این خلیفه ستمگر امام هفتم را در زندان مسموم و شهید کرد. مهمترین لقب این امام همام، کاظم به معنای فروخورنده خشم است.

آغاز عملیات والفجر ۶

در دوم اسفند ماه سال ۱۳۶۲ هجری شمسی عملیات والفجر ۶ با رمز یازهرا(س) در منطقه چزابه و چیلات در جنوب دهلران آغاز شد. در این عملیات جاده مرزی تدارکاتی در منطقه چیلات و دو ارتفاع مشرف به شهر علی غربی از لوث نیروهای بعثی پاک شد و شمار زیادی از نیروهای دشمن کشته و زخمی شدند.

عملیات ظفر

در ۵ اسفند ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی عملیات نامنظم ظفر ۴ را نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در شرق استان کرکوک با موفقیت اجرا کرد. در این عملیات ارتفاعات مهمی از منطقه عمومی سنگاو آزاد شد و بسیاری از تاسیسات دشمن منهدم گردید. گفتنی است که در این عملیات معارضان عراقی دلاور مردان قرارگاه رمضان را یاری کردند.

عملیات خیبر

عملیات ظفرمندانه خیبر با رمز یا رسول‌الله در منطقه طلایه و جزایر مجنون آغاز شد. در این عملیات مرکز تجمع نیروهای عراقی در دارالعماره، دو گردان مکانیزه و دو گردان پیاده و تیپ بیست و هفت مکانیزه و پنجاه و شش زرهی منهدم شده و هزاران تن اسیر و کشته برجای گذاشتند.

عملیات والفجر ۹

عملیات والفجر ۹ با رمز یاالله، یاالله در پنجم اسفند ماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی آغاز شد. این عملیات برق‌آسا به منظور تسلط بر ارتفاعات راهروی شمال شرقی سلیمانیه اجرا شد و قوای اسلام تا حدود سی کیلومتری سلیمانیه پیشروی کردند و چندین شهرک و روستای سلیمانیه عراق را آزاد کردند. درپی این پیروزی، نیروهای بعثی عراق از ارتفاعات شمال شرقی سلیمانیه عقب‌نشینی کرده و عده‌ای از آنان به اسارت قوای اسلام درآمدند.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامی ما در بخش‌های مختلف موسسه، آقایان: **همایون هوشیار، فریدون دولتشاهی، علی‌اصغر خدام، معصومعلی عظیمی، شاپور و قائم مرشدی، قربانعلی محمدپور و عباس افشار** و خانم‌ها: **ملکی، سرشار، علوی و مرشدی** در غم از دست دادن عزیزانشان جامه سیاه بر تن کرده‌اند.

ضمن ابراز همدردی و عرض تسلیت به همکاران، برای تازه درگذشتگان رحمت و مغفرت و برای خانواده‌های وابسته صبر و شکیب مسئلت داریم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بی نیازی، طمع بریدن از مال حرام است

• حضرت محمد(ص)

در این شماره میخوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
نگاه هفته ---------- ۹
گزارش هفته ---------- ۱۰
کوتاه از جهان علم ---------- ۱۱
خاطرات روان‌پزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
از سری ماجراهای واقعی ---------- ۱۶
تست روانشناسی ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
مشاوره ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
ازگوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
بر سر دوراهی ---------- ۳۸
پیامهای رایگان ---------- ۴۰
داستان کوتاه ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---------- ۴۴
ترازو ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------- ۵۵
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
در قلمرو داستان ---------- ۶۱
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
نوشته‌های شما ---------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۶۹ - چهارشنبه ۲ اسفند ۱۳۸۵
۳ صفر ۱۴۲۸ ۲۱ فوریه ۲۰۰۷

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

عدالت با شعار محقق نمی‌شود

یکی از مهمترین شعارهای دولت نهم عدالت‌گستری بوده است، شاید بتوان گفت مهمترین شعار دولت آقای احمدی‌نژاد برقراری عدالت و توزیع عادلانه ثروت بوده است.

همانطور که بارها در این ستون یادآور شدیم، برقراری عدالت نیازمند شجاعت و همیتی است که گرچه از دور تحقق آن ساده به نظر می‌آید، اما اجرای آن در درون یک سیستم بیمارشده یا به بیماری عادت کرده به آن سادگی که تصور می‌رود نیست.

با وجود همه شعارهایی که در مورد قطع‌ید از رانت‌خواران صورت گرفته، حال باید پرسید چه تعداد از این رانت‌خواران خلع‌ید شده‌اند؟ با وجود همه انتظاری که مردم داشته‌اند حال باید دید به چه شکلی دست آنان از بیت‌المال و سرمایه‌های ملی کوتاه شده است؟ نیتی که آقای احمدی‌نژاد برای افشای دستهای آلوده پرنفوذ و پرقدرتی که بر سفره ثروت مردم دراز شده است، به کجا انجامید؟ کدام بخشنامه و دستورالعمل دولت موجب از میان بردن تبعیض و زیاده‌خواهی گردیده است؟

بارها و بارها در خبرهای مختلف و اظهارنظرهای گوناگون از وجود دستهای پشت پرده حکایت می‌رود که مافیای قدرت و نفوذ و ثروت هستند، اما عملاً اقدام چشمگیری در این راه صورت نپذیرفته است. نه زمین‌خواران بزرگی معرفی شده‌اند و نه رانت‌خواران گردن‌کلفتی رسوا، و نه حتی با وجود تمام تلاش دولت تبعیض چشمگیر موجود در دستگاههای دولتی و یا زیرمجموعه دولت به سامان مناسبی رسیده است و نه حتی شاهد بوده‌ایم که دولت توانسته باشد از تفاوت غیرقابل توجیه حقوقها و دستمزدها در همین دستگاه دولتی جلوگیری کند و به ساماندهی آن بپردازد. همچنان شاهد حقوقهای میلیونی و تفاوت قابل بحث آن با حقوقهای سطح پایین هستیم. پرونده‌های مبارزه با مفاسد اقتصادی هم که سرنوشتی نامعلوم پیدا کرده و در جلوگیری از دست‌اندازی غارتگران به بیت‌المال نه‌تنها موثر نبوده، بلکه آنان را جری‌تر هم کرده است. در کنار اینها شاهد پدیده زشت رشد نقدینگی هم بوده‌ایم که بیشترین فشارش را بر گرده طبقات ضعیف جامعه وارد کرده و می‌کند. ضمن اینکه وعده‌های رئیس جمهور حتی در مورد انتقال شرکتها به خارج از تهران و جلوگیری از رشد بی‌رویه این کلان‌شهر هم چندان صورت تحقق پیدا نکرده است.

این تصور که مشکلات اقتصاد بیمار ایران با حرکتهای احساسی و روبنایی قابل حل است، استدلال ناصحیحی است. همه ما شاهد بوده‌ایم که حرکتهای نسنجیده دولت که عجله و شتاب بسیاری برای رفع محرومیت‌ها داشت، در عمل محرومیت محرومان را بیشتر کرد. بی‌انصافی است اگر بگوییم که دولت کم‌کاری کرده و یا نیت سویی داشته است. همه به عینه می‌بینند که اعضای دولت بیش از همیشه کار می‌کنند و تمام وقتشان را برای خدمت به مردم گذاشته‌اند، اما چون علت اساسی و اصلی بیماری اقتصاد کشور را درنیافته بودند، داروهای عوضی به این بیمار خوراندند و قاعدتاً نتیجه عکس هم گرفته‌اند. مثلاً می‌خواستند قیمت مسکن را بشکنند و همه را صاحب خانه کنند، اما چون روی توان اعتباردهی بانکها حساب نکرده بودند و نیز بی‌دلیل در حوزه‌ای که نفوذ آنان بسیار کم‌اثر است دخالت کردند، نتیجه این شد که شوک شدیدی بر بازار مسکن وارد آوردند و اقداماتشان نه‌تنها به کار خانه‌دار شدن محرومان نیامد، بلکه خانه‌خرابشان هم کرد! مثلاً از آنجایی که قوانین اقتصاد را شوخی فرض کردند، رابطه نقدینگی و تورم را بازیچه دانسته و با سرازیر کردن پول نفت به بدنه اقتصاد، به جای پایین آوردن تورم و ایجاد رفاه برای مردم، تورم را بالا بردند و رفاه مردم را به مخاطره انداختند.

همانطور که در هفته‌های گذشته گفته آمد، درحال حاضر بیان نقاط ضعف و سرزنش و شماتت آنچه که گذشت دردی را دوا نمی‌کند، مهم نگاه روشن

نامه‌های بدون واسطه

صدقه بدهیم!

حضرت محمد(ص) فرمودند:

بر هر مسلمانی است که صدقه دهد

پیروان گفتند: اما اگر هیچ نداشته باشد؟

حضرت محمد(ص) فرمودند: هرگاه آن شخص چیزی نداشته باشد باید با دست رنج خود چیزی کسب نماید و سودی حاصل کند و بقیه را به فقرا دهد.

گفتند: ولی اگر توان آن کار را نداشته باشد تا به خود و دیگران سود رساند چطور؟

رسول خدا فرمود: در آن صورت باید مستمندان و مظلومان را یاری کند.

پرسیدند: هرگاه نتواند مظلومان را یاری نماید چطور؟

آن حضرت فرمودند: در آن صورت باید دیگران را به انجام کار خیر و نیک ترغیب کند.

پرسیدند: هرگاه نتواند؟

پیغمبر(ص) فرمودند: در آن صورت باید که از آزار دیگران خودداری نماید که این برترین احسان‌ها و صدقه‌ها خواهد بود.

فرستنده: سعید زاهدی، بسطام

درخواست کمک از خیرین

من زنی بی‌بضاعت و خانه‌دار هستم که پدرم فوت کرده و شوهرم سه سال است که زندگی مشترک را ترک گفته و هیچ سراغی از ما نمی‌گیرد و من کسی را ندارم که به من کمک بکند. درنهایت تنگدستی هستم و در مضیقه شدید مالی بسر می‌برم. یک فرزند چهار ساله‌ام به بیماری کم‌خونی دچار است. از هموطنان عزیزم درخواست کمک دارم.

فاطمه - ر - ارومیه

عیدی ۱۷۵ هزار تومانی

نزدیکی‌های بهمن که فرا می‌رسد کارمندان رده پایین هر روز گوش به زنگ هستند که دولت محترم چه مقدار عیدی برای آنان در نظر می‌گیرد. امسال فکر می‌کردیم عیدی کارمندان حداقل به رقمی می‌رسد که برآورنده نیاز آنان باشد اما در کمال تعجب ملاحظه می‌کنیم که عیدی کارمندان ۱۷۵ هزار تومان اعلام شده است. راستی تعیین این رقم با چه معیاری صورت می‌گیرد؟ آیا همه مسوولان و مدیران همین قدر عیدی می‌گیرند؟ چرا باید این همه فرق بین رقم دریافتی کارمندان و کارگران وجود داشته باشد و از آن بدتر چرا باید بعضی‌ها در دستگاه‌های دولتی پاداش‌ها و عیدی‌های میلیونی بگیرند و بعضی دیگر که اکثریت هستند با همین ۱۷۵ هزار تومان بسازند پس چه زمانی باید عدالت اجرا شود.

حمیدرضا مهردوست، اندیمشک

سخنی با آقای رئیس جمهور

آقای رئیس جمهور! من اهل سیاست نیستم و دنبال دردسر هم نمی‌گردم اما دوست دارم بغض چندساله‌ام را بشکنم و حرف دلم را بزنم. جوانی هستم که بعد از چند سال مشقت و آرزو در دانشگاه قبول شدم آیا حق تحصیل دارم؟ آیا می‌دانید شهریه دانشگاه آزاد ترمی چند است؟ شهریه پیام نور ترمی ۱۲۰ هزار تومان شده است (شهریه دانشگاه آزاد که چند برابر این رقم است) ما چگونه این رقم را بپردازیم؟ چند سال پیش در دانشگاه قبول شدم به خاطر بی‌پولی شوهرم نرفتم. امسال هم مجدداً همین مشکل وجود دارد چه باید کرد؟ گرانی هم که از سال گذشته بیشتر شده است و ما آرزو داشتیم که شما ریشه آن را بخشکانید اما آیا به وعده‌هایتان عمل کرده‌اید؟ ما اقشار آسیب‌پذیر دیگر به که دل ببندیم؟ شما را به خدا شرایط تحصیل همه را فراهم کنید، شما را به خدا جلوی گرانی را بگیرید، جلوی سوءاستفاده‌ها را بگیرید. الان نزدیک عید است و ما مصیبت گرفته‌ایم که چگونه مخارجمان را تاءمین کنیم. شما را به خدا به داد ما برسید.

یک بانوی دردمند، از رفسنجان

اخلاق را جدی بگیریم

در شرایطی که حرف نخست مسوولین و رسانه‌ها پایبندی به اصول اخلاقی در همه شئون اجتماعی است متاءسفانه هنجارشکنی و بی‌توجهی به اخلاق سیر صعودی دارد و در این میان بی‌بندوباری برخی نوجوانان و جوانان چشمگیرتر است. علت آن آموزش‌های غلط است. وقتی پدری در حضور نوجوان خود بی‌محابا هنجارشکنی می‌کند و حقوق شهروندی دیگر همشهریان خود را زیر پا می‌گذارد نمی‌توان انتظار داشت این نوجوان به قوانین اجتماعی احترام بگذارد یا وقتی پدری در حضور فرزندش برای یک سهل‌انگاری یا اشتباه ساده هموطن خود دست به فحاشی می‌زند و از رکیک‌ترین الفاظ استفاده می‌کند نمی‌تواند از فرزندش توقع ادب داشته باشد. همین‌طور است رفتار والدین در برخورد با سوءاستفاده، کم‌کاری،

و کارشناسی شده به آینده و تلاش در جهت جبران اشتباهات است. وقتی درباره بودجه سال آینده و واقعی بودن ارقام آن مجدداً همه کارشناسان اظهار نگرانی کرده‌اند، این دغدغه و نگرانی را بیهوده تلقی نکنید و با استفاده از تجربیات گذشته آینده روشن‌تری را برای اقتصاد کشور رقم بزنید. درحال حاضر همه آنهایی که به اینترنت دسترسی دارند می‌توانند لایحه بودجه را ببینند. حتی آنها که کارشناس هم نیستند می‌توانند به ضعف های این لایحه پی ببرند. برای آنکه این ضعف‌ها و اشکالات بیش از این دامان طبقات فرودست جامعه را نگیرد، با چشمان باز به بودجه نگاه کنید. درست یا غلط، بودجه سالانه دولت تعیین‌کننده دورنمای اقتصاد کشور در هر سال است و علت آن دولتی بودن اقتصاد ایران است و لذاست که هرچه تنظیم بودجه و تصویب آن علمی، دقیق، کارشناسی و مبتنی بر واقعیات باشد، لطمه به اقتصاد کشور کمتر است.

قدرمسلم دولت در طول این یکسال و نیم باتجربه‌تر شده و در واقعیات با مسائل و مشکلات آشنایی بیشتری پیدا کرده است. بودجه جای واقع‌گرایی و واقع‌نمایی است، لذا انتظار می‌رود پخته‌تر از گذشته عمل کنیم. برقراری عدالت تنها به نیت ما محقق نمی‌شود، بلکه منوط به نحوه عمل ما نیز هست. گاه در عمل آنچه که اتفاق می افتد دقیقاً در نقطه مخالف خواسته ما است و مردم تنها به نیت ما اکتفا نمی‌کنند، بلکه باید نتیجه اعمال ما را در بهبود زندگی روزمره‌شان مشاهده کنند. در شرایط کنونی که کشور درگیر یک جنگ ناخواسته روانی و تبلیغاتی است و از هر طرف در هجوم تبلیغاتی و رسانه‌ای ناجوانمردانه آماج دروغها و تهدیدها است بیش از هر زمان دیگری نیازمند وحدت و اتحاد داخلی هستیم. انقلاب و نظام ما جز خدا و مردم پشتوانه دیگری ندارند، پس باید از انجام هر حرکتی که به نارضایی مردم بینجامد جلوگیری کرد. عدالت و برقراری آن تنها یک شعار و یک نیت خالصانه نیست، بلکه یک پروسه بسیار مهم و سخت و مشکل است که باید همه جوانب آن مورد بررسی دقیق قرار گیرد.

تا به حال حرکتهای چشمگیری در جهت برقراری عدالت و مبارزه با رانت‌خواران، صاحبان نفوذ و قدرت و ارباب تجمل و ثروت و اشرافیت و تقسیم عادلانه ثروت صورت نگرفته است، گرچه نیت و خواسته آن وجود داشته، لذا جامعه امروز ایران دیگر تحمل شعار و فرافکنی ندارد. در هر انتخاباتی مردم هم وفاداری خود را نشان دادند و هم خواسته‌هایشان را مستقیم و غیرمستقیم بیان کرده‌اند که بی‌توجهی به این خواسته‌ها قطعاً موجب خسران و زیانکاری است. دولت نهم چاره‌ای ندارد جز آنکه با تدابیر صحیح جلوی تکاثر ثروت ثروتمندان و محرومیت بیشتر محرومان را بگیرد و به جای افزودن بر طبقات فقیر، حجم و دامنه طبقه متوسط جامعه را بیشتر و بیشتر کند. در این صورت است که می‌توان به استقرار نوعی از عدالت خوش‌بین بود.

■

کم‌فروشی، بی‌وجدانی در کار و نظایر آن. آیا فقط تکرار کلمات قصار انبیاء و حرف زدن از اهل بیت و پخش سخنرانی و نصیحت کافی است؟ چرا باید اجازه بدهیم که جامعه فرهنگی ما اسیر بی‌بندوباری و حرمت‌شکنی شود؟

محمدرضا شاهد - سورک

همه حقوق بالا نمی گیرند

این روزها بحث‌های زیادی در مورد حقوق کارکنان شرکت نفت و تفاوت آشکار آن با سایر کارمندها و کارگران گفته می‌شود اما بد نیست خدمت شما بگویم که این مورد شامل همه کارکنان شرکت نفت نمی‌شود، درست است که بعضی‌ها حقوق‌های آنچنانی می‌گیرند اما خود من کارمند شرکت نفت شاهرود هستم و از این خبرها نیست البته تکذیب نمی‌کنم که بعضی‌ها هستند به اسم کارشناس حقوق‌های کلان می‌گیرند و باور کنید در حالت عادی صلاحیت مستخدمی هم ندارند. به‌هرحال می‌خواستم بگویم که تبعیض در همه جا هست از جمله در شرکت نفت و همه آنها وضعشان خوب نیست.

مجید جوکار، شاهرود

قورباغه را قورت بده

در کتاب قورباغه را قورت بده / برایان تریسی، صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹ مطالب جالبی نوشته شده که عزیزان خواننده را به مطالعه آن توصیه می‌کنم.

(شما انسان منحصربه‌فردی هستید. در وجود شما استعدادها و توانایی‌هایی وجود دارد که شما را از هر انسان دیگری که تاکنون به دنیا آمده است متمایز می‌کند.

قورباغه‌هایی هست که فقط شما می‌توانید بخورید و یا خوردنشان را یاد بگیرید تا به یکی از مهم‌ترین افراد نسل خود تبدیل شوید.

کارهای بخصوصی هست که می‌توانید انجام دهید یا انجام دادن آنها را یاد بگیرید تا هم برای خودتان و هم برای دیگران ارزشی فوق‌العاده پیدا کنید. کار شما این است که حوزه‌هایی را که می‌توانید در آن منحصربه‌فرد باشید پیدا کنید و آنگاه قاطعانه تصمیم بگیرید که در آن حوزه‌ها خیلی خیلی خوب بشوید.

از دیدگاه گردش نقدینگی باارزش‌ترین امتیازی که یک نفر می‌تواند داشته باشد «توانایی کسب درآمد» است. توانایی کسب درآمد این امکان را فراهم می‌سازد تا تنها به کارگیری دانش و مهارت خود در دنیای پیرامونتان سالیانه ده‌ها هزار دلار به زندگی خود سرازیر کنید. این در واقع نتیجه توانایی شما در قورت دادن قورباغه‌های بخصوصی است که می‌توانید سریع‌تر و بهتر از دیگران بخورید.

ممکن است همه دار و ندارتان را از دست بدهید. خانه، اتومبیل، شغل و موجودی حساب‌های بانکی‌تان اما تا زمانی که توانایی کسب درآمد را داشته باشید می‌توانید همه آنچه را که از دست داده‌اید به علاوه بسیاری از چیزهای دیگر دوباره به دست بیاورید. به طور مرتب و منظم توانایی‌های منحصربه‌فرد خود را ارزیابی کنید. چه کار بخصوصی است که شما می‌توانید بهتر از دیگران انجام دهید؟ در چه کاری مهارت دارید؟ چه کاری است که انجام آن برای شما آسان اما برای دیگران سخت است؟)

فرستنده: آرمان عابد، رشت

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت حضرت امام موسی کاظم(ع) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما عزیزان:

◀ **جواد زمانی، ژاپن** از لطف شما متشکرم و برایتان آرزوی موفقیت دارم انشاءالله بزودی شاهد حل مشکل شما باشم و بازگشت موفقیت آمیزتان به کشور. انتقادات شما را با دوستان تحریریه در میان می‌گذارم و سعی می‌کنیم که هر هفته نشریه بهتری تقدیم حضور خوانندگان شود.

◀ **سعید زاهدی، بسطام** مطلب ارسالی شما همکار محترم در همین شماره به چاپ رسیده است.

◀ **مهدی واحدی، گناباد** نامه شما را به بخش هنری تحویل دادم تا در آنجا مورد بررسی قرار گیرد.

◀ **نورالله خواجات، اهواز** سه مقاله جدید از شما به دستم رسیده است که سعی می‌کنیم از مطالب آن استفاده کنیم. برای شما خواننده دیرپای مجله آرزوی سلامتی دارم.

◀ **مسعود ذوالفقاری، قائمشهر** مطلب ارسالی شما بیشتر به کار صفحه ورزشی می‌آید، لذا به همان بخش تحویل داده شد.

◀ **غضنفر پویا، تهران** از انتقادات خوانندگان ناراحت نمی‌شوم اما تغییر ادبیات نامه‌های خوانندگان به نحوی که مضمون آن را منقلب نکند ایرادی نیست و فکر می‌کنم هم حق است، هم انصاف و هم رعایت حال مجله و خوانندگان. با بخشی از مضمون نامه شما هم موافقم که همچنانکه در آمریکا فقر وجود دارد در ایران نیز چنین است اما حرف بر سر ادعای مقامات آمریکایی است که مرتب دم از رفاه و ثروت شهروندانشان می‌زنند.

◀ **اعظم حسندوست، آستانه اشرفیه** مطالب خوبی برایم فرستاده‌اید که مورد استفاده قرار می‌گیرد. از لطف شما متشکرم.

◀ **مهدی رستگاری، نجف‌آباد** درباره کیفیت کاغذ و چاپ مجله من هم با شما موافقم و یکی از مشکلات ما هم همین است. همان‌طوری که شما اشاره کردید مجلات مشابه با کاغذ و کیفیت بهتری به چاپ می‌رسند که این وضعیت موجب لطمه زدن به نشریه است. در این باره باید اقدامات مناسبی صورت داد.

◀ **کرامت بیگلری، رفسنجان** نامه شما را مطالعه کردم، امیدوارم در نامه بعدی روی یک طرف کاغذ مطالبتان را مرقوم کنید. شما درست می‌گویید هیچ قدرتی نباید مانع دستیابی ایران به فن‌آوری‌های جدید و پیشرفت علمی گردد.

◀ **فرهاد خوش‌بین، اوزاکا ژاپن** از لطف شما خواننده دور از وطن سپاسگزارم. پیشنهادهای شما قطعاً مورد توجه قرار می‌گیرد. سعی می‌کنیم امسال حتماً یک تقویم در شماره نوروزی به چاپ برسانیم. عکسهای ضمیمه نامه شما به بخش شکوفه‌های زندگی داده شد. برای شما آرزوی موفقیت دارم.

مرد به کردارش آزمایش می گردد نه به گفتارش ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

◆ رفسنجانی: با سیاست اعتدال از دشمن‌تراشی پرهیز شود

◆ مرگ دانشمند ۴۴ ساله هسته‌ای ایران پس از یک ماه در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

◆ محتشمی: شعارهای غیراجرایی راه به جایی نمی‌برد.

◆ جبران کمبود دارویی کشور نیاز به ۴۰۰ میلیارد تومان بودجه دارد.

◆ وزیر اطلاعات از شناسایی یکصد جاسوس آمریکا و اسرائیل در ایران خبر داد.

◆ بلر بار دیگر ایران هسته‌ای را خطری علیه منطقه خواند.

◆ یو.اس.تودی ادعا کرد که شرایط اقتصادی ایران بدتر می‌شود.

◆ میراث فرهنگی آبگیری سد سیوند را ممنوع اعلام کرد.

◆ آمریکا دخالت در ربودن دیپلمات ایرانی را در عراق رد کرد.

◆ شورای نگهبان همزمانی انتخابات ریاست جمهوری با مجلس را رد کرد.

◆ دفتر خاتمی در بنیاد باران مورد سرقت قرار گرفت.

◆ سخنگوی وزارت خارجه از تعلیق غنی‌سازی در مذاکرات هسته‌ای پشتیبانی کرد.

◆ وزیر خارجه: برخی اظهارنظرهای هسته‌ای در داخل باعث سوءاستفاده غربی‌ها می‌شود.

◆ وزیر کشور: برخی از علل گرانی‌ها از کنترل دولت خارج است.

◆ شاهرودی: ایران حتی یک گام از مواضع خود عقب نمی‌نشیند.

◆ نشریات یمن ایران را به حمایت از شیعیان این کشور متهم کردند.

◆ آمریکا اعلام کرد که ایران در انفجارهای بغداد دست دارد.

◆ رئیس جمهوری روسیه در اجلاس مونیخ بشدت از آمریکا انتقاد کرد.

◆ کردها در فرانسه برای آزادی اوج آلان تظاهرات کردند.

◆ روسیه به افغانستان نیرو اعزام نمی‌کند.

◆ اسرائیل یک نیروگاه هسته‌ای می‌سازد.

◆ تخریب اطراف مسجدالاقصی توسط بولدوزرهای اسرائیلی خاتمه یافت.

◆ ژنرال آمریکایی ایکنبری اعلام کرد که اسامه‌بن لادن زنده است.

◆ وزیر دفاع آمریکا از پاکستان در جنگ با تروریسم پشتیبانی کرد.

◆ قربانقلی وردی محمداف برنده انتخابات ریاست جمهوری ترکمنستان پس از مرگ نیازاف شد.

◆ مسکو با طرح سازمان ملل درباره کوزوو مخالفت کرد.

◆ فلسطینی‌ها درباره تشکیل دولت وحدت ملی توافق کردند.

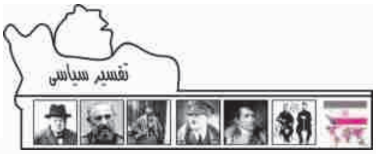

حسن فتحی
WWW.hassanfathi.blogfa.com

کره شمالی و توافق هسته‌ای با آمریکا

نشست شش جانبه درباره برنامه هسته‌ای کره شمالی برای نخستین بار با موفقیت نسبی همراه بوده و این کشور موافقت خود را با تجدیدنظر در برنامه‌های هسته‌ای خود اعلام کرد.

تجدیدنظر کره شمالی که با دریافت تضمین‌هایی همراه بود می‌تواند آرامش را به شبه‌جزیره کره بازگردانده و این منطقه را که به سوی جنگ و ناآرامی می‌رفت با آشتی و تفاهم همراه سازد. قبل از آغاز دور جدید مذاکرات شش‌جانبه در پکن، گفت‌وگوهایی میان مقامات آمریکا و کره شمالی در برلین صورت گرفت که مثبت تلقی شد، به همین دلیل با توجه به آنچه در برلین به دست آمد و درخواست‌های پیونگ‌یانگ این انتظار می‌رفت که مذاکرات پکن به فرمولی برای حل و فصل اختلافات دست یابد به همین دلیل وقتی در آخرین روز اجلاس شش جانبه در پکن خبر توافق با کره شمالی انتشار یافت این واقعیت آشکار شد که پیونگ‌یانگ مایل به تنش‌زدایی است.

اگرچه طرفین به آنچه درباره‌اش به توافق رسیده‌اند عمل کرده و صادق باشند می‌توان امیدوار بود که شبه جزیره کره در راه صلح و آرامش قدم برداشته و دشمنی از آن رخت بربندد. زیرا این منطقه هنوز در دوران جنگ سرد به سر برده و نتوانسته خود را از مشکلات حاصل از تقسیم شبه‌جزیره کره رهایی سازد. پس از جنگ دوم جهانی به دلیل ظهور دو ابرقدرت در شرق و غرب که دارای تضادهای آشکار و زیربنایی با یکدیگر بودند جهان هم با تاثیرپذیری از این دو قدرت تقسیم شده و کشورها ناگزیر به تبعیت از یکی از آنها شدند.

در این سالها شوروی از طریق ارتش سرخ و آمریکا با سرمایه‌های خود سعی در جذب کشورها داشتند لذا کشورهایی که وابستگی به مسکو را پیش می‌گرفتند تن به حاکمیت کمونیست‌ها داده و در پشت پرده آهنین قرار می‌گرفتند و کشورهای وابسته به آمریکا با دریافت کمک‌های مالی و نظامی از واشنگتن، راه رشد سرمایه‌داری را انتخاب می‌کردند.

زمانی که چالش بین واشنگتن و مسکو حاد شد آن دو برای حفاظت از کشورهای تحت سلطه خود دست به ایجاد اتحادیه‌های نظامی و اقتصادی زده و از طریق کمک‌هایی که می‌کردند به تقویت و حفاظت از آنها می‌پرداختند. ایجاد اتحادیه‌های نظامی ناتو و ورشو و یا کمک‌های اصل چهار که آمریکا به کشورهای جهان سوم می‌کرد همچون کمربندی این کشورها را حفظ می‌کرد.

یکی از مشکلاتی که پس از جنگ دوم بروز کرد تقسیم کشورها به بخش‌های شمالی و جنوبی و یا شرقی و غربی بود. جالب بود که کشورهای دوپاره نیز به دلیل نفوذ دو ابرقدرت دارای خطمشی و سیاست مخالف همدیگر بوده و در دو جهت مخالف حرکت می‌کردند. در این رابطه می‌توان به آلمان شرقی و غربی که توسط دیوار برلین از هم جدا شده بودند، یمن شمالی و جنوبی، کره شمالی و جنوبی و ویتنام شمالی و جنوبی اشاره کرد. ولی با فروپاشی شوروی و یا فروکش کردن جنگ سرد دو ابرقدرت این جدایی‌ها نیز از بین رفته و اتحاد و انسجام به این کشورها بازگشت. ویتنام در سال ۱۹۷۵ یکپارچه شده و با شکست آمریکایی‌ها در شهر سایگون پایتخت ویتنام جنوبی، کمونیست‌ها کنترل تمامی آن را در دست گرفتند.

شرایط دو یمن به گونه دیگری بود، زیرا کمونیست‌های جنوبی و دولت شمالی درباره وحدت به توافق رسیده و پس از یک رفراندوم قدم در راه همبستگی ملی گذاردند، اما اوضاع در آلمان به گونه دیگری رقم خورد زیرا اصولاً دیوار برلین که در زمان رهبری خروشچف بر شوروی برای جلوگیری از گریز شرقی‌ها به غرب احداث شده و سمبل جنگ سرد و تقسیم جهان به دو بلوک بشمار می‌رفت، توسط مردم فرو ریخته و از بین رفت و درنهایت مردم دو بخش آلمان که سالها برای وحدت تلاش می‌کردند و فقط دیوار مانع اتحاد آنها شده بود با حذف رژیم کمونیستی شرق، اتحاد و همبستگی خود را جشن گرفتند.

ولی با وجود تمامی تلاش‌هایی که صورت گرفته و مذاکراتی که درباره اتحاد و صلح شده و حتی تشکیل وزارتخانه‌های وحدت در دو کره، این سرزمین نتوانسته یکپارچگی خود را به دست بیاورد، زیرا برخلاف خواسته مردم، دولت‌ها و حکومت‌ها تمایلی به اتحاد ندارند و فقط در قالب شعارها سخن از وحدت می‌گویند. به همین دلیل می‌توان اعلام کرد که هنوز در شبه جزیره کره جنگ سرد جریان دارد و فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی شرق اروپا نتوانسته آنها را به هم نزدیک سازد.

سابقه بحران شبه جزیره کره

بحران کره از سال ۱۹۴۵ آغاز شد زیرا در این سال آمریکا با بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی ژاپن را وادار به تسلیم کرد. در این شرایط ژاپن ناگزیر به تن دادن به خواسته‌های متفقین و تخلیه سرزمین‌های اشغالی شد، اما مشکل زمانی آغاز شد که شوروی از فرصت استفاده کرده و درصدد اعمال نفوذ از طریق ارتش سرخ برآمد که در این رابطه شمال کره و بخش‌هایی از چین به اشغال این ارتش درآمده و آنها از طریق عوامل خود به کمونیست‌سازی پرداختند.

در همین ارتباط کیم ایل سونگ که تحت نظر کمونیست‌های روسی آموزش دیده بود کنترل اوضاع را در دست گرفته و از سال ۱۹۴۶ از طریق حزب کمونیست به حکومت پرداخت. در سال ۱۹۴۸ درپی خروج ارتش سرخ شوروی جمهوری دموکراتیک خلق کره شکل گرفت. در همین حال طرفداران آمریکا نیز در بخش جنوبی اعمال حاکمیت کرده و پس از تثبیت اوضاع، اقدام به تخلیه این بخش کردند. ولی از آنجاکه کمونیست‌ها در تلاش بودند تمامی شبه جزیره کره را تحت کنترل درآورند در سال ۱۹۵۰ به جنوب حمله کردند. به این ترتیب جنگ کره آغاز شد که در سوی

■ کره شمالی باید نیروگاه هسته‌ای بیونگ یون را در ۶۰ روز آینده تعطیل کند

جنوبی‌ها علاوه بر آمریکایی‌ها نیروهای سازمان ملل نیز حضور داشتند و شمالی‌ها از کارشناسان روسی و نظامیان چینی بهره می‌گرفتند.

جنگ کره که از خونین‌ترین جنگ‌های قرن بیستم است، سه سال طول کشید و در سال ۱۹۵۳ پس از برجای ماندن حدود دو میلیون کشته به پایان رسید. ولی از آن زمان تاکنون دو کره فقط در روستای پان‌مون‌جون در مدار ۳۸ درجه درحالت نه جنگ، نه صلح به سر برده و آتش‌بس را رعایت کرده‌اند.

ولی با وجود این که بیش از پنج دهه از این جنگ می‌گذرد و تلاش‌هایی که برای تنش‌زدایی صورت گرفته هنوز این دو کشور به صلح دست نیافته و آشتی نکرده‌اند. به همین دلیل یکی از خواسته‌های کره شمالی از آمریکا، امضای توافق‌نامه صلح میان دو کشور و اعلام این مساله از سوی واشنگتن است که آمریکا مایل به سرنگونی رژیم کمونیستی شمال نیست.

در طول این سالها کره شمالی به یک قدرت هسته‌ای تبدیل شد که کشورهای همسایه خصوصاً کره جنوبی و ژاپن از رشد آن در زمینه تسلیحاتی هراسان هستند. در سوی دیگر، جنوبی‌ها به یک کشور صنعتی و موفق در زمینه تجاری مبدل شده و رقیبی قدرتمند برای ژاپن به‌شمار می‌روند، ولی با وجود تمامی تحولات، هنوز نظامیان آمریکایی در جنوب مستقر هستند و پایگاههای آمریکا در این منطقه فعال می‌باشند.

فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد همراه با دگرگونی‌هایی که در سیاست خارجی و نگرش چین در ارتباط با آمریکا و جهان به وجود آمد اوضاع را برای کره شمالی تغییر داد زیرا این کشور بقا و رشد خود را مدیون کمک‌ها و مساعدت‌های چین و شوروی بود. ولی امروزه خبری و اثری از آن حمایت‌ها نیست به‌گونه‌ای که حتی پس از آزمایش هسته‌ای چند ماه قبل کره شمالی، پکن صراحتاً به انتقاد از شمالی‌ها پرداخته و آنها را متهم به حادثه‌آفرینی در شبه جزیره کره کرد.

فعالیت‌های تسلیحاتی کره شمالی که با عنوان بازدارندگی در مقابل آمریکا و متحدانش در این بخش از جهان صورت می‌گیرد، مشکلات بسیاری را برای این کشور درپی داشت و آن را در انزوا قرار داده است. مرگ کیم ایل سونگ رهبر و بنیانگزار کره شمالی و روی کار آمدن پسرش، نه‌تنها تغییری در اوضاع درپی نداشت بلکه اوضاع را بیش از پیش آشفته کرد تا حدی که تنش‌ها به جامعه جهانی پس از مرگ او در سال ۱۹۹۴ تشدید شد.

دو کشور در سال ۱۹۹۱ به عضویت سازمان ملل درآمدند و این ذهنیت به وجود آمده بود که عقلانیت و درایت بر پیونگ‌یانگ حاکم خواهد شد و آنچه درباره وحدت دو کره عنوان می‌شود تحقق یابد، اما با وجود این که سران دو کره در سال ۲۰۰۰ با یکدیگر ملاقات کرده و برخی محدودیت‌ها برای سفر اتباع دو بخش شمالی و جنوبی از میان برداشته شد ولی ادامه مسابقه تسلیحاتی اوضاع را آشفته کرده و زمینه‌های صلح و آشتی را از بین برد. مشکل کره شمالی فقط دستیابی به سلاح هسته‌ای و یا موشک‌های بالستیک نبود بلکه این کشور از سال ۱۹۹۶ با موجی از قحطی و گرسنگی مواجه شد که تاکنون جان بسیاری را در کره شمالی گرفته و شرایط ناگوار اقتصادی را بر این سرزمین حاکم کرده است. به همین دلیل یکی از خواسته‌های کره شمالی برای متوقف کردن فعالیت‌های هسته‌ای خود دریافت سوخت و مواد غذایی است.

حال با توجه به این وضعیت این سوال مطرح است که آیا بمب اتمی و موشک دوربرد برای کره شمالی و مردم این سرزمین مهم است یا مواد غذایی و صلح و آرامش؟! رهبران کره شمالی بدون توجه به آنچه در این جامعه می‌گذرد فقط به فکر حفظ خود هستند و از سلاح هسته‌ای و موشک‌های بالستیک به عنوان ابزاری برای استمرار دوران حکومت خود بهره می‌گیرند. به همین دلیل این ذهنیت وجود دارد که توافق این کشور با متوقف ساختن فعالیت هسته‌ای که در نشست اخیر شش‌جانبه در پکن صورت گرفت ناشی از مسایلی بود که در کره شمالی و پیرامون آن در جریان بوده است زیرا چند هفته قبل از مذاکرات نمایندگان آمریکا و کره شمالی در برلین، بولتن نماینده پیشین آمریکا در سازمان ملل و تعدادی از مقامات نظامی این کشور صراحتاً خواستار سرنگونی رژیم کمونیستی کره شمالی شدند. پس از آن، اخبار جسته و گریخته درباره کودتا در کره شمالی و بازداشت کیم جونگ ایل رهبر این کشور انتشار یافت که تایید نشد. این اخبار و گزارش‌ها نشان از جدی بودن اوضاع در شبه جزیره کره داشت، هراسی که از کره شمالی وجود دارد از دو زاویه حائز اهمیت است.

–**زاویه اول**، شبه جزیره کره است. در این منطقه کره جنوبی و ژاپن قرار دارند که از متحدان آمریکا به شمار می‌روند و برای استمرار رشد اقتصادی خود نیاز به آرامش دارند. در صورتی که مسابقه تسلیحاتی می‌تواند علاوه بر این که بر رشد اقتصادی آنها تاثیر منفی می‌گذارد، زمینه را برای کشمکش‌های حاد مهیا می‌سازد.

–**زاویه دوم** که از اهمیت بیشتری برخوردار است هراس از تبدیل کره شمالی به کانون صادرات و تولید مواد و دانش هسته‌ای و موشکی است. در این صورت کره‌ای‌ها با دریافت پول و دیگر نیازهای اساسی خود اقدام به صدور دانش و مواد هسته‌ای کرده و کشورهای خواستار این مواد و دانش را حمایت می‌کردند.

در این رابطه می‌توان به سیاستی که سالها قبل عبدالقدیرخان پدر بمب اتمی پاکستان پیش گرفت و ایجاد بازار سیاه هسته‌ای از جانب او و دوستانش اشاره کرد که آثار فعالیت‌های آنها را در لیبی و ایران مشاهده کردیم.

با توجه به آنچه عنوان شد به نظر می‌رسد اگر کره شمالی محدود به بخش شمالی شبه‌جزیره کره می‌شد چندان حساسیت‌ها را تحریک نکرده و مشکل‌آفرین نمی‌شد، ولی با توجه به مسایلی که عنوان شد آمریکا درصدد برآمد پیونگ‌یانگ را متوقف سازد. توافقی که در آخرین روز مذاکرات شش‌جانبه حاصل شد از اهمیت بسزایی برای جامعه جهانی برخوردار بوده به‌گونه‌ای که بلافاصله آمریکا، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و تمامی سازمانها و کشورهای ذینفع به استقبال پرداخته و خواستار اجرایی شدن هرچه سریع‌تر توافق‌ها شدند.

کره شمالی موافقت کرده در ۶۰ روز آینده دست به تغییراتی در برنامه هسته‌ای خود زده و شرایط را برای توقف این برنامه‌ها مهیا سازد. البته این کشور در ازای این اقداماتش امتیازاتی را دریافت می‌کند. یعنی توافقی دوطرفه صورت گرفته است که در صورت تحقق می‌تواند آرامش را به شبه جزیره کره بازگرداند. در ادامه این توافق‌ها قرار است روز ۱۹ مارس (۲۸ اسفند) نشست دیگری برگزار شود.

کره شمالی موافقت می‌کند با تعطیلی نیروگاه هسته‌ای بیونگ‌یون طی ۶۰ روز ۵۰ هزار تن نفت سنگین دریافت کند. همچنین آمریکا و جامعه جهانی موافقت کرده‌اند به‌تدریج تحریم‌ها را بردارند. در این ارتباط کریستوفر هیل نماینده ارشد آمریکا در مذاکرات شش‌جانبه اظهار می‌دارد که کشورش در ۳۰ روز آینده به حل و فصل مناقشه‌ای خواهد پرداخت که سرمنشاء اصلی تنش‌ها بین واشنگتن و پیونگ‌یانگ بوده است.

همچنین البرادعی از بازگشت کارشناسان آژانس به کره شمالی خبر داده و اعلام کرده که آژانس به این کشور بازخواهد گشت تا نسبت به صلح‌آمیز بودن برنامه‌های هسته‌ای کره شمالی اطمینان حاصل کند.

در همین حال مرکل صدراعظم آلمان و بلر نخست وزیر انگلیس گفتند این توافق نمونه خوبی از آن چیزی است که می‌توان به وسیله یک مذاکرات قوی براساس اصول به دست آورد.

توافق مزبور این امیدواری را به وجود آورده که آرامش به کره بازگشته و شبه جزیره در راه خلع سلاح هسته‌ای قدم برخواهد داشت.

در آن صورت آنچه درباره کره شمالی صورت گرفت به گفته مرکل و بلر می‌تواند الگویی برای دیگر کشورها قلمداد گردد. ■

تنگدستی بزرگترین مرگ است. • حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

بنگاههای خیریه یا باندهای خطرناک

اکثر خانواده‌های ایرانی، اگر پول بزرگی به دست آورند و هنوز خانه و سرپناهی شخصی نداشته باشند، مایلند تا بلافاصله این پول بزرگ را برای خرید و تهیه مسکن به کار اندازند ولی اگر این پول به دست آمده آنچنان بزرگ و حجیم نباشد که بتواند بخشی از هزینه مسکن را جبران کند، به احتمال فراوان به جایی نخواهد رفت مگر با هدف تهیه یک خودروی مطلوب خانوادگی. خودرویی که هم بتواند فاصله‌های دور امروزی را برای اعضای خانواده کوتاهتر کند و ساده‌تر و هم در برخی موارد، به عنوان وسیله درآمدزا به کار گرفته شود. و اینچنین است که هر سال صدها هزار دستگاه خودرو به خودروهای خیابانهای ایران افزوده می‌شود. این میل فراوان به خرید خودرو باعث شده تا نه‌تنها بهای خودروها در مقایسه با دیگر کالاهای موجود در بازار افزایش چندانی نداشته باشد، بلکه با کاهش تدریجی عوارض دریافتی از خودروهای وارداتی، بهای این کالا هر سال اندکی هم تنزل می‌کند. از سوی دیگر شرکتهای خودروساز نیز با اعطای تخفیفات و تسهیلات متنوع سعی می‌کنند هرچه بیشتر ایرانیان را به مشتریان خود تبدیل کنند. اما اتفاق تامل انگیزی که در این میان افتاده است، افزایش چشمگیر و چشم‌نواز آگهی‌هایی است که از سوی شرکتهای خصوصی منتشر می‌شود که قصد فروش اقساطی خودرو به مشتریان را دارند. شرکتهایی که حداکثر رفاه در خرید را فراهم می‌کنند و گاه تا آنجا پیش می‌روند که برای مثال حاضرند یک خودروی پراید ۷ میلیون تومانی را اینچنین به شما واگذار کنند: اول تحویل می‌دهند و سپس پول خودرو را از شما دریافت می‌کنند، بلافاصله پس از تحویل خودرو به شما «سند» را نیز به شما واگذار می‌کنند، بهای خودرو را در ۹۶ ماه (طی ۸ سال) از شما خواهند گرفت، میزان هر قسط ماهیانه‌ای که شما در این ۸ سال خواهید پرداخت حدود هشتاد هزار تومان خواهد بود و علاوه بر این هیچ مبلغی از شما گرفته نخواهد شد، مگر حدود هفتصد هزار تومان هنگام تحویل خودرو و سند آن! یعنی ۷۰۰ هزار تومان نقد و ماهی هشتاد هزار تومان برای خرید پراید.

جالب تر اینکه برای دریافت کوچکترین وامها از بانکهای امروزی، سخت‌ترین تصمیمات و انواع ضامن از گیرنده وام گرفته می‌شود، اما اینجا که قرار است خریدار طی هشت سال آینده مبالغ را پرداخت کند تنها با گرفتن چند برگ سفته، آنهم به امضای خود شخص بدهکار و نه دیگری، این اشکال نیز از نظر این شرکتها برطرف می‌شود. تا اینجا به ظاهر همه چیز به نفع مشتریان عزیز برنامه‌ریزی شده ولی ماجرا هنگامی پرکشش می‌شود که روی دیگر سکه نیز ملاحظه گردد.

ایرانخودرو

☑تفاوت شرایط دریافت و پرداخت این شرکتها و شرکتهای «لیزینگ خودروسازان» به هیچ روی قابل توجیه اقتصادی نیست

شرکت فروشنده خودرو یا با این کار به دنبال خیررسانی به خریداران و کمک به همنوعان است و یا به‌طور طبیعی درپی کسب سود. اما شما هرچه در این معادله به دنبال سود فروشنده بگردید، چیز قابل توجهی نخواهید یافت. چطور شرکتی که خودروی

یک کار خوب، یک کار معیوب

☑این طرح در عمل، ۶ ماه بیکاری بیکاران را به تعویق خواهد انداخت

وزارت محترم کار هر چند در عمل کار چندانی برای ایجاد شغل و کار برای بیکاران نمی‌تواند انجام دهد و بارها و بارها متولیان این وزارتخانه در مصاحبه‌ها اعتراف کرده‌اند، با اینکه نام وزارتخانه کار است ولی ابزار کارآفرینی و ایجاد اشتغال در دستان این مرکز دولتی نیست و بالاترین و بهترین هنر این وزارتخانه همانست که بتواند امور حاشیه‌ای کار و کارگری را سامان‌دهی کند. مثلاً همان قانون معروف کار که هرازچندگاهی به سمتی می‌رود و اصلاحی می‌شود و مورد اختلاف نظر و بحث قرار می‌گیرد، اما در روزهای آینده دو کار جدید از این وزارت سر خواهد زد که هر دو طرحهای مشترکی است با وزارت علوم و تحقیقات.

اول اینکه قرار بر آن است که این دو وزارتخانه همفکری کنند و برخی رشته‌های دانشگاهی را که در بازار کار جایگاه چندانی ندارند و فارغ التحصیلان آنها به سختی به بازار جذب می‌شوند، تعدیل کرده و حذف کنند یا دست‌کم از تعداد دانشجو در این رشته‌ها بکاهند. کاری که باید سالها پیش روی می‌داد اما به تاخیر افتاد و به هرحال باید خوشنود بود که قرار است این ماهی بالاخره از آب گرفته شود، که اگر گرفته شود تازه خواهد بود و مفید!

اما طرح دیگر هم در جریان است تا بر آن اساس پس از پایان تحصیل فارغ التحصیلان دانشگاهی، حتی در رشته‌های غیرفنی، یک ترم تحصیلی به عنوان ترم کارآموزی برای این افراد تعیین شود تا بیشتر و بهتر با بازار کار و شرایط آن و مهارتهای لازم برای حضور در این بازار آشنا شوند و از بیکاری آنها پیشگیری شود. هر چند طرح هدف محترم و مطلوبی خواهد بود ولی سوال اینجاست که محتوا و ماهیت دروس تدریس شده و شکل

زوج و فرد-سیاه و سفید-بزرگ و کوچک

در تهران این روزها مسوولان امر درحال بررسی فراوان هستند تا ببینند طرح زوج و فرد شدن تردد خودروها در پایتخت تا چه اندازه موفق بوده و چطور باید آن را ادامه داد. طرحی که در چند روز و چند هفته اول اندکی از ترافیک شهر را کاست ولی این روزها اوضاع تقریباً همانی شده است که بود، چراکه تعداد خودروهای تهران چنان شده که از طرحهای موسمی و مقطعی دیگر کاری ساخته نیست. طرحهای مشابهی مثل تقسیم خودروها براساس رنگ یا اندازه آنها برای دادن اجازه ورودشان به شهر هم، اگر اجرا شود، عمری کوتاه خواهد داشت. تنها راه‌حل عملی فرار از ترافیک شهر، همان کانالها و تونلهای زیرزمینی شهر است که به نام مترو، چند سالی است در چند منطقه وجود دارد و هر روز مدیرانش درحال گلایه‌اند که چرا بودجه کافی به ما نمی‌رسد تا همین تونلهای ایجاد شده هم از شدت هجوم مسافران بسته نشود و در آخرین اتفاق عده‌ای از کارمندان مترو هم به نحوه پرداختها و شکل استخدامشان معترض شده‌اند و همین زمینه

۷ میلیون تومانی را طی اقساط ۸ ساله به شما واگذار می‌کند و طی این ۸ سال تمام بهایی که از شما دریافت می‌کند حدود ۸/۵ میلیون تومان خواهد بود می‌تواند به سود متعادل اقتصادی دست یابد؟

به عبارت دیگر این شرکتها برای به دست آوردن ۱/۵ میلیون تومان مابه‌التفاوت بهای روز خودرو (۷ میلیون تومان) و بهایی که درنهایت از خریدار دریافت می‌کنند (۸/۵ میلیون تومان)، حاضرند ۸ سال صبر کنند.

از آن عجیب‌تر اینکه، تنها با گرفتن چند برگ سفته مطمئن می‌شوند که خریداران تا پایان ۸ سال آینده، زنده و سلامت و سرمایه‌دار هستند و هر ماه به‌طور منظم به بانک خواهند رفت و اقساط بدهی خود را خواهند پرداخت. درحالی که اکثر قریب به اتفاق وامهای بانکهای بزرگ و معتبر نیز دوره بازپرداختی ۵ ساله دارند و بانکها نیز با تمام قدرت اقتصادی و ابزار کنترلی که دراختیار دارند، حاضر نیستند بیش از ۵ سال برای گرفتن مطالبات و طلبهای خود صبر پیشه کنند؟ به این ترتیب باید دعا کرد ، دعا برای سلامت صاحبان چنین شرکتهایی اگر که تنها برای سودرسانی و خیردهی به مردم تشکیل شده‌اند و درواقع بنگاههای خیریه هستند و باز هم باید دعا کرد که اگر چنین نیست و این شرکتها جز نفع مردم به دنبال منافع اقتصادی خودشان هستند، بی‌شک روزی خواهد رسید که مشتریان ساده‌دل این شرکتها با تخلفات قانونی، احیاناً با کلاهبرداریهایی مواجه خواهند شد که برای رهایی از آن مشکلات، بسیار محتاج دعای خیر هموطنانشان خواهند بود.

آموزش در دانشگاهها باید خودبه‌خود به‌گونه‌ای باشد که تفکیک و تعارضی میان آن و شرایط مورد نیاز بازار کار وجود نداشته باشد. تا به ناچار در انتهای تحصیل دوباره دانشجو به سر کلاسهای درس برگردد و تازه آموزش ببیند که در بازار عمل و کار به چه تخصص و مهارتی نیاز وجود دارد. از سوی دیگر برای رشته‌هایی که چندان متقاضی از سوی بازار کار ندارند، چگونه می‌توان مراجعی یافت که بتوانند به عنوان کلاسهای کارآموزی افراد آنها را به‌کار بگیرند و از توانمندیهایشان بهره برند و احیاناً چیزی به مهارتهاشان بیفزایند؟ در عمل، اثر این طرح شاید تنها یک ترم به تاخیر انداختن ورود فارغ‌التحصیلان دانشگاهی باشد به محیط حرفه‌ای و بازار کار تا شاید در طول این ۶ ماه اوضاع تغییری کند و جایگاهی برای فارغ‌التحصیلان بیکار فراهم شود.

☑بهترین راه‌حل ترافیک تهران، زیر پای ماست، اگر پول کافی به زیرزمین تهران منتقل شود

ایجاد شده برای رفع جدی ترافیک تهران با بحران مواجه شده است. در روزهایی که بودجه کشور درحال تدوین است یادمان باشد که بهترین و صحیح‌ترین راه کنترل ترافیک تهران، زیرپای ماست اگر پول کافی به زیرزمین تهران تزریق شود.

از: دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

هزار و یک شب

چندی پیش، در گشت و گذاری که به تفنّن در لابلای نوشته‌ها و خبرها داشتم، نوشتار کوتاهی از نویسنده‌ای بی‌نام یافتم که نکته‌ای از دل برآمده را بر کاغذ نشانده بود. ساده و بی‌پیرایه نوشته بود: «خوب است دو واژه باید و تأکید از ادبیّات گفتاری‌مدیران و مسئولان حذف شود.»

از آن روی که پیش‌تر خود در نوشته‌هایم به گونه‌ای این نکته را یادآور شده بودم، دو چندان بر دلم نشست. دوباره یاد دهها گزارش خبری از صدا و سیما افتادم که: «فلان مسئول بر انجام فلان اقدام تأکید ورزید!» و یا «فلان مدیر گفت: باید چنین و چنان شود!»

به یاد گفتارهای کسانی افتادم که در طول این سالیان از منصب وزارت، معاونت و مدیریّت در جمع مردمان عادی و چه بسا ارباب رجوع ادارات خود، به هیجان سخنوری به انتقاد از زیرمجموعه خود می‌پردازند و بر اصلاحات و اقدامات تأکید می‌ورزند! بدون آن که از خود بپرسند این «بایدها» و «تأکیدکردن‌ها» مستمعان را به چه کار آید؟

مشکل ارباب رجوع این نیست که از آرمان‌های یک مدیر آگاه شود، مشکل او درماندگی‌های روزمرّه‌ای است که فعلاً او را فلج کرده است. اکنون چه حاجت ، که به انتقادهایی که به وی مربوط نیست گوش فرا دهد و یا به وعده سر خرمن، امروزش را به فردا فکند؟

اگر برای فرافکنی در صحنه مسئولیت و مدیریّت به دنبال موردی عینی باشیم، موارد پیش‌گفته الحق مصداق آن است. شاهد خوبروی فرافکنی کِه با دو زیور «بایدها» و «تأکیدها» به تنهایی دل می‌بَرد، گاه به عشوه دیگری دلبرتر و فریبنده‌تر می‌شود و آن، این جمله معروف است که: «فلان مشکل را نمی‌توان یک شبه حلّ کرد.» آری، کدام عاقل منصفی است که بر حلّ مشکلی، آن هم مشکلات پیچیده، انتظار حلّ یک شبه ببرد؟ لیک سخن در این است که بر عمر یک مشکل، چند هزار شب باید بگذرد تا از نوزادی یک شبه به درآید!؟ شاید هم در قاموس برخی بزرگواران، مقیاس زمان برای حلّ مشکلات ، از نوع قیامتیِ آن است که میگویند: یک روزِ قیامت، معادل چندینَ هزار سال این دنیاست. آرَی، تنها در این مقیاس است که باید همچنان برای حلّ مشکل بیکاری جوانان صبور بود؛ همچنان به مسکّن‌های فصلی طرح ترافیک دل‌خوش داشت؛ همچنان بر تأکیدورزی‌ها بر مبارزه با آلودگی هوا صبوری ورزید؛ نیز در انتظار آن صبح موعودی نشست که شب طولانیِ چندین ساله بر حل مشکل حمل و نقل عمومی را پشت سر گذارد؛ همچنان باید در این شب یلدای نابسامانی راهنمایی و رانندگی، صبح فردای‌ناپیدایی را امیدوارانه طلب کرد و...

راست است که مشکلات را یک شبه نمی‌توان حلّ کرد؛ امّا آیا همه مشکلات امروزین ما، همین دیشب سر برآورده‌اند؟ چه عجولند کسانی که بر حلّ مشکل برنامه هسته‌ای بی‌صبری می‌کنند و تنگناهای نظام و نیز آزارها و مضیقه‌های بین‌المللی را درک نمی کنند؛ نیز چه صبورند کسانی‌که روزانه از دو حقّ مسلّم خود(!)، یعنی‌وقت و تنفّس خویش در ترافیک آلوده چشم می پوشند و همچنان، سحرگهانِ این شب یلدا را انتظار می‌کشند.

حماسی‌نگری و معجزه‌اندیشی، دو آفت در اداره مسائل اجتماعی است. این نگرش که اینقدر صبر کنیم تا با جوش آمدن خون خود و دیگران، حماسه‌ای دراندازیم و به حرکتی ضربتی، مشکلات را حلّ کنیم و یا با معجزه‌خواهی، امروز را به فردا فکنیم و چاره همه کار را از آسمان انتظار بریم، دیدیم که جواب نمی‌دهد، چراکه، گندم از گندم بروید جو ز جو. در اینجا، برنامه و عزم و از همه مهم‌تر، مسئولیت‌پذیری و امانت‌داری است که حرف نخست را می‌زند. مگر جوامعی که مشکلات روزمرّه مردم را حلّ کرده‌اند و پیش از تحقق حقوق آرمانیِ آنها، حقوق عادی زندگی را بر شهروندان خود روا داشته‌اند چه کرده‌اند؟ چه میزان در شور و شعارها و حماسه‌ها در اجتماعات با مردم خود به گپ و گعده و وعده گذرانده‌اند و چه مقدار مسائل عادی زندگی شهروندی را از فرش زمین به عرش آسمان پیوند زده‌اند؟ عمر مدیریت‌های اجتماعی و سیاسی در بسیاری از کشورها به خصوص مغرب زمین، چندان بیش از عمر این مدیریت‌ها در کشور ما نیست؛ آنها نیز می‌آیند و می‌روند و چه بسا که با رأی اکثریّتِ حداقلّی. امّا چگونه است که این جابه‌جایی صندلیَ‌ها، نه وقفه و رکود در کار می‌آورد و نه تغییرات شکننده؟ یک علّت آن است که برنامه‌های مدوّن درازمدّت نه تنها در منشورها و نوشته‌ها، بلکه در پیگیری‌ها و حافظه‌های‌اجتماعی و سیاسی محفوظ می‌ماند و با تغییر مبلمان دفتر کار و تعویض اتومبیل خدمت(!)، برنامه درازمدّت نیز تغییر و تحویل بخوانید تأخیر و نسیان نمی‌یابد. دو دیگر آن که آنها براساس مدل دموکراسی خود، مسئولیّت را امانتی مردمی می دانند نه خدایی. تعجّب می‌کنید!؟ شتاب نورزید. در امانت مردمی، فرد همواره در کوتاه‌مدّت ، خود را پاسخگویَ مردمی بی‌شکیب و کم‌گذشت و محاکمه‌گر می‌بیند و از اینروی چندان پروای خطر نمی‌کند؛ از اینروست که کمترین عذرخواهی مرسوم در آن جوامع، استعفا و کناره‌گیریِ پوزش‌خواهانه از مسئولیّت است. امّا در امانت خدایِی، چه بسا فرد به رحمانیّت در صمیمیّت پروردَگار دل می‌بندد و چون روزگار حساب‌کشی را دیر و دور می‌پندارد ، چندان غم مردم نمی‌دارد!

عجالتاً خوب است که مدیران و مسئولان ما در هر رده و سمت، خود را امانتداران مردم بدانند، پیش از آن که در نشسته به الهام و در پیچیده هاله نور بپندارند. این، به کار مردم بیشتر می آید.

در نقلی آمده است که در جریان محاصره قلعه خیبر یکی از دشوارترین پیکارهای پیامبر با یهود غلامی‌حبشی از یهودیان به رسول خدا(ص) ملحق شد و اسلام را پذیرفت. او چوپان گوسفندانی بود و گفت: این گوسفندان امانت فردی یهودی در دست اوست. حضرت فرمود تا آنها را به سوی صاحبش براند و سپس بازگردد.

زیرنویس: رسول جعفریان، سیره رسول خدا، به نقل از مغازی ج۲، ص ۶۴۹

هر که از خدا نترسد، ترسش از مردم کم می‌شود • امام علی(ع)

گفتگو با یک دکتر شیمیست

گفتگو: زهره گردان Zohreh_zg@Yahoo.Com

زندگی او بیشتر به یک معادله شبیه است. معادله‌ای شبیه فیریک یا شیمی. معادله‌ای که برای حل آن همیشه راه‌حلی یافته است. زیرا سال‌ها با قوانین سخت و دشواراین رشته تحصیلی دست و پنجه نرم کرده و درس خوانده است.

بهاره هنرپرور دختری ۳۱ ساله با آروزهای بزرگ. امروز دانشجوی دکترای شیمی- فیزیک است با گرایش کوانتوم.

بهاره اگرچه نمی‌تواند بایستد و از زمان تولد به خاطر عارضه دیر رسیدن اکسیژن به مغز برای همیشه ویلچرنشین شد، اما یارای ایستادن در برابر همه مشکلات را دارد. اگرچه نمی‌تواند مثل من و تو راه برود، بدود، بازی کند اما دغدغه او حرکت خودش نیست بلکه حرکت جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. اگرچه نمی‌تواند به راحتی قلم به دست بگیرد و برای نوشتن مجبور است لحظه‌های بسیاری را صرف منبسط و منقبض کردن انگشتانش کند اما از همین دستان شاگردان بسیاری بار آمده است. دانشجویان زیادی پرورش یافته است. از همین دستان نیمه‌کارآمد او، کارهای فراوانی در زمینه تحقیقات وپژوهش صورت گرفته است. بهاره همان دختری که خیلی‌ها او را با پروفسور استیون ویلیام هاوکینگ مقایسه می‌کنند حالا روبرویمان نشسته و از زندگیش برایمان می‌گوید.(هاوکینگ فیزیکدان و دانشمند انگلیسی برنده جایزه نوبل و یک معلول جسمی، حرکتی است که به طور دایم روی ویلچر نشسته و با کامپیوتر مخصوصش به کشفیات فیزیک می‌پردازد.) با اتاقی کوچک با دو پنجره، دو گلدان، یک کیف سنتی زیبا برای ذخیره صدقات، یک کتابخانه و یک مانیتور، که دایره‌های مولکولی شیمی و فیزیک روی آن خودنمایی می‌کنند. یک جدول تناوبی سفیدرنگ هم بر سینه دیوار جا خوش کرده است. همه جای اتاق رنگ و بوی علم می‌دهد. میز کار، وایت برد و ماژیک، کتاب و... دشواری‌های زندگیش قابل مقایسه با من و تو نیست. وقتی برای نوشتن به سختی قلم به دست می‌گیرد. کاری که ما هرروز، هر لحظه، هر دقیقه بی‌آنکه به آن فکر کنیم انجام می‌دهیم این سختی هویدا می‌شود. وقتی برای حرکت کردن و استفاده از کامپیوتر از من و همکارانم کمک می‌خواهد این دشواری را حس می‌کنم. لمس می‌کنم و زندگی می‌کنم و در اعماق وجودم او را تحسین می‌کنم. اویی که بارها به خاطر مشکلات جسمی- حرکتی از غریب و آشنا حرف شنیده. کنایه دیده. تحقیر شده اما قدم‌های زندگیش سست و گام‌هایش کند نشده است. خودش می‌گوید: خیلی از کسانی که در طول زندگی و در محیط های مختلف مثل خانه، محله، مدرسه و دانشگاه با من سروکار داشتند، معتقدند که از رفتار، گفتار و معاشرت با من احساس تفاوت و بیگانگی ندارند. در کودکی، بازی‌های کودکان را تجربه کرده‌ام و در جمع بچه‌ها خواسته و ناخواسته نقش سرپرست و برنامه‌ریز را داشته‌ام. مدیریت و حس مسئولیت پذیری. آن‌چه که هم‌اکنون هم می‌توان در وجودش دید. مصمم و پرتلاش. تلاش برای تاثیرگذاردن و تغییر دادن شرایط فعلی. جدی و بااراده با ظاهری آرام. آرامش را در سخنانش درمی‌یابی. با چشمانی پرمهر و لبانی با پر لبخند. که ساعت‌ها تو را وادار می‌کند مشتاقانه بنشینی و از دنیای او بشنوی. دنیای مولکولی. "علم مثل طبیعت است، در حقیقت انسان‌ها ادای مولکول را درمی‌آورند." بهاره این جمله را می‌گوید و لبخندی بر لبانش نقش می‌بندد. او تدریس هم می‌کند. قوانین شیمی را در خصوصیات اجتماعی آدم‌ها می‌یابد و آن را به شیوه‌ای آسان به همگان می‌آموزد. برای تدریس هم ترفندهای خلاقانه‌ای به کار می‌گیرد. مثلا تشکیل یک پیوند شیمیایی را به ازدواج تشبیه می‌کند و شکسته شدن آن را به طلاق. او طوری از تصاویر و عناصر دور و بر ما و زندگی روزمره صحبت می‌کند و آن‌ها را به دنیای شیمی مرتبط می‌سازد که بی‌علاقه‌ترین افراد را ترغیب به شنیدن و آموختن می‌کند. خودش می‌گوید: **این نحوه تدریس کار پیچیده‌ای نیست. اگر شما فیلم زیبایی دیده و آن را فهمیده باشید دوست دارید برای کسانی که می‌شناسید آن فیلم را با جزییاتش تعریف کنید تا لذت را با آن‌ها تقسیم کرده باشید. من تدریس شیمی را از این پنجره نگاه می‌کنم.** در واقع او قوانین را با چاشنی زندگی می‌آمیزد. حتی در زمینه هنر هم چنین است. رنگ آمیزی نقاشی هایش الهام گرفته از ترکیبات شیمی است. متقابلا در آزمایشگاه‌ها نیز به رنگ‌های نقاشی می‌اندیشد. قوانین منطقی شیمی و فیزیک در کنار ذوق هنری‌اش از او انسانی ساخته مثال نزدنی. انسانی با قوای تجزیه و تحلیل بالا و در عین حال آرام، مهربان و فروتن.

> ☑**بهاره هنرپرور با وجودی که روی ویلچر زندگی می‌کند اما به بالاترین مدارج علمی دست پیدا کرده است**

رنگ مشکلات بهاره

وقتی از او می‌پرسیم مشکلاتش چه رنگی است؟ در پاسخ یک بیت شعر برایمان می‌خواند که همیشه ملکه ذهنم می‌شود.

مشکلی نیست که آسان نشود
مرد باید که هراسان نشود

بهاره از آن دست آدم‌هایی است که با دشواری‌ها جدال می‌کند. می‌جنگد و پنجه در پنجه سختی‌ها می‌برد اما در حلقوم یاس فرو نمی‌رود. غم را به زندگی‌اش راه نمی‌دهد. گله نمی‌کند. از وضع ظاهری‌اش شکایت نمی‌برد. به نبرد زندگی می‌رود همچون نبرد قوانین شیمی و فیزیک. به گفته بهاره تفاوت انسان‌ها تنها در نحوه برخودشان با مشکلات است نه کوچکی و بزرگی آن.

خانواده بهاره

پدرش دارای مدرک دکترای اقتصاد کشاورزی و بازنشسته بانک کشاورزی است. مهربان و خوشروست و از داشتن چنین فرزندی به خود می‌بالد. مادرش را ندیده‌ام اما می‌دانیم که عضو هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی و پزشک است. دو برادر دارد به نام‌های عماد و امیرصالح که اولی مهندس الکترونیک و دومی دانشجوی حسابداری است و در کنار تحصیلاتش کار هم می‌کند. بهاره خانواده‌ای دارد که از هر گنجی ارزشمندتر است. بهاره ذهنی دارد فعال. روحیه‌ای دارد مثال زدنی. قلبی دارد پر از صفا، صمیمیت، عطوفت. بهاره به من، به تو و به آنان که سالم‌اند اما کنج اتاق نشسته‌اند و به خاطر مسایل کوچک و پیش پاافتاده زانوی غم بغل می‌گیرند و فکر می‌کنند زندگی به آخر رسیده است می‌آموزد زندگی گوهری است که باید قدرش را دانست. اینجا در گوشه‌ای از پایتخت ، در منطقه‌ای از تهران دختری نشسته است با لبخندی بر لب و کامپیوتری بر دست که بی‌تردید می‌توان با هاوکینگ مقایسه‌اش کرد. ■

کوتاه از جهان علم

حوریه همتی

احتمال زیاد نابینایی در افراد سیگاری

تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که احتمال نابینایی در افراد سیگاری دو برابر بیشتر از افراد غیرسیگاری است.

به نوشته روزنامه دیلی‌میرور - کارشناسان معتقدند، حدود ۵۴ هزار سیگاری در انگلیس از نوعی تاری دید رنج می‌برند که حاصل سیگار کشیدن است. درواقع همین عامل، دلیل اصلی نابینایی در این افراد است.

براساس این تحقیق، رابطه بین سیگار کشیدن و نابینایی همچون رابطه میان استعمال دخانیات و سرطان ریه است.

۸ توصیه مفید برای کاهش اضطراب و دلشوره

جالب است بدانید که روان‌شناسان معتقدند، افرادی که استرس یا همان فشار روانی بیش از حد دارند، براساس نوع واکنش بدنشان از این هشت توصیه جهت کاهش دلشوره خود استفاده کنند.

۱ـ باید مراقب خواب خود باشند، یک خواب خوب در طول شب در اتاقی پر از هوای تازه و جای راحت.

۲ـ به‌طور منظم و چند بار در هفته ورزش کنند و تا می‌توانند راه بروند.

۳ـ در فاصله بین غذا به خوردنی‌های دیگر ناخنک نزنند و برای ناهار خوردن وقت کافی بگذارند، و در طول روز آب فراوان بنوشند.

۴ـ وقتی که سخت مشغول درس خواندن هستند به خودشان استراحت بدهند و در این مدت شکلات نخورند.

۵ـ کارهایی را که دوست دارند انجام دهند، مثلاً اگر به کامپیوتر علاقه‌مندند در کلاس‌های آن ثبت‌نام کنند.

۶ـ تا حد انفجار بخندند. خنده باعث رشد هورمون‌هایی می‌شود که آرام‌بخش و تسکین‌دهنده هستند.

۷ـ خانواده و دوستانشان را فراموش نکنند و مشکلات خود را با کمک آنان حل کنند.

۸ـ درست نفس کشیدن را یاد بگیرند، زیرا با تنفس درست استرس را از خودشان دور می‌کنند.

موبایل‌هایی که صاحبان خود را تشخیص می‌دهند!

نرم‌افزار جدیدی که قادر به شناسایی چهره است و می‌تواند عملکرد ایمنی را در تلفن‌های همراه افزایش دهد، ساخته شد.

نیوساینتیست omron در کیوتو ژاپن نرم‌افزاری را ارائه داده است که انتظار می‌رود به عنوان یک ابزار امنیتی بسیار مهم در تلفن‌های همراه استفاده شود.

symbian
symbian
symbian
symbian

این نرم‌افزار که در دوربین دیجیتال تلفن‌های همراه به‌کار می‌رود، پس از گرفتن عکس از صورت کاربر بلافاصله آن را با عکس ذخیره شده که در حافظه خود دارد و متعلق به صاحب تلفن است مقایسه کرده و در صورت عدم شباهت به کاربر، اجازه دسترسی به اطلاعات و استفاده از گوشی تلفن همراه را نمی‌دهد.

جالب است بدانید این نرم‌افزار فقط در مدت یک ثانیه عمل کنترل کردن و شناسایی شخص را انجام می‌دهد.

آدامس بجویم یا نه؟

خوب به نظر رسیدن و احساس مطلوب داشتن، خواسته ذهنی تمام افراد است. همه افراد گاه برای خوش‌بویی دهان و سفیدی دندانهای خود از مواد معطر و آدامس‌های مختلف طعم‌دار استفاده می‌کنند، اما می‌دانید که سقز - ماده اصلی تشکیل‌دهنده آدامس چه اثری بر سلامت دندان‌ها دارد؟

آدامس بدون قند تاثیرات مثبت فراوانی در حفظ سلامت دندان‌ها دارد، بدین معنی که میزان ترشحات بزاقی را طی عمل جویدن بالا می‌برد و از خاصیت اسیدی پلاک‌های مخرب دندان‌ها می‌کاهد.

برطبق یک نتیجه‌گیری علمی، آدامس می‌تواند در کنار مواد دیگر محافظ دندان‌ها، از پوسیدگی آنها جلوگیری کند. پس به جوانان و کودکان خود توصیه کنید که از آدامس‌های بدون قند استفاده کنند.

والدین و نقش آنها در رنگ چشم فرزندان

هیچ می‌دانستید والدین نقشی در رنگ چشم فرزندان خود ندارند.

البته تاکنون تصور می‌شد که رنگ چشم کودکان از طریق ژنتیک از والدین به آنها منتقل می‌شود، اما نتایج تحقیقات گروهی از دانشمندان دانشگاه «کوئینزلند» استرالیا حاکی از آن است که پدر و مادر نقش اندکی در رنگ چشم فرزندان دارند و نمی‌توان ژنتیک را عامل مهمی در این زمینه ارزیابی کرد.

براساس این تحقیقات دانشمندان به این نتیجه رسیدند که رنگ چشم هر کس را «دی.ان.ای»ها مشخص می‌کنند و درواقع نحوه قرار گرفتن آنها در زنجیره تعیین‌کننده رنگ چشم انسان است.

بنا به این گزارش دانشمندان با بررسی چهار هزار داوطلب که بیشتر آنها دوقلو بودند یا با یکدیگر نسبت خویشاوندی داشتند، متوجه شدند که هیچ ژن مشخصی عامل تعیین رنگ چشم نیست که بتواند خصلت مشخصی را از نسلی به نسل دیگر منتقل کند.

این محققان همچنین متوجه شده‌اند که تعداد رنگدانه‌ها در چشم افراد دارای چشم قهوه‌ای بیشتر از کسانی است که چشم آبی دارند و شاید به همین دلیل بسیاری از نوزادان با چشمان روشن متولد می‌شوند و سپس رنگ چشم آنها تغییر می‌کند.

میهن دوستی باید مقدم بر هر کار و خودمختاری باشد

خاطرات روان‌پزشک

«چگونه یک انسان را به یک هیولا تبدیل می‌کنند!»

قاتل انسانها

دکتر بهمن بهروزی

O «گریس» دختری پرورشگاهی بود که از یتیم‌خانه خارج شده و سر از سازمانهای مخوف و دنیای جاسوسان درآورد. هنگامی که گریس در انجام ماموریت‌هایش باعث کشتار انسانهای بیگناه و زنها و بچه‌ها شد، آنگاه وجدان و احساس گناه به سراغ او آمد و شکنجه وی را آغاز کرد

احساس گناه

احساس گناه یا همان وجدان، درواقع معیاری است که تشخیص خوب و بد در انسان را امکان‌پذیر می‌سازد. در بسیاری از موارد که رفتارها کاملاً هم قانونی است و از نظر منطق و حتی علم بر آن ایرادی وارد نیست، این وجدان انسان است که لایه‌های زیرین رفتار را کنترل می‌کند و به ما می‌فهماند که اگرچه رفتارمان قانونی است و اجتماع هم ایرادی بر آن وارد نمی‌داند، اما همین رفتار با همه خصوصیات ممکن است سبب آزار انسانی شود. وجدان ترمزی است که در برابر آن فعال می‌شود. برای مثال ما به آسانی می‌توانیم مخاطب خود را انسانی کم‌سواد خطاب کنیم و حتی متقاعد شده باشیم که این سخن ما کاملاً هم با واقعیت سازگار است. با آنکه صحبت ما کاملاً قانونی است و به آن اعتقاد هم داریم، اما تنها به این دلیل که ممکن است باعث آزرده‌خاطر شدن او شویم، وجدان به ما اجازه نمی‌دهد که چنین سخنی را بر زبان آوریم. حال برخی اوقات میان انجام وظیفه و وجدان در انسان تضاد شکل می‌گیرد که یکی از آزاردهنده‌ترین تضادها در وجود انسان است. در این مورد به پرونده «گریس هارت» مراجعه می‌کنیم.

بی‌خوابی و استیصال

بهار سال ۱۹۸۸، زن جوان و ۲۸ ساله‌ای به نام گریس نزد ما آمد، درحالی که از بی‌خوابی شدید و حالت‌های اضطراب رنج می‌برد. این حالت‌ها روی وضعیت تغذیه او هم تاثیر گذاشته بود تا آنجا که در اغلب اوقات قادر نبود خود را نگهداشته و دچار تهوع و سرگیجه می‌شد. ادامه این حالت‌ها در گریس سرانجام سبب شد که او به نزد ما آمده و تقاضای کمک کند. ما هم طبق معمول در پرسش‌های اولیه به دنبال اتفاقها یا مسائلی بودیم که در او چنین تاثیر منفی گذاشته بود، اما در این مرحله بود که به بن‌بست برخوردیم، چرا که احساس کردیم در موارد عدیده گریس واقعیت را به ما نمی‌گوید. حتی در چند مورد، گریس خود به این مهم اذعان می‌کرد و می‌گفت که به دلایل بسیار موجهی قادر به بیان کردن حقیقت نیست.

تکرار این موارد، ما را متقاعد کرده بود که یا گریس مرتکب اعمال خلاف قانون می‌شده و از بیم لو رفتن خود قادر به فاش ساختن اعمال خود نمی‌شد یا اینکه او در یکی از پست‌های حساس دولتی خدمت می‌کرد که خیلی از مشکلات روحی او با وظایفی که برعهده‌اش می‌گذاشتند، ارتباط داشت و طبیعتاً قادر به بیان این وظایف نبود. سرانجام پس از مدتی کلنجار رفتن، او درحالی که ما را به «رازنگهداری» قسم می‌داد و از ما مصرانه می‌خواست آنچه مطرح می‌شود از آن اتاق فراتر نرود، برای ما فاش کرد که در یک دستگاه حساس دولتی مشغول کار است و اگر در آن دستگاه مسوولان مستقیم او بویی از صحبت‌های گریس با ما ببرند، بدون تردید عذر او را خواهند خواست و تازه این ساده‌ترین سرنوشت ممکن برای گریس تلقی می‌شد و امکان سخت‌گیریهای بیشتری هم وجود داشت. ما هم که سرنوشت و سرانجام بیماران برایمان از هر عامل دیگری مهمتر بود، به گریس هارت قول دادیم تا نهایت پنهانکاری را به عمل آوریم و هرآنچه گفته و شنیده می‌شود از جمع چهار نفری که شامل خانم دکتر اکلند، دکتر چاند و مدیر آسایشگاه یعنی پروفسور هوپتمان می‌شد، فراتر نرود.

سرگذشت گریس

گریس یک دختر پرورشگاهی بود. همه اعضای خانواده او درحالی که گریس دو سال بیشتر نداشت در یک حادثه مهیب آتش‌سوزی جان خود را از دست داده بودند و تنها گریس به طرز معجزه‌آسایی از گزند آتش‌سوزی مصون ماند و از آنجا که اقوام نزدیک دیگری هم برای او نیافته بودند، در نتیجه گریس را به موسسه اطفال بدون سرپرست سپردند. گریس از کودکی دختری شلوغ و شرور نشان می‌داد و بسیاری از پرستاران و اداره‌کنندگان را به ستوه آورده بود. همین خصوصیات باعث شد تا خانواده‌هایی که برای پذیرش فرزند به آنجا مراجعه می‌کردند، از کنار گریس با بی‌تفاوتی عبور کنند، چرا که آنها به دنبال اطفال آرام و مطیع بودند و پرستارها و مدیران موسسه هم که تمایل نداشتند، مراجعان، کودکان پذیرفته شده را پس فرستاده و وجهه موسسه را خدشه‌دار کنند، از همان ابتدا به محض آنکه زن و شوهری جذب چهره معصوم و ملوس گریس می‌شدند و توجهی به او نشان می‌دادند، بی‌درنگ با برشمردن خصوصیات منفی گریس، آنها را منصرف می‌کردند و بدین ترتیب بود که گریس در موسسه ماندنی شد.

نوجوانی هم...

پس از آنکه گریس به سن دبیرستان رسید، او را به سازمان نوجوانان بی‌سرپرست انتقال دادند و گریس که از نظر جسمی بسیار انعطاف‌پذیر و پرتحرک بود، در هنگام تحصیل در دبیرستان، خود داوطلب حضور در برنامه فراگیری فنون دفاع از خود برای دختران جوان که سازمان راه‌اندازی کرده بود، شد. در این برنامه که شامل فراگیری فنون ورزشهای رزمی برای دخترها بود، گریس استعداد و توجه خاصی نشان داد تا آنجا که استادان او که در ضمن مامور جذب جوانان مستعد برای سازمانهای دولتی از جمله پلیس، اف.بی.آی و حتی سازمان سیا بودند، نام او را هم درمیان جوانان مناسب برای وظایف این‌چنینی، جای دادند، و درست در زمانی که گریس دبیرستان را به پایان رسانده و دیپلم خود را دریافت کرد و در آستانه ۱۸ سالگی که سن قانونی محسوب می‌شد قرار داشت و پس از شانزده سال حضور در یتیم‌خانه‌ها، آماده ورود به اجتماع به عنوان یک انسان آزاد می‌شد، این ماموران سازمان سیا بودند که از ویرجینیا که مقر سازمان سیا بود، آمده بودند تا گریس هارت را برای انجام دوره‌های آمادگی جذب کنند.

گریس که آینده روشنی در برابر خود مشاهده نمی‌کرد، به ناچار پذیرفت و همراه آنان به مقر سازمان سیا رفت. در آنجا گریس خود را در میان ۹ دختر جوان نظیر خودش یافت که آنها را هم از اقصی نقاط کشور با توجه به استعدادها و توانایی‌هایشان به خدمت گرفته و برای انجام دوره دو ساله آمادگی به ویرجینیا آورده بودند.

در همان اولین جلسه معارفه به آنها گفته شد که این یک دوره سخت و طاقت‌فرسا است که در پایان آن تنها سه دختر که بیشترین توان را از خود به نمایش بگذارند، انتخاب شده و عذر بقیه خواسته خواهد شد. گریس در ابتدا نمی‌دانست که این دوره‌های آمادگی برای چیست و از آنها چه وظایفی طلب خواهد شد. او تنها متوجه این نکته شد که با توجه به خصوصیات

روحی و جسمی، برنامه‌های این دوره آمادگی بیشتر با سلامت او سازگار است و بدین ترتیب سعی کرد تا هرچه بهتر و بیشتر خود را با شرایط وفق داده و هرچه که از او خواسته می‌شود را به نحو احسن انجام دهد.

موفقیت

سرانجام دوره دو ساله هم به پایان رسید و همانگونه که انتظار می‌رفت گریس هارت هم در میان سه دختر پذیرفته شده جای داشت، اما پس از طی این دوره که در آن بیشتر آمادگیهای جسمی و ذهنی در شرایط خطرناک و ناموافق به آنها آموزش داده شده بود، اکنون آنها را وارد یک دوره آموزشی دو ساله دیگر کرده بودند که دقیقاً در جهت عکس دوره قبلی بود. در این دوره به آنها صبوری، متانت و از همه مهمتر تاریخ روابط بین‌الملل و جغرافیای مناطق، آموزش داده شد. در این دوره فشرده که دائماً هم با امتحان و تست‌های آمادگی همراه بود، گروههای مختلف سیاسی در جهان، بویژه گروههای نظامی و شبه‌نظامی را به آنها شناساندند.

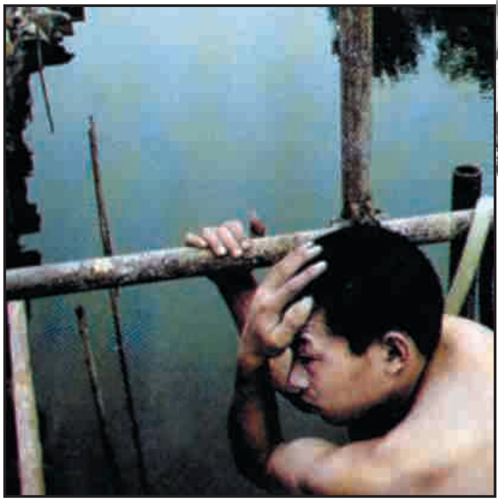

اهداف ایدئولوژیک و اهداف سیاسی و نظامی به آنها معرفی شد و بویژه آنچه از دیدگاه سازمان سیا، دشمن شناخته می‌شد، برای آنها تحلیل و بررسی شد. در همین دوره بود که با لحنی رک و بی‌پروا به آنها گفته شد که راستی و دوستی و واقعیت در دنیای جاسوسی و ضدجاسوسی نقشی ندارد و راستی و درستی را سازمان معرفی می‌کند و درواقع معیارهای سازمان است که دنیا را برای آنها شناسایی می‌کند و بس. به آنها گفته شد که احساس شخصی و خصوصی برای آنها نباید وجود داشته باشد و خیلی رک به آنها گفته شد که حتی دستور قتل نزدیک‌ترین دوست آنها هم باید اجرا شود و سرانجام درحالی که گریس فقط ۲۲ سال داشته و دو دوره دو ساله را نیز با موفقیت پشت سر گذاشته بود، به عنوان پرسنل عملیاتی انتخاب شد. اما باز هم مسوولان، هنوز او را برای ماموریت‌های حساس به اندازه کافی آماده نمی‌دانستند و به همین دلیل هم به مدت سه سال او را به عنوان پرسنل اداری که عملیات مهم در خارج از کشور را از راه دور مانیتور کرده و گزارش‌های لازم را تهیه می‌کرد، به خدمت گرفتند. درواقع همین سه سال هم برای او یک دوره آموزشی محسوب می‌شد. او در اتاقهای دربسته که به پیچیده‌ترین و آخرین دستگاههای ارتباطی مجهز شده بود،. در کنار مدیران درجه اول سازمان می‌نشست و نحوه اداره عملیات، تماس‌ها و رموز به‌کار گرفته شده را مشاهده می‌کرد. او متوجه شد که چگونه تکنولوژی فواصل را از میان برداشته و دورترین نقطه در عقب‌مانده‌ترین منطقه آفریقا، هم از جهت تصاویر ماهواره‌ای هم از طریق ارتباطهای صوتی، کاملاً در دسترس قرار می‌گیرد. از همه بیشتر او با منجلابی به نام سیاست آشنا شد. جایی که دوست به بهترین دوست خود خیانت می‌کند. جایی که همسر، شوهر خود را لو می‌دهد و جایی که همه چیز با پول خرید و فروش می‌شود، حتی وطن‌پرستی و عرق ملی.

در هرحال پس از پایان یافتن دوره سه ساله، گریس را برای انجام نخستین ماموریت به اروپا اعزام کردند و اینجا بود که مشکلات گریس آغاز شد.

تعیین اهداف

نخستین وظیفه‌ای که برای گریس هارت درنظر گرفته شد این بود که به عنوان یک زن جوان و اهل اوکراین (در دوره‌های آموزشی چند زبان زنده دنیا را هم گریس فرا گرفته بود.) به منطقه اروپای شرقی رخنه کرده و با چند گروه شبه‌نظامی که برضد دولتهای خود مشغول عملیات بودند تماس برقرار کندو سپس در صورت امکان رهبران آنها را با پول تطمیع کرده تا برای اهداف سیا خدماتی انجام دهند و در غیر این صورت با تشخیص جایگاههای آنها، از نظر جغرافیایی پایه و اساس عملیات بعد را شالوده‌ریزی کند. البته این یک ماموریت خطرناک محسوب می‌شد و گریس به غیر از آن هم انتظاری نداشت و حتی در ابتدا احساس هیجان خوشایندی او را فرا گرفته بود.

در هرحال گریس توانست با دو گروه شبه‌نظامی در گرجستان و مولداوی ارتباط برقرار کند و رهبران گروه گرجی را که شیفته زندگی پرزرق و برق بودند تطمیع کرده و آنها را به خدمت سیا درآورد. اما گروه واقع در مولداوی، سرسختی نشان داد و حتی تهدید کرد که منابع سیا در اروپای شرقی را هدف قرار می‌دهد. در نتیجه گریس مطابق آنچه که به او دستور داده بودند، انجام داد و وضعیت جغرافیایی دقیق گروه را که در چند منطقه پراکنده بودند، به مرکز گزارش کرد.

انفجار مهیب

هنوز گریس کاملاً خود را از معرکه دور نکرده بود که تمام مراکز مربوط به گروه مولداویایی با انفجارهایی شدید به‌کلی از میان رفت و در نتیجه یکصد و هشتاد نفر جابه‌جا کشته و ششصد نفر زخمی شدند. آنچه ناگهان گریس را تکان داد و بی‌خوابی‌های او از همان زمان آغاز شد، حضور ۷۸ زن و کودک خردسال درمیان کشته‌شدگان بود که به این میزان سیصد و سی زن و کودک خردسال را هم در میان زخمی شده‌ها باید افزود که حال دهها تن از آنان به‌قدری وخیم بود که امیدی به زندگی آنها نمی‌رفت. این حادثه به‌قدری گریس را تکان داد که تا مدتها حتی قادر به صرف غذا هم نبود. اما گریس می‌دانست که خود را وارد بد معرکه و مسوولیتی کرده است و اکنون چاره‌ای غیر از ادامه کار نداشت.

پس از آن چند ماموریت دیگر به گریس واگذار شد که خوشبختانه در آنها خونریزی وجود نداشت، اما این هم دیری نپایید و به گریس ماموریتی در آمریکای جنوبی داده شد تا گروهی ضددولتی را که دولت مذکور آن را تروریستی خطاب می‌کرد، شناسایی کند.

گریس باید در لباس پزشکیار صلیب سرخ در این گروه جنگلی رخنه می‌کرد و سپس گزارش‌هایی از وضعیت سلاحها و اصولاً تماسهای آنها به مرکز ارسال می‌کرد. اما گریس پیش‌بینی یک پدیده را نمی‌کرد. او که به عنوان پزشکیار به داخل مردم دهکده جنگلی در حاشیه آمازون رخنه کرده بود، با توجه به عواطف و طبیعت زنانه و مادری خود چنان شیفته کودکان خردسالی که با حداقل‌ها و در فقر مطلق زندگی می‌کردند، شده بود که پس از چندی حتی نمی‌توانست تا فکر جدا شدن از آنها را به ذهن خود راه دهد.

او به هر خانه حصیری که می‌رفت کودکان به آغوش او می‌پریدند و زخمهای خود را به او نشان می‌دادند تا او زخمها را پانسمان کند. زنها و کودکان دهکده چنان به گریس اعتماد کرده بودند که با جان و دل او را به خانه‌های خود راه می‌دادند. البته گریس در این میان گزارش‌هایی هم به مرکز ارسال کرد و سعی کرد تا در گزارش‌ها حضور زنها و بچه‌های بیگناه را گوشزد کند تا آنها بار دیگر غافلگیر نشده و هدف قرار نگیرند، اما زهی خیال باطل! پس از آنکه یک مینی‌بوس شهری منفجر شد و دولت دست‌نشانده آمریکای جنوبی، گروههای جنگلی را مسوول این انفجار قلمداد کرد، ناگهان چند هواپیمای جنگنده اف ۱۴ و بمب‌افکن ب-۵۲ متعلق به نیروی هوایی آمریکا بر فراز جنگل ظاهر شد و در یک بمباران بیست دقیقه‌ای منطقه را به آتش کشید. گریس در هنگام بمباران برای خرید دارو و ابزار و وسایل بهداشتی و پزشکی به شهر رفته بود و زمانی که به منطقه بازگشت، به غیر از مشتی زنده که زخمی شده بودند هیچ کس را نیافت. همه کودکانی که به گریس عشق ورزیده بودند، در این بمباران جنگلی به‌کلی سوخته و خاکستر شده بودند.

همه مادرانی که گریس را عضو خانواده خود می‌دانستند، اکنون هر قطعه از اعضای بدنشان در گوشه‌ای پراکنده شده بود و گریس خود را مسوول این فاجعه می‌دانست، و در بازگشت بود که بحران روحی بر او مستولی شد به نحوی که دیگر نمی‌توانست مانند یک انسان معمولی به فعالیت بپردازد و چنین شد که به نزد ما آمد.

تنها چاره

ما می‌دانستیم که این یک بحران طولانی و دنباله‌دار است که چند سال به طول می‌انجامد تا گریس از آن رهایی یابد، چرا که او خود را یک انسان کثیف و خائن می‌دانست که به انسانهای دیگر خیانت کرده بود. او خود را یک قاتل کودکان و زنهای بیگناه می‌دانست، و ما هرچه که سعی می‌کردیم تا به او بفهمانیم که او تنها به دستورات عمل کرده است، اثری نداشت، چرا که او خود را به عنوان یک انسان صاحب فکر و اندیشه می‌دانست و از همه مهمتر به عنوان یک انسان خود را صاحب «انتخاب» تلقی می‌کرد. انتخاب میان خوب و بد و البته حق هم داشت، اما به هرحال درمان او باید از جایی آغاز می‌شد و اگرچه ممکن بود تا چند سالی به طول انجامد تا ذهن او از وجدان گناهکار پاک شود، اما همه این روش درمانی مستلزم یک عامل مهم یعنی خروج او از دنیای جاسوسان و آغاز زندگی عادی بود. اما آیا این امکان‌پذیر می‌شد. آیا سازمان سیا او را به خاطر

بقیه در صفحه ۶۵

هیچ بلای آسمانی بدتر از محبتی نیست که به تنفر و کینه تبدیل شده باشد. • کومگریو

داستان زندگی

او به وعده‌اش عمل کرد...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: پژمان-سپیدار

پژمان را از دوران دبیرستان می‌شناختم. از اواسط دهه پنجاه، اگرچه باهم رفیق بودیم، اما با دنیایی تفاوت چرا که او یک دخترباز به تمام معنی بود! دروغ نیست اگر بگویم در هفته ۲ یا ۳ دوست دختر عوض می‌کرد. یک بچه پولدار بود که در ۱۷ سالگی ماشین زیر پایش بود. آخر سر هم قبل از اینکه دیپلم بگیرد مدرسه را رها کرد: «بابام گفته اونقدر پول دارم که نیاز نداری بیشتر از این درس بخوانی!» و اینگونه شد که دیگر پژمان را ندیدم تا سال ۱۳۷۰ که در ویژه‌نامه پنجاهمین سالگرد اطلاعات هفتگی شرح حال کامل همکاران، در کنار مشخصات و عکسهایشان چاپ شد، یکروز پژمان به دفتر مجله تلفن زد و گفت که عکسم را دیده و دلش می‌خواهد همدیگر را ببینیم و... و بعد قرار شد یکساعت بعد راننده‌اش بیاید دنبالم. که آمد و مرا به شرکت پژمان برد؛ یک تشکیلات اقتصادی بزرگ و پردرآمد با هفتاد هشتاد کارمند و پرسنل. و اما در همان یکی ، دو ساعتی که کنارش بودم و از گذشته‌ها گپ زدیم و سراغ رفقا را گرفتم، از تماس‌های تلفنی پیاپی که تمامشان هم دختر بودند، و از میهمانان حضوری که خانم‌های رنگ وارنگ بودند، فهمیدم که او هنوز ترک عادت نکرده! و با خنده گفتم: «تو هنوز آدم نشدی پسر؟

و او خندید و گفت:

- نمی‌تونم... به خدا دست خودم نیست... من آدم قانعی نیستم و خیلی تنوع طلبم..و زد زیر خنده و ادامه داد می‌فهمی که چی میگم؟»

می‌فهمیدم! و به همین خاطر گفتم: «ببینم پژمان، تو با این روحیه «متلون المزاج» که داری، روزی که ازدواج کنی چی کار می‌خوای بکنی؟»

آن روز ناهار را پیش پژمان بودم تا ساعت ۳ بعدازظهر گپ زدیم، حتی او پیشنهاد کرد با چند برابر حقوق آن روزم در اطلاعات، بروم معاون او مثلاً معاون فرهنگی - بشوم، که نپذیرفتم و این بار ۱۲ سال همدیگر را ندیدیم تا اینکه... بقیه ماجرا را بخوانید.

○

مهر یا آبان سال ۱۳۸۲ بود که یکروز تلفن زنگ زد گوشی را گرفتم و... پژمان وقتی صدایم را شناخت، ابتدا کلی فحش داد و بعد کلی حال و احوال کرد و سپس گفت: «محسن یک اتفاق جالب رخ داد برام... ماه قبل با نامزدم رفته بودیم خرید، وسط راه سپیدار «نامزدم» به یک دکه مطبوعاتی که رسید رفت و «اطلاعات هفتگی» خرید و گفت من عاشق این مجله‌ام، منم کلاس گذاشتم و گفتم: «اتفاقاً نویسنده داستان زندگی از رفقای سی سال قبل من و از دوستان جون جونیمه...» اما سپیدار فکر کرد خالی می‌بندم و باور نکرد، از من اصرار و از او انکار! تا اینکه گفت: «اگر راست میگی برای جشن عروسیمان دعوتش کن... منم بهش قول دادم و حالا آدرس خونه‌رو بده تا کارت عروسی‌رو برات بفرستم و...»

سربه‌سرش گذاشتم و گفتم: «نالوطی پس اگه خانمت خواننده مجله اطلاعات هفتگی نبود لابد یاد ما هم نمی‌افتادی؟» صدایش گره خورد و با رنجیدگی پاسخ داد: «به مرگ مادرم اسمت جزو ۱۵ رفیقی بود که از بین صد تا رفیق انتخاب و دعوتشان کردم...» تشکر کردم و عذر خواستم، اما نپذیرفت. هر قدر بیشتر چانه زدم قبول نکرد. حتی با شوخی گفتم: «بابا شما و مهموناتون جزو از ما بهتران هستین، من می‌ترسم بیام جلوی در، اون موقع پدرزنت منو جای خوانچه بیار» عوضی بگیره و...» اما سرانجام تسلیم شدم. ولی واقعاً مایل به رفتن نبودم و ا به هر شکل و حالتی بود مجبور به رفتن شدم؛ البته همراه با خانواده

○

عجب جشنی بود! یک عروسی باشکوه که هر چند سال یکبار چنین جشن‌های عروسی در تهران برگزار می‌شود؛ خانواده عروس و داماد هر دو تیلیاردر، حالا فکر کن چه می‌شود؟ علی ایحال؛ مراسم‌رو به پایان بود و شام را خوردیم و با همسرم و دو فرزندم به قصد خداحافظی با عروس و داماد رفتیم، اما «سپیدار» خیلی آرام به خانمم گفت: «میشه به آقا محسن بگین تا پایان مراسم که همه میهمانها رفتند بمانند؟ من باهاشون کار واجبی دارم!»

نمی دانستم چه کنم؟ مگر می‌شد به عروس خانم نه بگویی؟ ضمن اینکه می‌دانستم این جشن عروسی از آن دست است که صبح هم میهمانها کله پاچه را می‌خورند و به خانه می‌روند! از همین‌رو همسرم و دو فرزندم را بردم و به خانه گذاشتم و برگشتم و منتظر ماندم تا جشن تمام شود. اما حدسم زیاد غلط درنیامد؛ آخرین سری میهمانها ساعت ۳/۴۵ دقیقه صبح محل عروسی را ترک کردند. جالب بود که پژمان هم نمی‌دانست من برای چی تا آن موقع مانده‌ام؟ تا اینکه وقتی همه رفتند و فقط عروس و داماد ماندند و من، سپیدار که دختر بسیار زیبایی بود، دست دوست قدیمی‌ام را گرفت و نشست روبروی من. ابتدا کمی از «داستان‌های زندگی» گفت و از مجله تعریف کرد و ... بعد، موقعی که پژمان خوابش گرفته بود، عروس خانم یک جمله گفت که خواب از سر داماد پرید! سپیدار‌رو به من کرد و گفت:

- آقا محسن شما اگر قرار بود دخترتان یا خواهرتان را به مرد پولداری مثل پژمان بدهید، با شناختی که ازش دارید، این کار را می‌کردید؟

چشمان پژمان گرد شد و من نیز متعجب. این را می‌دانستم که «سپیدار» دختر یکی از دوستان پدر پژمان می‌باشد. یک خانواده بسیار ثروتمند که تعطیلات تابستانی‌شان را در اروپا می‌گذرانند. این را نیز می‌دانستم که پژمان و پدرش به لحاظ مالی دست‌کمی از آنها که ندارند هیچ، چه بسا حساب بانکی‌شان یک صفر هم بیشتر داشته باشد! آنطور که رفیق ۳۰ ساله‌ام گفته بود، او که عادت داشت هر دختری را - به قول خودش - در ۳ سوت تور کند، نزدیک به دو سال تلاش کرده بود با سپیدار دوست شود، اما وقتی این دختر زیبا و باشخصیت از همه مهم‌تر بسیار نجیب، پژمان را در صید خود ناکام کرده بود، آن موقع بود که پژمان عاشقش شده و پا جلو گذاشته و از او خواستگاری کرده بود و امشب هم به هم رسیده بودند. همه اینها در ثانیه‌ای پیش چشمم گذشت و گفتم: «پژمان پسر خوبیه... مطمئنم شما را خوشبخت می‌کند!»

عروس خندید و گفت: «می‌دانم که نمی‌توانید جواب منو بدهید... شما خوب می‌دانید که رفیق قدیمی‌تان چه نقطه ضعف بزرگی داره؛ اینکه نسبت به زنها و دخترها دچار بیماری تنوع طلبی است! درست میگم؟»

به پژمان نگاه کردم، خندید و گفت: «سپیدار همه چیزرو می‌دونه... یعنی تحقیق مفصلی در مورد من کرده و همه چیز رو می‌دونه... اما خب، من بهش قول دادم که بعد از او، دیگر هیچ زنی توی زندگی من نخواهد بود، چون من عاشق سپیدار هستم!

خندیدم و رفیقم را تشویق کردم: «درود بر عاشق پیشه‌ترین داماد دنیا!» سپیدار خندید و رو به من گفت: «شما چرا احساساتی میشین؟ لااقل شما که می‌دونین دوستتون این جملات قشنگ‌رو تا حالا - دست‌کم - به صد تا دختر گفته! درست نمی‌گم!

پژمان اخم کرد. سپیدار خندید. من اما؛ این شیوه برخورد سپیدار را اصلاً قبول نداشتم. به این دلیل که دوست نداشتم یک مرد پیش رویم اینگونه تحقیر شود! لذا سینه‌ای صاف کردم و حرفی زدم که معنی‌اش دلخور شدن سپیدار بود: «ببخشین عروس خانم که فضولی می‌کنم... وقتی شما اینها را می‌دانستید و زن پژمان شدین، معنی‌اش اینه که لابد او را دوست داشتید؟ حالا دیگه نمی‌دانم چرا این حرفها را به زبان میارین؛ شاید می‌خواهید ثابت کنین که خیلی بزرگوار و باگذشت هستین؟ ولی فقط این را می‌دانم که کار قشنگی نکردین؟»

زن جوان اصلاً انتظار نداشت اینگونه تلخ برخورد کنم. از نگاهش پیدا بود که خیلی دوست دارد خرخره مرا بجود. اما نه... این حالت چهره‌اش خیلی زود تبدیل به شرمندگی شد. پیدا بود از رفتارش پشیمان است.

این را ثابت کرد موقعی که رفت و دست شوهرش را در دست گرفت و خطاب به من گفت: «قبول دارم که حرف خوبی نزدم، و قسم می‌خورم که قصدم تحقیر کردن پژمان نبود، من شوهرم را دوست دارم که زنش شدم. ولی اعتراف می‌کنم که از گفتن این حرف منظوری داشتم، اما حرفم را بد بیان کردم... راستش‌رو بخواهید می‌خواستم در حضور شما با پژمان یک قول و قراری بگذارم؛ برای من اصلاً مهم نیست که پژمان در گذشته چی بوده و چیکار می‌کرده... به قول شما من همه اینها را می‌دانستم و زنش شدم، خوشبختانه هر دویمان آنقدر پولدار و در عین حال جذاب هستیم که هیچکس نگه این از او سرتره! منظورم اینه که چون من عاشق پژمان هستم، چشمم را به روی همه چیز بستم، اما لازمه شما این را هم بدانید که پژمان نیز به من قول داده که دیگه بعد از ازدواج، تمام خاطرات و عادات گذشته‌اش را بریزه دور... درسته عزیزم؟»

و پژمان با قاطعیت پاسخ داد: «بله. درسته، قول دادم چون عاشق زنم هستم!»

خوشحال شدم که ماجرا ختم به خیر شد و خواستم خداحافظی کنم، اما سپیدار هنوز حرف آخرش را نزده بود، که زد: «آقا محسن شنیدی پژمان چی گفت؟ او قول داد که چون مرا دوست داره و عاشقمه، دیگه هرگز به هیچ زن دیگری نگاه نخواهد کرد، اما من هم یک حرف دارم، من هم می‌خوام قول بدهم که اگر پژمان واقعاً به قولش وفادار باشد، او را تبدیل به خوشبخت‌ترین مرد دنیا می‌کنم، اما... اما دارم در حضور شما میگم؛ اگر او زیر قولش بزنه و به من خیانت کنه... اون وقت نابودش می‌کنم!

در کلام این زن چیزی بود که مرا می‌ترساند! اما حرفش حق بود؛ این عین حقانیت و عدالت است که یک زن از شوهرش بخواهد که بهش خیانت نکند!

بالاخره صبح شد و فلق سر زد و من نیز خداحافظی کردم.

O

تا یکی دو ماه بعد از عروسی نیز تلفنی باهم در ارتباط بودیم. سپیدار با همسرم و من با پژمان. خیلی هم دوست داشتند باهم رفت و آمد کنیم. اما این اتفاق نیفتاد و حدود هشت ماه از هم بی‌خبر بودیم، تا اینکه یکروز سپیدار بهم تلفن زد! «الو، را که گفتم، او خشک و کوتاه یک سلام» کرد و اگرچه در عین احترام، اما با عصبانیت گفت: «می‌تونم خواهش کنم بیاین خونه ما؟»

در طول راه فقط «خدا خدا» می‌کردم میانشان هر اختلافی وجود داشته باشد جز آن اتفاق تلخ و... اما مشکل همان چیزی بود که دوست نداشتم باشه!

پژمان مانند یک گناهکار محکوم به اعدام سرش را پایین انداخته بود و سیگار می‌کشید و از فرط شرم سر هم، بلند نمی‌کرد و سپیدار گفت: «تمام شد ... همه چیز دیگه بین ما تمام شد... تو مثل یک گربه پست و بی‌خیالی... تو فکر نکن تازه متوجه شدم که چه کثافتی هستی... از همان ماه دوم زندگیمان حس کرده بودم داری بهم خیانت می‌کنی؟ اما هی به خودم می‌گفتم: «دارم اشتباه می‌کنم» اما اشتباه نکردم تا اینکه دیروز وقتی بهت گفتم قراره با مادرم بریم اصفهان عیادت خاله‌ام، در چشمهایت برق خیانت را دیدم! واسه همین وقتی ساعت ۱۰ شب با مادر و ۲ خواهرم راهی فرودگاه شدیم، دل درد را بهانه کردم تا با آنها نرم، و بعد تا ساعت ۲ نیمه شب توی همان فرودگاه ماندم و سپس برگشتم خونه و کلید انداختم و در را باز کردم و... آخر تو چطور جوانی هستی که یک زن خیابانی را به من ترجیح می‌دی و... [سپیدار به سختی گریست و سپس رو به من ادامه داد] فقط شمارو به اینجا خواستم تا اگر به خانواده‌اش خواست بگه من زن زندگی نبودم، شما شاهد باشید...» زن جوان این را گفت و رفت سراغ چمدانش تا لباسهایش را بردارد و برود. پژمان به دست و پا افتاد و رو به من گفت: «تورو خدا یک کاری بکن محسن، داره میره...»

او را هل دادم عقب و گفتم: «تو کثافتی پسر... کثافت...» این را گفتم و خواستم از در خارج شوم که برای اولین بار گریستن پژمان را دیدم، دستم را گرفت و با التماس گفت: «می‌دونم گند زدم» نصیحتم نکن... خودم می‌دونم اگه سپیدار بره من نابود شدم... کمکم کن... قول می‌دم دیگه از این غلطها نکنم...»

نمی‌دانستم کارم درست است یا نه؟ اما سه ساعت تمام حرف زدم و بحث کردم و استدلال آوردم و وساطت کردم و... تا سرانجام سپیدار با گریه گفت:

- فقط به این خاطر می‌بخشمت که هنوز عاشقت هستم...

آن شب وقتی پژمان تا دم در خانه‌شان مشایعتم کرد فقط گفتم: «زن با معرفتی داری رفیق... پس سعی کن ازش معرفت یاد بگیری...»

O

یک سال، پژمان فقط یکسال توانست جلوی خودش را بگیرد [شاید هم یک سال توانسته بود همه چیز را از زنش پنهان کند] تا اینکه دوباره خطا کرد و این بار خودش بهم تلفن کرد، اما من وقتی شنیدم دوباره گند بالا آورده، حتی با او خداحافظی نکردم و فقط گفتم: «تمام شد پژمان... دیگه فقط یک معجزه می‌تونه زندگیت‌رو نجات بده و گوشی را گذاشتم.

اما رخ داد؛ معجزه رخ داد تا پژمان یک بار دیگر مجال خوشبخت بودن را بیابد، درست ۲ روز مانده بود به روز دادگاه و طلاق، حال سپیدار به هم خورد و... و معلوم شد باردار است؛ آن هم دوقلو!

درست شبی که قرار بود آنها به دادگاه بروند، پژمان با دو کادو به خانه برگشت؛ اول یک کلکسیون الماس برای زنش، و سپس دو دست کامل سیسمونی گرانقیمت برای بچه‌هایی که قرار بود به دنیا بیایند. اما سپیدار فقط به شرطی حاضر شد شوهرش را به خانه راه بدهد که من به دیدنشان بروم!

عجب دردسری شده بود پژمان! اما چاره‌ای نبود، سپیدار که گناهی نکرده بود که من درخواستش را رد کنم! پس رفتم و کمی شلوغ کاری راه انداختم و شوخی کردم و... اما هنگامی که خواستم خداحافظی کنم سپیدار به شوهرش گفت: «پژمان به آقا محسن گفتی که چرا بخشیدمت و چه تعهدی ازت گرفتم؟»

آره... گفتم که تو نه‌تنها بامعرفت‌ترین همسر دنیایی، بلکه فداکارترین مادر جهان هم هستی... به محسن گفتم که فقط به خاطر بچه‌ها از گناهم گذشتی!

اینها را پژمان گفت، اما آن قسمتی را که سانسور کرده بود، خود سپیدار گفت: «پژمان راست میگه... بهش گفتم تا قبل از این بچه‌ها، راحت‌ترین کار در قبال خیانت تو طلاق بود، اما حالا و فقط به خاطر بچه‌ها یکبار دیگه بهش شانس آدم شدن دادم... ولی باهاش یک قراری هم گذاشتم. اینو بهتون گفت؟»

پژمان با عصبانیت فریاد زد: «بس کن سپیدار...»

اما سپیدار خندید و گفت: «غیرتی نشو شوهر عزیزم... بگذار کسی که از اول ماجرا توی زندگی ما بوده، از این فصل زندگیمون هم باخبر باشه و بعد رو به من ادامه داد ازش یک تعهد گرفتم آقا محسن: اینکه اگر یک بار دیگه... فقط یک بار دیگه به من خیانت کنه، نه ازش جدا میشم و نه دعوا راه میندازم... بلکه در آن صورت، پژمان هر وقت می‌خواد وارد خونه بشه زنگ بزنه و سر زده داخل نشه...»

قلبم داشت از جا می‌ایستاد، معنی این حرف آنقدر واضح بود که نیازی به هیچ تفسیری نداشت. با اینکه یقین داشتم سپیدار مانند گل درخت سپیدار نجیب و پاک است، با این حال موقعی که پژمان طبق معمول تا جلوی در خانه‌اش به مشایعتم آمد بهش گفتم: «پژمان من آنقدر تو را می‌شناسم که مجبورم بهت بگم ایکاش این شرط را نمی‌پذیرفتی و...

برق از سرم پرید با سیلی محکمی که رفیق ۳۰ ساله‌ام توی صورتم نشاند! یک لحظه عصبی شدم و خواستم واکنش نشان بدهم، اما فقط خندیدم و گفتم: «اگه دوست داری یکی دیگه هم بزن... اما باز هم میگم که نباید این شرطرو می‌پذیرفتی... چون تو همان قدر که هوسباز هستی، غیرتی هم هستی!

پژمان فقط نگاهم کرد و برای اولین بار بدون خداحافظی از هم جدا شدیم!

O

درست پنج روز قبل بود که وقتی تلفنم زنگ خورد و روی صفحه دیجیتال نام «پژمان» را دیدم تنم لرزید: «دو باره گند زده...» حتی خواستم تلفنش را جواب ندهم، اما آنقدر زنگ زد تا بالاخره گوشی را برداشتم و با عصبانیت گفتم: «دوباره چه غلطی کردی که یاد من افتادی رفیق؟»

آنسوی خط اما، سپیدار بود که پاسخم را داد، با همان احترام همیشگی، اما با لرزشی غریب در صدایش: «اگر می‌خواهی برگ آخر داستان زندگی، رفیقت‌رو هم بنویسی ، تا یک ساعت دیگه بیا بهشت زهرا...»

سپیدار این را گفت و بی‌هیچ حرف اضافه‌ای گوشی را گذاشت. نفسم بند آمده بود. دوست نداشتم آنچه را شنیده‌ام تفسیر کنم! اما یکساعت بعد آنجا بودم، در بهشت زهرا و جلوی قبری که داشتند پیکر رفیق قدیمی‌ام را در آن می‌خواباندند. گیج و منگ به اطراف نگاه می‌کردم و فقط حرفها را می‌شنیدم: «آخر واسه چی خودکشی کرد؟ / پژمان و خودکشی.../ آخه چی کم داشت که خودش‌رو کشت.../ فعلاً هیچکس چیزی نمی‌دونه، بیچاره زنش‌رو بگو که چه جواهری‌رو از دست داده...»

نفهمیدم زمان چگونه گذشت. اصلاً دوست نداشتم بفهمم! تا سرانجام نوبت خداحافظی با سپیدار رسید؛ شکل خداحافظی خانواده پژمان با عروسشان هر چیزی را نشان می‌داد جز دلخوری! منتظر ماندم تا همه رفتند و سپس به سراغش رفتم. دوقلوها را بوسیدم و پرسیدم: «پژمان و خودکشی؟ چرا این کار را کرد؟»

سپیدار لحظه‌ای زل زد به خاک گور شوهرش و بعد رو به من کرد و گفت:

- بهش گفته بودم نابودش می‌کنم... نگفته بودم؟ گفته بودم در بزنه؟ نزد!

این را گفت و رفت. نمی‌دانستم که باید از او متنفر باشم یا نه؟ نمی‌دانستم که او پژمان را کشته یا پژمان خودکشی کرده! حتی این را نمی‌دانستم که او مقصر است یا پژمان؟ اما این را می‌دانستم که پژمان به همان دلیلی خود را از پشت بام پایین انداخته بود، که سپیدار بهش مهلت داده بود... والسلام

■

بسیاری از افراد در نتیجه افراط در داروهایی که می‌خورند می‌میرند نه در نتیجه بیماریهایشان

● مثل فرانسوی

از سری ماجراهای واقعی خارجی

سخت ترین مبارزه دنیا

نویسنده: جان پیکانن

ترجمه: شراره دلشاد از شیراز

«گریچ شرگولد» پسر شوخ‌طبع و بذله‌گویی بود، او خیلی دوست داشت باعث خنده و شادی دیگران شود.

«گریچ» علاقه زیادی به فوتبال داشت، اما پاییز سال ۱۹۹۸ مربی فوتبال وی متوجه حالتی غیرطبیعی در این پسر ۹ ساله شد. او موضوع را با خانواده «شرگولد» در میان گذاشت. «گریچ» مدام از درد گوش می‌نالید. مادرش «ماریون» متوجه شد که وی بی‌حال و سست شده ولی پدرش «ارنی» تصور می‌کرد که این موضوع مربوط به مرگ مادربزرگ «گریچ» است، زیرا وی علاقه زیادی به مادربزرگش داشت و مرگ او باعث شده بود که پسرک به این حالت دچار شود.

روزها پشت سر هم سپری می‌شد و «گریچ» لاغر و لاغرتر می‌شد. دو هفته بعد به وی حالت تهوع دست داد و به طرز عجیبی استفراغ کرد. مادرش فوراً او را به بیمارستان رسانید. پزشک متخصص آزمایشهای مختلفی روی پسرک انجام داد و پس از انجام عکسبرداری از سر «گریچ»، پزشک متخصص پدر و مادر وی را به اتاق خود راهنمایی کرد و خطاب به آن‌ها گفت: متأسفم، خبرهای بدی برایتان دارم. امیدوارم که طاقت شنیدن آن را داشته باشید و ادامه داد: پسر شما تومور مغزی دارد. پس از شنیدن این جملات آن دو از شدت ناراحتی ماتشان برد. پزشک در ادامه صحبتهایش افزود: تومور در ناحیه بسیار خطرناکی از مغز واقع شده و برداشتن آن کار چندان ساده‌ای نیست.

«گریچ» را به یکی از بزرگترین و مجهزترین بیمارستانهای لندن منتقل کردند و قرار بر این شد که عمل جراحی بر روی مغز وی انجام شود. مادرش «ماریون» نمی‌دانست چطور این موضوع را با «گریچ» در میان گذارد. به ناچار کنار تخت پسرش نشست، دست او را در دست گرفت و گفت: عزیزم می‌دانی بیماریت چیست؟ «گریچ» به سختی جواب داد: فکر می‌کنم بدانم مامان. آنگاه وی یکی از هنرپیشگان تلویزیونی را که به این بیماری مبتلا بود و هنرپیشه محبوب پسرک بود نام برد و گفت: فکر می‌کنم من هم به بیماری او مبتلا هستم. «ماریون» سرش را به علامت مثبت پایین آورد و گفت: از تو می‌خواهم که شجاع باشی. «گریچ» در جواب مادرش گفت: شجاع خواهم بود مادر.

> ☑ چند لحظه بعد او با صندلی چرخدار به سوی اتاق عمل روانه شد. «گریچ» فریاد زد: مامان، بابا دوستتان دارم

هفدهم ژانویه، «گریچ» با صندلی چرخدار به سوی اتاق عمل برده شد. پدر و مادرش کنار تختش حرکت می‌کردند. «ماریون» در کلیسای مجاور بیمارستان مشغول راز و نیاز با خداوند بزرگ بود و ملتمسانه از او می‌خواست تا تنها فرزندش که پس از ده سال انتظار وی به دست آورده بود، از دست ندهد و با تضرع و گریه می‌گفت: خدایا خیلی زود است که او را از من بگیری. به نظر می‌رسید که دعاهای مادر «گریچ» بی‌جواب مانده، زیرا پس از ساعتها، جراح اطلاع داد که قادر نیست تمامی تومور را از مغز خارج کند زیرا غده در محل خطرناکی از مغز واقع شده بود. آزمایشها نشان می‌داد که تومور سرطانی است. پس از خروج از اتاق عمل او را تحت درمان بیشتری قرار دادند. پزشکان از وی قطع امید کرده بودند. «ماریون» شغلش را رها کرد تا در بیمارستان نزد پسرش بماند. «گریچ» کارتهای زیادی از طرف اعضای تیم فوتبال و همچنین اقوام و آشنایانش دریافت کرد که در آنها همگی برایش آرزوی سلامتی کرده بودند.

او را به بیمارستان دیگری منتقل کردند که می‌بایستی «گریچ» در آنجا تحت شیمی درمانی قرار بگیرد. با وجود اینکه موهای سرش به کلی ریخته بود باز هم دست از شوخی برنمی‌داشت.

روزی «گریچ» کارتی از هنرپیشه مورد علاقه‌اش دریافت کرد که برایش آرزوی سلامتی کرده بود. با شنیدن این خبر روزنامه‌ها این موضوع را انعکاس دادند و به چاپ رسانیدند. ولی وضع بیماری او وخیم و وخیم‌تر می‌شد بطوری که دیگر قادر نبود کلمات را به درستی ادا کند و چشمانش تار می‌دید.

«گریچ» از احساس همدردی مردم با خود در دل احساس شادی می‌کرد و این موضوع او را به ادامه زندگی امیدوار می‌کرد. شبی در بیمارستان پس از انجام شیمی درمانی که قدرت و نیروی او را کاملاً سلب کرده بود تصمیم گرفت به هر نحوی که شده با بیماریش مبارزه کند.

ماه سپتامبر والدین وی او را در مسابقه‌ای که در روزنامه‌ها در مورد بیشترین کارتهای دریافتی برگزار می شد، شرکت دادند. هفدهم نوامبر ۱۹۸۹ وی رکورد کارتهای دریافتی را شکست و برنده شد.

حدود ۳۸۰۰مایل آن طرف‌تر در شهری به نام «لاتزول» پیرمرد ثروتمند و نیکوکاری به نام «ژان کلاک» زندگی می‌کرد که دوستان زیادی داشت. اخیرا نامه‌ای از چندین و چند تن از آنان دریافت کرده بود که از او خواسته بودند تا او هم برای «گریچ» کارتی بفرستد. با شنیدن وضع بیماری «گریچ» در پیرمرد احساس عجیب و مرموزی بوجود آمد و سعی کرد تا آنجا که امکان دارد به پسرک کمک کند. تا آن زمان «ژان» میلیونها دلار برای مؤسسه خیریه خرج کرده بود ولی هرگز به شخص به خصوصی در این زمینه کمک نکرده بود. وی با خود گفت: شاید برای نجات جان «گریچ» راهی وجود داشته باشد. «ژان» فوراً با یکی از دوستان نزدیکش به نام دکتر «نیل کاسل» تماس گرفت و او را از وضع بیماری «گریچ» مطلع کرد و از دکتر برای نجات جان پسرک کمک خواست. «کاسل» پروفسور در رشته مغز واعصاب از بیمارستان «ویرجینیا» (واقع در آمریکا) بود.

«ژان» از وی تقاضا کرد که با خانواده پسرک در لندن تماس بگیرد، شاید بتواند او را از مرگ حتمی نجات دهد و گفت که مخارجش را هر چقدر که باشد تقبل می کنم. دکتر پذیرفت ولی متأسفانه موفق نشد بوسیله تلفن با خانواده «گریچ» ارتباط برقرار کند. به همین منظور نامه‌ای به صورت اکسپرس برای آنها پست کرد.

چند روزی گذشت و خانواده «شرگولد» جوابی به نامه او ندادند. موضوع این بود که نامه دکتر در بین هزاران نامه دیگر که برای «گریچ» آمده بود ناپدید شد. حال عمومی «گریچ» وخیم و وخیم‌تر می‌شد. تومور، مجدداً در حال ریشه کردن بود. روز بعد «ماریون» برای اینکه کمی از فکر و ناراحتی که مانند پتویی او را در خود پیچیده بودند بیرون آید، تصمیم

گرفت چند نامه و کارت که برای «گریچ» آمده بود باز کند.

در میان آنها نامه‌ای که با اکسپرس پست شده بود توجه «ماریون» را به خود جلب کرد. این نامه، نامه دکتر «کاسل» بود. همچنان که وی مشغول خواندن نامه بود دستانش شروع به لرزش کرد و فریاد زد: باورم نمی‌شود.

«ماریون» فوراً با دکتر «کاسل» تماس گرفت و پس از معرفی خود، او را از وضع بیماری پسرش مطلع کرد.

دکتر گفت: نمی‌توانم قولی در این مورد بدهم و افزود: مرکز پزشکی او اخیرا توانسته از وسیله‌ای استفاده کند که اشعه «گاما» را مستقیماً به تومور بتاباند و این روش ممکن است مؤثر واقع شود.

چند روز بعد «گریچ» با صندلی چرخدار به اتفاق والدینش سوار بر هواپیما به سمت «ویرجینیا» پرواز کرد. در آنجا مجدداً آزمایشاتی روی وی انجام شد. هنگامیکه دکتر «کاسل» به عکس مغز «گریچ» نگاه می کرد در بخش مرکزی مغز پسرک توموری را مشاهده کرد که به اندازه یک تخم‌مرغ بود و به بخش میانی مغز فشار می آورد.

تومور بزرگتر از آن بود که بتوان به وسیله اشعه «گاما» آن را از بین برد. نتایج آزمایشات حاکی از این بود که تومور ریشه دوانده و به قسمتهایی از مغز آسیب وارد کرده است.

دکتر نتیجه را به اطلاع «ژان» رسانید. «ژان» در حالی که اصرار می‌کرد گفت: تو مطمئن هستی که هیچ راهی برای معالجه و نجات پسرک وجود ندارد؟ لطفا بیشتر فکر کن. دکتر مدتی در فکر فرو رفت. وی بایستی ریسک می‌کرد. او به «ژان» گفت: شانس زنده ماندن «گریچ» خیلی کم است ولی من تمام تلاش خود را خواهم کرد.

در اواخر ماه نوامبر «کاسل» با خانواده «شرگولد» صحبت کرد و گفت: امیدوارم بتوانم به پسرتان کمک کنم. دکتر پیشنهاد داد که والدین پسرک در این مورد خوب فکر کنند و تصمیم‌شان را هر چه زودتر به اطلاع او برسانند. تصمیم‌گیری در این مورد برای والدین «گریچ» بسیار سخت بود. آنها نمی‌خواستند فرزندشان بیش از این در عذاب باشد و در نتیجه آنان تصمیم‌گیری را به عهده فرزندشان گذاشتند. «گریچ» در جواب آنها گفت: مامان، بابا مطمئن باشید که خوب می‌شوم.

عمل جراحی بر روی مغز «گریچ» برای تاریخ اول مارس در دانشگاه «ویرجینیا» برنامه‌ریزی شد. آن روز والدین وی کنار تخت فرزندشان ایستاده بودند. چند لحظه بعد او با صندلی چرخدار به سوی اتاق عمل روانه شد. «گریچ» فریاد زد: مامان، بابا دوستتان دارم.

دکتر هنگام عمل جراحی ، یک تکه استخوان بیضی‌شکل از قسمت بالای جمجمه برداشت و با دقت هر چه تمامتر نیمکره مغز و رشته‌هایی را که دو نیمکره را به هم متصل می‌ساخت از هم جدا کرد. در این هنگام چشمش به تومور سفید متمایل به خاکستری افتاد که تقریبا در وسط مغز قرار داشت. دکتر دست به کار شد. هر چقدر که او در مغز «گریچ» پیش می‌رفت هیجانش شدید و شدیدتر می‌شد. به نظر می‌رسید که تومور آنقدرها خطرناک نباشد. آیا این امکان وجود داشت که پس از گذشت چند ماه غده تغییر کرده باشد؟ او هر چه در مغز پیش می‌رفت متقاعدتر می‌شد که «گریچ» ممکن است که جان سالم به در برد.

باز هم بایستی پیش رفت. او همه قسمت‌های تومور را خارج کرد غیر از بخش کوچکی که در منطقه خطرناکی قرار داشت و به نظر می‌رسید که این بخش بافت مرده‌ای بیش نیست.

عمل بیش از پنج ساعت به طول انجامید و دکتر «کاسل» شاد وخوشحال از اتاق عمل خارج شد تا خبرهای مسرت بخشی به والدین «گریچ» بدهد. پدر ومادر پسرک از خوشحالی مانند بچه‌ها بالا و پائین می‌پریدند. «ماریون» به بخش مراقبتهای‌ویژه وارد شد. دستگاههای عجیبی «گریچ» را محاصره کرده بودند. او کنار تخت پسرش خم شد و زمزمه‌کنان گفت: پسرم تو دیگر سرطان نداری تو خوب شدی. چشمان «گریچ» باز شد لبخندی بر لبانش نشست. روز بعد وضع جسمی او بهتر شده بود، صحبت کردنش سریع‌تر شده بود و کلماتی که ادا می‌کرد واضح‌تر شنیده می‌شد. آزمایشات حاکی از این بود که هیچ سلول سرطانی در بافت تومور وجود ندارد. دکتر «کاسل» به درستی‌نمی دانست که چه عاملی باعث از بین رفتن این بیماری شده بود.

چند روز بعد «ژان» برای دیدن «گریچ» به بیمارستان آمد. هنگامی که پیرمرد به اتفاق دکتر «کاسل» وارد اتاق «گریچ» شدند، والدین پسر از اینکه آنها باعث نجات جان پسرشان شده بود صمیمانه تشکر کردند و گفتند: شما فرشته نجات ما هستید. «گریچ» به «ژان» هدیه‌ای داد. این هدیه عکسی بود از خود «گریچ» که او در این عکس، پیروزمندانه با لباس ورزشی و توپی در دست، ایستاده که پشت آن نوشته بود: متشکرم از اینکه به من کمک کردید تا در سخت‌ترین مبارزه دنیا پیروز شوم.

■

«تست روانشناسی»

«آیا شما فردی هنرشناس و هنردوست هستید؟»

ترجمه: ندا نصیری

۱- آیا لباسهایتان زیبا و براساس مد روز می‌باشد؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۲- آیا تا بحال داستانی نوشته‌اید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۳- آیا هرازگاهی از خانه‌های قدیمی با معماری‌های زیبا دیدن می‌کنید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۴- آیا به شعر علاقه‌مند هستید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۵- آیا عضو کتابخانه‌ای هستید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۶- آیا برای دیدن جاهای دیدنی، حاضر هستید که به سفر بروید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۷- آیا علاقه دارید که در روزنامه یا یک مجله، طراح یا گرافیست باشید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۸- اگر در منزل چیزی خراب شود، علاقه‌ای به تعمیر آن دارید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۹- آیا به عکاسی علاقه‌مندید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۱۰- آیا دوست دارید که در رشته معماری درس بخوانید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۱۱- آیا تا بحال نقاشی، آبرنگ یا رنگ روغن کشیده‌اید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۱۲- آیا علاقه‌ای به تغییر دکوراسیون منزلتان دارید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۱۳- آیا تاکنون در کلاس‌های گل‌آرایی و شمع‌سازی شرکت کرده‌اید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۱۴- آیا به امور باغبانی علاقه‌مند هستید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

۱۵- آیا دوست دارید که به موزه‌ها یا گالری‌های هنری بروید؟
الف) بله ب) خیر ج) نمی‌دانم

پاسخ:

به جواب‌های بله ۲ امتیاز، خیر ۱ امتیاز و نمی‌دانم ۰ امتیاز بدهید. زیرا نمی‌دانم نشانه بی‌تفاوتی شما نسبت به آن موضوع است.

جواب ۲۶ تا ۳۰ امتیاز: شما بشدت فردی هنرمند و هنردوست هستید.

جواب ۲۲ تا ۲۵ امتیاز: فردی هنرشناس و اهل هنر هستید.

جواب ۱۸ تا ۲۱ امتیاز: تا حدی به امور هنری علاقه دارید.

جواب ۱۳ تا ۱۷ امتیاز: در این زمینه فردی متعادل و با اطلاع محسوب می‌شوید.

جواب ۹ تا ۱۲ امتیاز: خیلی کم هنر را می‌شناسید.

جواب ۵ تا ۸ امتیاز: به هنر اهمیت زیادی نمی‌دهید.

جواب ۰ تا ۴ امتیاز: اصلاً با هنر میانه‌ای ندارید و فردی هنردوست نمی‌باشید.

حسادت، آفت روح است • سقراط

برگردان: بهروز بهرامی

شعار تازه انسان:
«هفت روش»

«تقاضا برای انرژی رو به افزایش است، به‌ویژه آنکه دو کشور چین و هند که مجموعاً حدود یک‌سوم جمعیت جهان را دارند، به غولهایی اقتصادی تبدیل می‌شوند. آلاینده‌ها در جو و هوای تنفسی در سطح زمین به شکل روزافزون، گازهای گلخانه‌ای و فضای سبز را می‌بلعند. آیا راهی برای خروج از چنین سرنوشت اسفناکی وجود دارد؟ روشهای قدیمی به‌وضوح کارایی خود را از دست داده‌اند، و تنها استفاده هوشمندانه برای به دست آوردن بیشتر از هر بشکه نفت، هر کیلووات برق، هر مترمکعب آب و هر... می‌تواند آینده انسان را نجات دهد.»

به دست فراموشی

کلیشه‌های قدیمی را فراموش کنید. اینکه ذخیره کردن انرژی با سوار شدن بر دوچرخه به جای اتومبیل امکان‌پذیر می‌شود، اینکه کم کردن نور چراغ یا پایین آوردن درجه حرارت شوفاژ، برای بقای انسان لازم است. اینکه استحمام و دوش گرفتن به تعداد کمتر و یا استفاده از هیزم برای پخت و پز به جای چراغ گاز، آب و انرژی را برای روزهای مبادا ذخیره می‌کنند. این روزها ذخیره کردن انرژی، تنها یک معنا و مفهوم دارد: «به دست آوردن بیشتر یا مصرف کمتر.»

اولریش رومر که یک آلمانی و صاحب هتلی کوچک و خانوادگی در شهر هیلدن واقع در آلمان است، در سال ۲۰۰۴ و بر اثر رکود اقتصادی که سرتاسر اروپا را فرا گرفته بود، بخش عمده‌ای از مشتریان سالانه خود را از دست داد. در نتیجه، متوجه شد که او هم به نوبه خود باید از هزینه‌هایش مقادیر قابل توجهی را بکاهد تا بتواند به فعالیت و کسب و کار ادامه دهد، اما او به جای آنکه از خدمات رفاهی برای مشتریان خود کم کند، به اقدامی ساده دست زد. او تمام چراغهای موجود در اتاقهای هتل را با چراغهای فلورسنت کوچکی که تازه به بازار آمده بود، عوض کرد و با همین عمل ساده، هشتاد درصد از مصرف برق خود کاست.

او به چند عمل ساده دیگر هم اقدام کرد. از جمله تعدادی کتری برقی یا پمپ دیجیتال برای اتاقها خریداری کرد و برای چراغها، و سایر وسایل برقی تایمر یا کنترل‌کننده زمان تهیه کرد تا هیچکدام از ابزار و وسایل حتی برای یک لحظه هم بی‌جهت انرژی مصرف نکنند.

اولریش رومر با همین چند اقدام صورت حسابهای مربوط به مصرف سالانه آب و انرژی خود را از ۹۰ هزار یورو به ۳۰ هزار یورو در سال کاهش داد و آنگاه همین کاهش ۶۰ درصدی را همه ساله به سرمایه خود اضافه کرد. در نتیجه رفاه بیشتری برای مشتریان هتل فراهم شد که به نوبه خود به استقبال بیشتر از هتل منجر گشت. درواقع او تنها با ایجاد تغییرات در ابزار و وسایل خود، بدون آنکه کوچکترین کاهشی در خدمات خود ایجاد کند، به نتایج مطلوب‌تری دست یافت، و چنین است تفکرات تازه در ذخیره‌سازی انرژی.

نیاز مبرم به انرژی

خطر کمبود و نقصان در منابع انرژی، جهان را به شکل روزافزونی تهدید می‌کند و بحران انرژی در صورتی که اوضاع به همین منوال پیش برود، طی چند سال آینده، گریبان بشر را خواهد گرفت. بخصوص که دو غول اقتصادی یعنی چین و هند با یک‌سوم جمعیت کره زمین، تازه درحال شکوفایی بوده و به‌زودی بلعیدن منابع انرژی روی کره خاکی را آغاز خواهند کرد. از این رو انسان نیاز مبرمی به درپیش گرفتن سیاست‌هایی دارد که با تبعیت از آنها، بدون آنکه حتی در مصرف خود هم کاهشی ایجاد کند، بتواند به شکل وسیع‌تری، مایحتاج مربوط به انرژی‌اش را تامین کند.

درواقع مشکل عمده‌ای که بیشتر از هر عامل دیگری زندگی بشر در کره زمین را تهدید می‌کند، نه مشکلات سیاسی در خاورمیانه است و نه سلاح اتمی در کره شمالی، بلکه با توجه به بلعیده شدن گازهای گلخانه‌ای توسط جو و آتمسفر آلوده زمین، این کاهش در منابع انرژی است که نیستی و نابودی زمینیان را امکان‌پذیر می‌سازد. اما ابزار و اندازه‌هایی که انسان به آن احتیاج دارد تا این تهدید روشن و حاضر را برطرف کند، نه شعارهای محیط زیستی است و نه سخنان قلمبه و سلمبه‌ای که در سازمانها و همایشهای سالانه مطرح می‌شود. بلکه اعمالی ساده و ممکن است که هر کسی به فراخور حال خود می‌تواند آنها را به‌کار گیرد و حل این مشکل را از مرحله حرف به عمل درآورد چراکه با حرف و شعار، سیاستمداران و پژوهشگران نه‌تنها قادر به انجام عمل موثر نشده‌اند، بلکه مکرراً یکدیگر را نفی کرده و در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند. برای مثال همین ماه پیش اتحادیه اروپا برنامه مدون و دقیقی را به پارلمان اروپا تقدیم کرد که طی آن تا سال ۲۰۲۰، میزان مصرف انرژی در سرتاسر اروپا با کاهشی بیست درصدی همراه خواهد بود. اما از جهت دیگر سیاستمداران چین، در همان زمان اعلام کردند که نیازهای آن کشور با توجه به رشد اقتصادی غول‌آسا و صنعتی شدن، در مقوله انرژی بسیار بیشتر خواهد شد و براساس همین نیازها، برنامه‌ای تدوین شده تا مصرف انرژی را در چین تا سال ۲۰۲۰ به میزان بیست درصد افزایش دهد.

حال با این تضاد که خنده تلخی را بر لبان هر متفکری جاری می‌سازد، سر تنها کسی که بی‌کلاه می‌ماند، بنی‌بشر است و بس.

با این همه در میان این همه نابسامانی و تضاد و این همه شعارهای پوچ توسط رهبران دنیای صنعتی خبر خوش این که جهان پر از راه‌حلهای ارزان و اثبات شده می‌باشد تا هر انسانی بتواند با به‌کارگیری آنها به اندازه خود و بسادگی انرژی را ذخیره کرده و از کمتر، بیشتر را به دست آورد. اکنون به شرح هفت راهکار و روشی که بیشتر از همه در زندگی روزمره و عادی هر انسانی، باعث نجات انسان از وضع بغرنج کنونی خواهد شد، می‌پردازیم.

۱.ایزوله کردن

ایجاد گرما در فصل سرما و خنکی در فصل گرما، برای فضای زندگی انسان، جمعاً ۳۶ درصد از کل انرژی مصرفی در جهان را تشکیل می‌دهد، هم‌اکنون در کشورهای سوئیس و آلمان از خانه‌هایی با مصرف انرژی به میزان صفر سخن گفته می‌شود. در ساخت این خانه‌ها از ماده‌ای به نام پلی‌یورتان استفاده می‌شود که درواقع پوسته خارجی خانه را تشکیل می‌دهد. این ماده هم گرما و هم سرما را در خارج از خانه متوقف می‌کند و در نتیجه استفاده بی‌مورد از انرژی برای هر دو وضعیت را در داخل خانه حذف می‌کند.

حال مواد دیگری هم برای ایزوله کردن خانه و یا آپارتمان وجود دارد که ساده‌ترین و ارزان‌ترین آنها که سالها هم مورد استفاده قرار گرفته است، همانا پشم شیشه است. به هر طریق با کاهش نیاز به سرما

«نتیجه گیری بیشتر با مصرف کمتر»

برای نجات دنیا»

یا گرما برای داخل خانه، از جهت دیگر احتیاج به ابزار مربوط به آنها نیز مانند بخاری و کولر و امثال آنها از میان برداشته می‌شود و در مجموع علاوه بر منافع اقتصادی، منفعت های دیگری را نیز دربر دارد.

پژوهشگران معتقدند که میزان بهره‌وری از نیروی انسانی در شرایط محیطی سبز (اصطلاحی است برای محیط هایی که نیاز به سرما یا گرمای مصنوعی ندارند)، به‌مراتب بیشتر است، ضمن آنکه از سایر ضایعات در نیروی کار، مثل بیماری و از دست دادن ساعات کاری به دلیل بیماری و امراض، نیز کاسته می‌شود.

۲.تعویض لامپ‌ها

در حدود بیست درصد از مصرف نیروی برق جهان که تقریباً به اندازه سوزاندن ششصد هزار تن زغال‌سنگ در روز است، به دلیل استفاده از لامپ‌های مصرفی کنونی در جهان که تکنولوژی متعلق به قرن نوزدهم است، تلف می‌شود. اما لامپ‌های فلورسنت که تازه در سرتاسر جهان به بازار عرضه شده، نه‌تنها تا هشتاد درصد مصرف برق کمتری را نشان می‌دهد، بلکه از نظر قوام و دوام تا ده برابر لامپ‌های معمولی بیشتر عمر می‌کند. درواقع هر لامپ فلورسنت جدید که دو دلار قیمت دارد تا میزان سی دلار در مصرف برق و هزینه جانشین کردن و تعمیر، نسبت به هزینه‌های کنونی کاهش نشان می‌دهد.

۳.استفاده از حرارت در آب

کولر، بخاری و سایر ابزار انرژی‌بر با مصرف بالا و بازدهی ناقص، یکی از پرمصرف‌ترین ابزار محسوب می‌شوند. در صورتی که اکنون کاملاً اثبات شده که پمپ های ایجادکننده گرما برای آب، اقتصادی‌ترین و کم‌مصرف‌ترین وسیله برای ایجاد گرما است. درواقع این پمپ‌ها با استفاده از گاز طبیعی و مایع برای ایجاد گرما، کم‌هزینه‌ترین ابزار جهت ایجاد گرما شناخته می‌شوند.

هم‌اکنون در تمام اروپا از سوئد گرفته تا مجارستان بر طبق برنامه‌هایی که دولت آن را طراحی کرده، ساختمانها دارای سیستم پمپ مرکزی شده که با ایجاد حرارت در آب موجود در لوله‌ها، گرمای لازم را برای ساختمان ایجاد می‌کنند و همین اقدام ساده تا شش درصد از مصرف انرژی در سال می‌کاهد.

۴.استفاده از انرژی بازیافتی

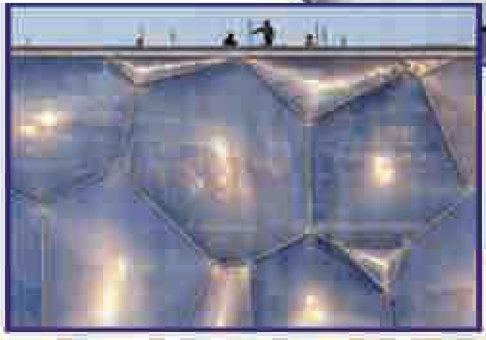

بسیاری از کارخانه‌های آهن، ماشین سازی، آلومینیوم و کاغذسازی، تقریباً یک سوم مصرف انرژی در جهان را تشکیل می‌دهند و نکته تاسف‌بار آنکه تمام این انرژی به هدر می‌رود. حال اگر از انرژی مصرف شده در آنها برای راه‌اندازی دیگری استفاده شود، یعنی اینکه به نوعی انرژی به صورت بازیافتی در کارخانه‌ها مکرراً مورد استفاده قرار گیرد تا میزان ۷۰ درصد از انرژی مصرفی در یک جامعه کاسته می‌شود. هم‌اکنون در آلمان و در منطقه‌ای موسوم به لودویگ شافن، دویست کارخانه مواد شیمیایی به صورت زنجیروار از انرژی مصرفی یکدیگر استفاده می‌کنند. بدین ترتیب که انرژی مصرفی در یکی بلافاصله به دیگری منتقل می‌شود و کارخانه دومی راه‌اندازی می‌شود و وضع به همین ترتیب ادامه می‌یابد تا هر دویست کارخانه به صورت زنجیره‌ای و پیوسته همانند یک دایره از انرژی یکدیگر برای راه‌اندازی دیگری استفاده می‌کنند. در چین هم کارخانه‌های سازنده مواد شیمیایی و نوار موسوم به B-A-S-F از همین روش برای تامین سوخت برای یکدیگر استفاده می‌کنند.

بسیاری از پژوهشگران معتقدند که استفاده از انرژی بازیافتی، کلید بهینه‌سازی مصرف انرژی در آینده محسوب می‌شود.

۵.رانندگی به رنگ سبز

یک چهارم از انرژی مصرفی جهان، شامل دوسوم مصرف نفت به حمل و نقل اختصاص پیدا می‌کند. حال اگر شما دارای وسیله نقلیه‌ای هستید، می‌توانید با به‌کارگیری چند عامل ساده، رانندگی خود را به یک پدیده ذخیره‌کننده انرژی تبدیل کنید. برای مثال شما می‌توانید تنها با نگهداری چرخهای اتومبیل خود در شرایط متعادل از نظر میزان هوای موجود در آن (باد کردن چرخ)، تا شش درصد در میزان انرژی و سوخت مصرفی تعدیل به‌وجود آورید. آنگاه با ادغام سوخت برقی و گازی با بنزین، بیست درصد دیگر هم در مصرف انرژی اتومبیل خود را به تعادل برسانید. حتی می‌توانید با تبدیل کردن سوخت مصرفی به دیزل، تفاوتی ۴۰ درصدی در مصرف سوخت برای اتومبیل خود به دست آورید. در این مورد به یک آمار جالب توجه کنید. آمریکا خیال دارد تا با تبدیل ۵۰ درصد از اتومبیل‌های ساخت خود، با مصرف دیزلی تا سال ۲۰۱۰ به میزان ۱/۵ میلیون بشکه نفت در روز از مصرف نفت خود بکاهد که این میزان دقیقاً برابر با نفت وارد شده به این کشور از عربستان سعودی است.

۶.خریداری یخچال بهتر

آیا می‌دانستید که یک پنجم از گاز کربن خروجی جهان، از یخچالهای خانگی است؟ اکنون چند شرکت سازنده ابزار خانه در جهان مانند الکترولوکس در سوئد و وستینگهاوس در آمریکا، با به‌کارگیری نوعی تخلیه ایزوله شده تا ۷۰ درصد در تخلیه کربن از یخچالهای خود بهبود ایجاد کرده‌اند که این مهم در دو طیف متفاوت و مجزا از نظر انرژی و محیط زیست، تاثیر مثبتی را به‌وجود آورده است. از نظر محیط زیست، تعدیل در میزان تخلیه گاز کربن تا دوازده درصد در فضای تنفسی داخل خانه، پاکیزگی بیشتری را به‌وجود می‌آورد، اما در جای دیگر از نظر مصرف و انرژی هم، یخچالهای بهتر، ضمن آنکه برق کمتری را تا میزان بیست درصد مصرف می‌کنند، در کنار آن دارای دوام بهتری بوده و میانگین طول عمر یخچال را تا ۹ سال افزایش می‌دهند.

۷.هزینه انرژی مصرف نشده را تبدیل به سرمایه کنید

با توجه به کاهشی که با به‌کارگیری موارد بالا در میزان انرژی مصرفی پدید آمده است، اغلب شرکت‌ها و سازمانهای آب، برق و گاز، در هنگام مواجه شدن با کاهش‌هایی که با درصدی قابل توجه از جانب مشتری در مصرف انرژی به دست می‌آید، تخفیف‌های قابل توجهی را درنظر گرفته‌اند. برای مثال در انگلستان اگر مصرف آب توسط مشتری، تا میزان بیست درصد نسبت به میانگین مصرف در خانوارها کاهش نشان دهد، صورتحساب سه ماهه مشتری با تخفیفی سی درصدی همراه خواهد بود.

همین امر در مورد مصرف برق در اغلب کشورهای جهان و مصرف گاز در برخی دیگر از مناطق، رواج دارد. حال اگر مشتریانی که مبالغ قابل توجهی را از تخفیف‌های حاصله به دست می‌آورند، آن را دوباره تبدیل به سرمایه کرده و در انرژی به‌کار اندازند، درواقع به نوعی سرمایه‌گذاری بازیافتی در انرژی انجام داده‌اند که مستقیماً روی قابلیت نوسازی ابزار و وسایل در توزیع‌کنندگان انرژی، تاثیر گذاشته و این مهم خود باز هم در کاهش مصرف انرژی تاثیر می‌گذارد.

درواقع عامل هفتم، نتیجه مستقیم اقتصادی و مالی از به‌کارگیری شش روش دیگر است و هر نوع سرمایه در تولید انرژی به بهبود وضعیت در مصرف انرژی منتهی می‌شود.

هفت عامل برشمرده شده می‌توانند نقش قابل توجهی در تعدیل مصرف انرژی داشته باشد.

■

به عقیده من اگر مرگ در دنیا نبود بشر به آن محتاج بود و می بایست آن را اختراع کند ●مترلینگ

مشاور تحصیلی

والدینم را متقاعد کنید

رشته هنر را دوست دارم

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵

من دیپلم هنرستان در رشته گرافیک دارم. در آزمونهای کاردانی پیوسته شرکت کردم ولی قبول نشدم. پدر و مادرم عقیده دارند که من بهتر است وارد دوره پیش دانشگاهی شوم و تغییر رشته بدهم، اما خودم دوست دارم در دوره پیش دانشگاهی هم رشته هنر را دنبال کنم و اگر توانستم در کنکور سراسری در رشته گرافیک قبول شوم.

رشته دلخواه والدین تان چیست؟

آنها اصرار دارند که من در رشته‌های علوم پزشکی قبول شوم اما من علاقه‌ای به رشته‌های علوم پزشکی ندارم، و در رشته گرافیک معدل بالای ۱۹ را کسب نموده‌ام. و در دوره سه ساله هنرستان هم جزء دانش آموزان ممتاز بوده‌ام.

با توجه به اینکه دوره سه ساله هنرستان را هم در رشته هنری تحصیل کرده‌اید و به این رشته هم علاقه‌مندید بهتر است در دوره پیش دانشگاهی و دانشگاه هم همین رشته را دنبال کنید و با توجه به نمرات کسب شده در دوره هنرستان از توانایی و استعداد لازم نیز برخوردارید. من در خدمت والدین تان هستم و می‌توانم با شما و والدین تان مشاوره‌ای داشته باشم و این مورد را ضروری می‌دانم.

پس، از شما خواهش می‌کنم که به نحوی با والدینم تماس بگیرید و آنها را در مورد ادامه تحصیل در رشته مورد علاقه‌ام متقاعد کنید. ضمناً من در دروس عمومی وقتی تست می‌زنم جوابهای اشتباه و سفید زیاد دارم یعنی سوالاتی هست که نمی‌دانم پاسخ صحیح آنها چیست و پس از تطبیق جوابها با کتابهای درسی متوجه می‌شوم که تعدادی از سوالات را هم غلط جواب داده‌ام و همین باعث شده که اندکی نگران و دلسرد بشوم. چگونه می‌توانم در دروس عمومی پیشرفت بیشتری داشته باشم با توجه به اینکه در کنکور هنر در دروس عمومی هم لازم است رتبه بالایی کسب کنم.

فرصت خوبی است که بتوانید از هم اکنون دروس عمومی را به دقت مطالعه کنید و از تست‌های معتبر برای تمرینات تستی سود ببرید. هر بخشی را که مطالعه می‌کنید تمرینات تستی مربوط به همان بخش را هم در همان روز و در پایان هفته انجام بدهید. مرور پایان ماه هم علاوه بر مرور روزانه و هفتگی لازم است. دو ماه مانده به کنکور از سوالات تستی سالهای گذشته کنکور نیز استفاده کنید. در آزمونهای آزمایشی دروس عمومی و حتی دروس اختصاصی هم شرکت کنید. طبیعتاً بیشتر دانش آموزان و داوطلبان قوی هم از عهده جواب به همه تستها برنمی آیند و تعدادی از جوابها سفید و یا اشتباه داده می‌شود. بنابراین جای نگرانی نیست، سعی‌تان این باشد که تعداد جوابهای درست را هرچه بیشتر و تعداد جوابهای غلط و یا سفید را کمتر کنید. البته به دلیل اعمال نمره منفی بهتر است اگر به پاسخی اطمینان کامل ندارید جواب ندهید.

به نظر شما چند ساعت در روز را به مطالعه اختصاص بدهم؟

بستگی به کشش و توانایی ذهنی هر فردی دارد. شما حداقل ۷ ساعت لازم است بخوابید و ۲ تا ۲/۵ ساعت در هنگام ظهر به غذا و استراحت نیمروزی اختصاص بدهید. و با توجه به اینکه به ازای هر ۲ ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت را درنظر بگیرید کم و بیش بقیه ساعات را می‌توانید اختصاص به مطالعه و تمرینات تستی و مرور مطالب اختصاص بدهید. البته اگر بعد از صبحانه و قبل از شام بتوانید زمان مطالعاتی‌تان را درنظر بگیرید و این برنامه در صورتی است که هنوز در دوره پیش دانشگاهی مشغول به تحصیل نشده‌اید، در صورتی که دانش آموز دوره پیش دانشگاهی هم بودید وقت کمتری برای مطالعه دروس کنکور داشتید.

با آنکه رسماً دانش آموز پیش دانشگاهی نیستم، ولی دروس مربوط به این رشته را دارم مطالعه می‌کنم. امسال را به مرور دروس هنرستانی و تقویت آنها و تمرکز روی دروس عمومی سه سال هنرستان و سال پیش دانشگاهی گذاشته‌ام و سال بعد دوره پیش دانشگاهی را در کلاس مربوطه و به‌طور رسمی خواهم گذراند.

برایتان آرزوی موفقیت روزافزون دارم. شما دانش آموزی بااستعداد و پرانرژی و با پشتکار هستید و دارای هدف معین و مشخص. با برنامه‌ریزی درست و مناسب انرژی سرشارتان را مصروف رسیدن به هدفی کنید که برایتان اولویت دارد و به آن علاقه‌مندید.

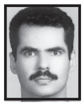

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

خلاصه سوال:

مالک یک واحد از ساختمان مسکونی سه طبقه‌ای هستم که طبق صورتجلسه تفکیکی، انباریها قابل تفکیک و جداکردن از واحدهای مسکونی نیستند. دو طبقه دیگر این ملک به شخص دیگری تعلق دارد که در غیاب من قسمتی از دیوار راه‌پله انباری خودش را که حد آن به نمای خارجی ساختمان و در خیابان بوده برداشته و بدین وسیله درب کوچک انباری را به درب بزرگ تبدیل کرده و از آن به عنوان مغازه استفاده تجاری می‌کند. همچنین برای انباری‌اش انشعاب آب کشیده و فاضلاب هم ایجاد کرده است. علاوه بر اینکه دیوار یکی از اتاق‌های خود به پارکینگ را خراب کرده و درب ورودی و دریچه نورگیر گذاشته است. سوالاتم از شما این است که:

۱) موضوع جنبه حقوقی دارد یا کیفری؟

۲) محدودیت زمانی برای شکایت وجود دارد یا خیر؟

۳) آیا این اعمال دخل و تصرف غیرقانونی محسوب می‌شود یا خیر؟ بطور کلی از چه طریق باید شکایت نمایم تا این مزاحمت رفع شود؟

اصغر معمار - ؟

پاسخ:

۱ـ جنبه کیفری ندارد. زیرا هیچیک از این موارد در قوانین جزایی به عنوان جرم ذکر نگردیده است.

۲ـ محدودیت زمانی وجود ندارد و اگر حقی ایجاد شود همواره پابرجاست. مگر توسط ذیحق ساقط شود یا در موضوعات کیفری مشمول مرور زمان شود.

۳ـ رسیدگی به کلیه تخلفات راجع به تغییر نقشه ساختمانی و نوع استفاده از ملک در صلاحیت شهرداری محل است. اعم از تغییر کاربری آن از مسکونی به تجاری یا تغییر در وضعیت ساختمانی. بنابراین اولین مرجع برای رسیدگی به وضعیت ملک و دخل و تصرفات مالکین در آن شهرداری بوده و شکایت باید کتباً به شهرداری محل تقدیم گردد. چنانچه شهرداری به موجب آرای کمیسیون‌های خود تخلف مالک را احراز نماید، در رفع آن اقدام خواهد کرد. در غیر اینصورت به شرط اینکه دیوار راه‌پله انباری بین شما و او مشترک باشد و در حصه اختصاصی او قرار نداشته باشد می‌توانید براساس ماده ۱۱۷ قانون مدنی و چنانچه تغییرات واقع شده در ملک به زیان شما باشد به موجب ماده ۱۳۲ قانون مدنی در محاکم دادگستری طرح دعوی نمایید. این مواد مقرر داشته‌اند که:

ماده ۱۱۷: «اگر یکی از دو شریک دیوار مشترک را خراب کند در صورتی که خراب کردن آن لازم نبوده باید آنکه خراب کرده مجدداً آن را بنا کند.»

ماده ۱۳۲: «کسی نمی‌تواند در ملک خود تصرفی کند که مستلزم تضرر همسایه شود مگر تصرفی که بقدر متعارف و برای رفع حاجت یا رفع ضرر از خود باشد.»

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

مشاوره جدید:
آقای محمدرضا دژکام(روانشناسی و مشاور)
از این پس در روزهای پنج شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال‌های شما عزیزان خواهد بود

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین‌سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی **شنبه‌ها** از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و مشاوره حضوری **یکشنبه‌ها** از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با هماهنگی قبلی

فرزندم همانند پدرش رفتار می‌کند

برخی از فرزندان کم‌سن و سال، رفتارهای ناپسند و ناراحت‌کننده پدران خود را الگو قرار می‌دهند و در برخورد با مادران خود، همان رفتارها را به‌کار می‌گیرند که موجب دلواپسی و ناراحتی مادران می‌شود.

در این نوشتار به چند روش اشاره شده است که با به‌کارگیری آن، می‌توان رفتارهای ناخوشایند و نامناسب فرزندان را تغییر داد.

◇

◁خانمی ۳۵ ساله و خانه‌دار هستم و ۱۲ سال از زندگی مشترکمان می‌گذرد که ثمره آن یک پسر هفت ساله است. همسرم فردی زحمتکش و متعهد است اما بعضی از رفتارهایش من را بسیار ناراحت می‌کند. او بسیار بدزبان و ایرادگیر است و هر کاری را که من انجام می‌دهم چه درست و نادرست از آن ایراد می‌گیرد و شروع به جر و بحث، سرزنش و توهین می‌کند. هم اکنون بیشتر نگرانی ام در ارتباط با پسرم است چون او نیز مانند پدرش رفتار می‌کند و از تکیه کلام‌های وی استفاده کرده و من را تحقیر می‌کند و این مساله باعث می‌شود که من پسرم را سرزنش کنم، ضمناً نمی‌خواهم او با چنین ویژگی‌هایی بزرگ شود، اما نمی‌دانم چه کار باید بکنم؟

◁◁همسرتان در ارتباط با رفتارهای پسرتان چه نظری دارد؟

◁از دید همسرم این رفتار طبیعی و نشانه مردانگی است، او معتقد است که من بسیار حساس هستم و پسرمان دارد با من شوخی می‌کند و قصد تحقیر کردن من را ندارد و در ضمن خانواده همسرم خیلی مردسالار هستند و پدرش هم چنین رفتاری را با مادرش داشته و مادرش این رفتارها را تحمل کرده است. او فکر می‌کند که از طریق این رفتارها، مرد می‌تواند بر خانواده تسلط داشته باشد.

◁◁از صحبت‌های شما چنین استنباط می‌شود که همسرتان با چنین طرز فکری رشد کرده است و به همین دلیل آن را ناپسند نمی‌داند و از پیامدهای رفتارش آگاهی ندارد و آن را به عنوان یک ویژگی مثبت پذیرفته است و در نتیجه، نیازی به تغییر دادن آن نمی‌بیند.

در ارتباط با رفتارهای پسرتان با توجه به سن او، چنین به نظر می‌رسد که او از طریق مشاهده، بسیاری از الگوهای رفتاری و اخلاقی پدرش را کسب و خود را با او همانندسازی کرده است و از او تقلید می‌کند. برای کاهش دادن رفتارهای ناخوشایند او می‌توانید از روش‌های زیر استفاده کنید:

مواقعی که پسرتان خواسته‌هایش را به‌طور صحیح بیان کرد، به او توجه کنید و از طریق پاداش‌های کلامی همچون: آفرین، خیلی خوب منظورت را بیان کردی و... نشان دهید که از رفتار او رضایت دارید و اگر این طرز رفتار ادامه پیدا کرد برای تثبیت و محکم کردن آن، می‌توانید از پاداش‌های مادی همانند خریدن اسباب‌بازی، فیلم یا کتاب و... رفتارهای مناسب او را بیشتر تقویت کنید و در مقابل به رفتارهای منفی او توجه نشان ندهید. می‌توانید به او بگویید تو را دوست دارم، اما این رفتار توهین‌آمیز و بدزبانی و بی‌ادبی را دوست ندارم تا پسرتان متوجه شود که خودش را دوست دارید.

برای آموزش و ترمیم یک سری از رفتارها از بازی و شوخی و طنز استفاده کنید و به پسرتان کمک کنید تا از تاثیر رفتار خود بر دیگران آگاه شود.

در مورد همسرتان، حداقل کاری که می‌توانید انجام دهید این است که با توافق یکدیگر و بدون حضور پسرتان، همه احساسات خود را به او بگویید و از مردسالاری او نترسید. و با همان شدتی که احساس می‌کنید، خواسته‌های خود را بدون قضاوت و ارزشیابی بیان کنید و متقابلاً او نیز خواسته‌هایش را برای شما بیان کند و برای یافتن راه‌حل مناسب و قابل قبول ببینید که چه کمکی می‌توانید به یکدیگر بکنید. در این ارتباط باید راه‌حل‌های مختلفی را بررسی کنید و بهترین آن را با توافق یکدیگر به مرحله عمل درآورید. در ابتدا توافق‌ها را به صورت یک قرارداد ثبت کنید و سعی‌تان بر این باشد که به یک نتیجه مطلوب و منطقی دست یابید. شما باید از شیوه اصلاح ادبیات وی استفاده کنید که این نیاز به کار مشاوره‌ای و یاد گرفتن مهارتهای ابراز وجود دارد که اگر مایل بودید در جلسات حضوری به شما آموزش داده می‌شود.

پیامبر اعظم(ص) کلید حل مشکلات

از: قاسم احسانی کناری

انسان‌های دو چهره چه ویژگی‌هایی دارند:

۱ـهنگام سخن گفتن از دروغ استفاده می‌کنند.
۲ـهرگاه به شما قول بدهند به تعهدات خود وفادار نیستند.
۳ـهنگامی که امانتی را به آنها بسپارید به آن خیانت می‌کنند. **(نهج‌الفصاحه، شماره ۷)**
۴ـنسبت به دنیا حریص هستند. **(نصایح، ص ۳۰)**
۵ـپند و نصیحت در آنها اثر نمی‌کند. **(نصایح، ص ۱۱۷)**
۶ـدر مقام خرد کردن دشمن از توسل به هر گناهی مضایقه نمی‌کنند. **(نصایح، ص ۱۷۸)**

مشاور دندان‌پزشکی

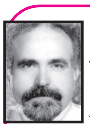

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

راههای افزایش اعتماد به نفس در کودکان

از: محمد ناظمی

کودکانی که اعتماد به نفس ندارند معمولاً زودرنج، نازک نارنجی، کمرو، خجالتی، گوشه‌گیر، منزوی، پرتوقع و ایرادگیر هستند. برای اینکه بتوانیم در کودکان اعتماد به نفس به وجود آوریم مهمترین کار این است که از تنبیه خودداری کنیم و در عوض آنان را تشویق نماییم تا استعدادهای درونی آنان شکوفا شود.

بهترین روش شکوفا نمودن استعداد دانش‌آموزان تحریک عواطف آنان است و بعضی اوقات گفتن یک آفرین به آنان سبب رشد استعداد آنان می‌شود و چه زیباست که آموزگار در عوض تنبیه، زخم زبان، تندخویی و پرخاشگری نسبت به دانش‌آموزان که کاری اشتباه و گناه است، می‌تواند کاری کند که عاطفه آنان تحریک شود و اینجاست که به‌طور حتم دانش‌آموز کم‌استعداد، استعداد و توانایی پیدا می‌کند. پس نکته‌ای که باید به آن بسیار دقت کرد این است که عدم اعتماد به نفس بیان و ذهنیت منفی در کودکان به‌وجود می‌آورد و ذهنیت منفی، احساس منفی را به دنبال دارد. و کسی که ذهنیت منفی داشت اراده‌اش ضعیف بوده و همیشه مضطرب است، هیچ کاری از دستش برنمی‌آید، همیشه مایوس و ناامید است، در همه حال احساس شکست می‌کند.

حضرت علی(ع) می‌فرماید:

کینه توزی آدمی را افسرده می‌کند و سرانجام همه چیزش را برباد می‌دهد.

و سرانجام اینکه امام هادی(ع) می‌فرماید:

کسی که خود را ناچیز و خوار می‌یابد و در باطن نسبت به خود احساس پستی و حقارت دارد از شر او ایمنی نداشته باش.

مرد عالم کسی است که همیشه درصدد فرا گرفتن چیزی باشد.
● روسو

دوره دوم

قاتلی که ژاپنی بود

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

قسمت آخر

تلفن زنگ خورد، گوشی را که برداشتم یکی از کارگران کارخانه «آتش آهن» بود که گفت: «آقای فرهادی را دیشب به قتل رساندن.»

گوشی را گذاشتم و به فکر فرو رفتم. فرهادی را می‌شناختم، حدود ۶۰ سال سن داشت.

اما خیلی جوانتر از ۶۰ نشان می‌داد. رئیس یک کارخانه بزرگ بود که در نزدیکی کلانتری ما قرار داشت. فرهادی دست‌کم هر دو، سه ماه یکبار به کلانتری ما می‌آمد، آن هم برای شکایت و به زندان انداختن کارگران کارخانه‌اش! آدم‌های بدبختی که اکثر اوقات آن جنسی را که دزدیده بودند، گرانتر از یک ساندویچ نبود، اما فرهادی نه‌تنها خسیس بود و حاضر نبود حتی کسی در فضای کارخانه‌اش «نفس مجانی» بکشد! که در عین حال بسیار بی‌مروت و بی‌رحم بود.

مرتبه آخر که آمده بود، کارگر ۵۸ ساله‌اش را که ۲۹ سال سابقه داشت، فقط به جرم دزدیدن یک جنس نه‌چندان گران، تحویل دادسرا داد! خبر داشتم که کارگرانش تشنه خون او هستند، اما بدبختی این بود که نزول هم می‌داد و خیلی‌ها ازش نفرت داشتند، حتی اعضای خانواده‌اش!

○

وارد کارخانه که شدم دیدم تنها فرزند فرهادی «فرخ» در حیاط ایستاده و بدون اینکه ناراحت باشد، مشغول صحبت با کارگران است!

شنیده بودم که ۴ خواهر و برادرش از دست خسیس‌بازی «پدر» ایران را ترک کرده و به خارج رفته‌اند و فرخ هم فقط به خاطر مادرش در ایران مانده! او که معاون کارخانه هم بود، وقتی دید به طرف اتاق پدرش - محل قتل - می‌رویم، آمد و خواست عذر بخواهد که حرفش را قطع کردم و گفتم: «متوجه بودم که داشتین دلداری‌شان می‌دادین...»

فرخ که بسیار باهوش و خوش برخورد بود، متوجه طعنه‌ام شد، اما بدون اینکه رو ترش کند خندید و گفت:

«راست میگین، رفتار من اصلاً شبیه کسی نیست که پدرش را کشتند! همانطور که رفتار کارگرها هم شبیه افرادی نیست که رئیس‌شان به قتل رسیده، می‌دانید چرا؟

چون او - به جنازه اشاره کرد - نه پدر خوبی بود و نه رئیسی دلسوز!»

داخل اتاق که شدیم، خون همه جا شتک زده بود. گاوصندوق با اینکه کلید رویش بود، باز نشده بود، اما گوشه و کنار و کف اتاق، تعدادی اسکناس پخش و پلا بود. از وضعیت داخل اتاق نیز پیدا بود که زد و خوردی رخ داده، اما خیلی کوتاه و کم.

و اما مقتول؛

بدن فرهادی تقریباً قطعه قطعه شده بود! از خون دلمه بسته شده‌ای که کف اتاق ریخته بود می‌شد حدس زد که چند ساعتی از کشته شدن رئیس کارخانه می‌گذرد - و ساعتی بعد مامور پزشک قانونی ساعت دقیق قتل را ۱۱/۴۵ دقیقه اعلام کرد - داخل جیبهایش چند اسکناس صد و دویست تومانی وجود داشت، اما از «باندرول» اسکناس‌هایی که ته جیب مقتول پیدا کردیم می‌شد تشخیص داد که قاتل یا قاتلان موقع بیرون آوردن بسته‌های پول طوری با عصبانیت و خشونت این کار را کرده‌اند که «باندرول» اسکناسها هنگام بیرون آوردن بسته‌های پول پاره شده و در جیب جا مانده.

از ضربه‌هایی که بر بدن مقتول وارد شده بود می‌شد حدس زد که با وسیله‌ای تیز و بلند او را از پا درآورده‌اند؛ مثلاً شمشیر، یا تبر!

از فرخ پرسیدم:

«شما دیشب کجا بودین؟» و پاسخ داد:

«خوشبختانه جایی بودم که چند شاهد دارم؛ دیروز غروب وقتی از کارخانه به منزل برگشتم، با دیدن مادرم که مثل همیشه از شوهرش کتک خورده و بدنش زخمی شده بود، بلافاصله او را سوار ماشینم کرده و به بیمارستان رساندم و چون فشارش هم پایین آمده بود، تا پرسنل بیمارستان زخم‌هاش‌رو پانسمان کردند و به خاطر فشارش او را تحت مراقبت قرار دادند، تا ۴ صبح توی بیمارستان، کنار مادرم و پیش چشم پرسنل شیفت شب آنجا بودم.»

حرفهای فرخ که تمام شد گفتم: «دلایل محکمی برای رد اتهام دارید، اما خودتان هم می‌دانید که فعلاً نباید از شهر خارج و از اطراف ما دور بشین.»

سوال بعدی را از نگهبان شیفت شب - و نه آن مرد شمالی - پرسیدم: «شما دیشب موقع قتل کجا بودین؟ چی دیدین؟ آیا متوجه حضور کسی شدید؟ و آیا سروصدایی از داخل اتاق آقای فرهادی به گوشتان رسید؟»

نگهبان که مرد جوانی بود گفت: «آقای فرهادی تقریباً هر شب حوالی ساعت ۹ تا ۱۰ شب به کارخانه می‌آمد و یکساعتی توی دفترش می‌ماند و بعد هم می‌رفت، دیشب هم همین کار را کرد، اما سر کوچه که رسید، یعنی بیست متر مانده به در ورودی کارخانه ترمز کرد و چند ثانیه‌ای توقف کرد و بعد راه افتاد. البته چون نور ماشینش قوی بود من دلیل توقفش را نفهمیدم، اما وقتی در را برایشان باز کردم متوجه شدم که یکنفر هم کنارشان هست که سرش را گرفته آنطرف که من توی تاریکی فقط هیکلش را دیدم، راستش را بخواهید - مرد جوان رو به فرخ عذرخواهی کرد و ادامه داد - راستش را بخواهید آقای فرهادی گاهی شبها مهمانهای آنچنانی! می‌آورد، اما به همه ما یاد داده بود که هر وقت مهمانش را با ماشین به داخل می‌آورد ما حق نداریم حتی نگاهش کنیم! این بود که ما هم نگاه نکردیم. و اینکه میگین آیا سروصدایی شنیدم یا نه، باید عرض کنم که اصلاً دفتر آقا تا اتاق نگهبانی حدود ۱۵۰ متر فاصله داره، و ثانیاً آقای فرهادی مخصوصاً دیوارهای اتاقش را آکوستیک و ضدصدا کرده بود! واسه همین من که دیشب اتفاقاً تلویزیون هم روشن نکردم، هیچ صدایی نشنیدم!»

حرفهای نگهبان شب را فرخ کامل کرد: «پدرم دیوارهای اتاقش را آکوستیک کار کرده بود تا وقتی مشغول کثافتکاریهاش هست، صدایی بیرون نیاید...»

علیرغم این اطلاعات، سرنخی گیر نیاوردیم و فقط یک نکته توجهمان را جلب کرد؛ آنسوی اتاق و کنار یک صندلی، مقداری پوست تخمه ژاپنی ریخته بود که فرخ گفت: «پدرم آنقدر خسیس بود که فقط تخمه آفتابگردان را که ازران‌تر از بقیه تخمه‌ها بود می‌خورد!»

از فرخ پرسیدم: «کسی توی کارخونه هست که خیلی قدیمی باشه؟» و او آقای «فرامرزی» را معرفی کرد؛ کارمند قسمت کارگزینی که به گفته فرخ و بقیه کارگرها، از روز اول تاسیس این کارخانه - که ابتدا یک کارگاه کوچک بود - کنار فرهادی کار می‌کرد. از فرامرزی سوال کردم: «دفتری داری که اسامی کلیه پرسنل اخراجی را از روز اول تا الان داشته باشی؟»

پیرمرد خندید و گفت: «با اینکه فرهادی خدابیامرز حقوق یک کارگر ساده را به من می‌داد، اما کار من درست بود» و بعد دفتری را بیرون آورد که نام ۳۷ نفر در آن ثبت شده بود: «اینها اسامی کسانی است که به هر علتی اخراج شدن...»

وقتی داشتم اسامی را نگاه می‌کردم، محسن نام چهار نفر را در بالای بقیه اسامی نشانم داد که با مداد رویشان خط کشیده شده بود، و خودش از فرامرزی پرسید: «اینها کی هستند؟»

- این چهار نفر شرکای اولیه آقای فرهادی هستند که حدود ۳۰ سال قبل با این خدابیامرز، پنج نفری شریک بودن و کارگاه را راه انداختند، اما چند ماه بعد فرهادی سهم هر چهار نفرشان را خرید و آنها هم دیگر پیدایشان نشد.

از او پرسیدم: «خبری از این چهار نفر داری؟» فرهادی آهی کشید و گفت: «سه نفرشان که خدابیامرز شده‌اند و فقط «شاپور ژاپنی» زنده است که او هم زندانه!»

از او پرسیدم: «چرا به آقای «شاپور فتحی» میگی شاپور ژاپنی؟» و فرامرزی خنده تلخی کرد و گفت: «همان ۳۰ سال قبل که این پنج نفر شریک بودن، از آنجایی که قبلاً هم رفیق صمیمی بودند، به آقای فرهادی می‌گفتند: «امیر آفتاب» و به فتحی می‌گفتند «شاپور ژاپنی»! چون آقای فرهادی که اسمش امیر بود، عاشق «تخمه آفتابگردان» بود - البته چون ارزان بود - و شاپور هم که فقط تخمه ژاپنی می‌خورد بهش می‌گفتند شاپور ژاپنی!»

من و محسن نگاهی به همدیگر انداختیم و کار شروع شد؛ و دو ساعت بعد وقتی محسن از زندانهای کشور استعلام کرد، معلوم شد که «شاپور فتحی» سه هفته قبل از زندان آزاد شده است! پیدا کردن آدرس شاپور فتحی نیز برای محسن، یک تلفن خرج داشت و سپس ۳ تایی همراه فرخ به آنجا رفتیم!

○

داخل آن خانه بزرگ و کلنگی و قدیمی فقط یک اتاق مفروش بود که «شاپور ژاپنی» همان جا یک بخاری علاءالدین روشن کرده و نشسته بود. موقعی که داخل آیفون پرسید: «کیه؟» و ما گفتیم «پلیس» بی‌لحظه‌ای معطلی در را باز کرد و سپس آمد پشت پنجره شیشه‌ای آن اتاق و با ضربه‌هایی که به شیشه زد ما را به داخل راهنمایی کرد. پا که گذاشتم داخل، برایمان ۴ چایی ریخت و خودش نیز چایی‌اش را با یک قرص خورد و بی‌آنکه منتظر ما بماند شروع به گفتن کرد. به نظر حدود ۶۰ ساله می‌رسید، تمام موهایش سفید و کلاً از فرهادی پیرتر نشان می‌داد. و با خنده گفت:

- خیلی زود و راحت پیدام کردین...؟

ولی منتظرتان بودم! و حالا گوش کنین؛ مخصوصاً آقا فرخ عزیز تو گوش کن که هیچوقت قاتل پدرت رو لعنت نکنی!

- من همین الان و نشنیده هم شما را نفرین و لعنت نمی‌فرستم و توهین هم نمی‌کنم!

این را فرخ گفت و شاپور خندید و گفت: «وقتی میگن «فلانی عاقبت به خیر شد» معنی‌اش همینه دیگه؟ که پسر فرهادی هم از مرگ باباش ناراحت نیست [و دوباره خندید و گفت] سی و سه، یا سی و چهار سال قبل، من و عزت و قدرت و کاظم، همراه امیر - یعنی فرهادی - هر پنج نفرمان توی یک کارخانه کارگری می‌کردیم، اما چون همگیمان دوست نداشتیم تا آخر عمر «گنجشک روزی» باشیم و برای خودمان آرزوهای بزرگ در سر می‌پروراندیم، چون همگی مجرد بودیم دو سه سال پولهامون‌رو جمع کردیم و توانستیم یک کارگاه کوچک واسه خودمان راه بندازیم و هر کدامman نیز یک جای کار را گرفتیم؛ یکی شد رئیس خط تولید، یکی سرکارگر، سومی مسوول خرید و من هم مسوول فروش و بازاریابی تولیدات کارگاه، امیر فرهادی هم که از بقیه ما چهار نفر بیشتر توی کارهای دفتری وارد بود، دفتر و دستک را گرفت دستش و کار شروع شد و همگی خوشحال بودیم که داریم رشد می‌کنیم و برای همین هر چهارتا رفیق من ازدواج کردند جز خودم! اما سر دو سال که شد فرهادی صدایمان کرد و دفتر حسابها را گذاشت جلویمان و گفت: «بچه‌ها ورشکست شدیم و اگر به خودمان نیاییم تا چند ماه دیگه می‌افتیم زندان» ما هم که جوان بودیم و بی‌تجربه، و درعین حال همگی روی اسم امیر قسم می‌خوردیم، از ترس زندان رفتن به دست و پا افتادیم و... تا اینکه چند روز بعد فرهادی آمد و با خوشحالی گفت: «بچه‌ها من یک دایی خرپول دارم که گولش زدم و راضی‌اش کردم که سهم ما پنج نفر را - آن هم با مقداری سود - بخرد و کارگاه را تحویل بگیرد، ولی هر کاری کردم راضی بشه که من هم سهم خودم را بفروشم راضی نشد، حتی کمی مشکوک هم شد! واسه همین من چاره‌ای ندارم و باید فعلاً بمانم تا سر فرصت سهامم را بفروشم، اما شماها تا بدبخت نشدین پولتان را بگیرید و بروید». بچه‌ها از خوشحالی پر درآورده بودن و از لوطی‌گری «امیر» شرمنده شده بودن! با این حال سهام را واگذار کردیم و هر کدام رفتیم دنبال زندگی خودمان، ولی من چون برخلاف آنها مجرد بودم و از همان اول هم به امیر شک داشتم، از دور مواظب اعمالش بودم و... تا اینکه کم‌کم فهمیدم تمام اینها نقشه امیر بوده. کدام ورشکستگی؟ کدام دایی؟ ناکس همه نقشه‌ها را کشیده بود تا سهم ما چهار نفر را بالا بکشد! با خودم فکر کردم میرم یقه او را می‌گیرم که اگر موفق شدم حق بچه‌ها را زنده کنم، بهشون خبر میدم و خوشحالشان می‌کنم، اما اگر از این روباه هفت خط نتوانستم پولی دربیارم، بی‌خودی آنها را هم امیدوار نکنم، که این بهترین تصمیم زندگی‌ام بود! چرا که وقتی با امیر در منزلش قرار گذاشتم و او را تهدید کردم که اگر حق بچه‌ها را ندهد رسوایش می‌کنم و او را می‌کشم، او باز هم فریبم داد و راضی‌ام کرد که فردا منتظر باشه که خودش به من و بچه‌ها تلفن بزنه و بگه اشتباه شده و بیایید دوباره کارگاه را - که آن موقع شده بود کارخانه - راه بیندازیم و... اما اینها همه نقشه بود، چرا که وقتی من داخل خانه با او مشغول صحبت بودم، دو سه نفر را اجیر کرده و مشغول جاسازی مواد در ماشین من بودند! و به همین خاطر وقتی از منزلش خارج شدم دستگیرم کردند و چون چند سال قبل هم در یک محفل بازداشت و صاحب سابقه شده بودم، لذا به پنج سال زندان محکوم شدم و رفتم آب خنک بخورم. توی زندان بود که مسیر زندگیم عوض شد، یعنی با چند نفر دزد آشنا و بعد از آزادی همکارشان شدم، البته در همان سالها نیز در فکر انتقام بودم، اما آنقدر گرفتار شب رویی و دزدی بودم که هر بار وقتی دستگیر می‌شدم و به زندان می‌افتادم، تازه یادم می‌آمد که هنوز امیر فرهادی داره سُر و مُر و قبراق زندگی می‌کنه، ولی من توی زندان هستم و سه رفیق دیگرم نیز زیر چرخهای زندگی له شده‌اند! و دوباره تصمیم می‌گرفتم این بار که آزاد شدم برم سراغ «امیر»، اما هر مرتبه یکطوری قسمت نمی‌شد، تا این دفعه دیگه زدم به سیم آخر...»

«شاپور ژاپنی» به نفس نفس افتاده بود و حالش لحظه به لحظه بدتر می‌شد. حتی وقتی محسن پرسید «کمکی لازم داری»؟ گفت نه و ادامه داد: «فرصت زیادی ندارم باید آخر حرفهام‌رو هم بشنوید...» این بود که وقتی مرتبه آخر، یعنی همین چند هفته قبل آزاد شدم، ابتدا سری به رفیقام زدم و خبردار شدم که هر سه‌تاشون رفتند به بهشت، طبیعی بود که وقتی کسی روزی ده تا بیست ساعت کار می‌کنه، بیشتر از ۶۰ سال زنده نمی‌ماند، وقتی وضع زن و بچه‌هاشون‌رو دیدم که از بد هم بدتر بود، آن وقت عزمم‌رو جزم کردم و سراغ فرهادی را گرفتم و تازه فهمیدم که سوای ما چهار نفر، در طول این بیست، سی سال خیلی‌های دیگر را هم بیچاره کرده! این بود که دیشب آمدم جلوی کارخانه... خبر داشتم که فرهادی هر شب میاد اینجا و پولهایی‌رو که در طول روز - بابت نزول - از این و آن می‌گیرد و می‌آید اینجا می‌گذاره توی گاوصندوق! این بود که جلوی راهش را گرفتم و با اسلحه‌ای که داشتم تهدیدش کردم و همراه خودش وارد دفترش شدیم و فهمیدم شانس خوبی هم داشتم، یعنی دیشب هم صندوق‌اش پول داشت و هم پول زیادی از مردم بدبخت گرفته بود، این بود که ابتدا همه پولهارو برداشتم و بعد، درحالی که او ضجه می‌زد و می‌گفت جبران می‌کنم... با این تبر - از زیر تشکچه یک تبر خونی بیرون آورد و ادامه داد - حق‌اش‌رو گذاشتم کف دستش؛ یعنی بهش گفتم تو چهار نفر را نابود کردی، و بابت هر کدام از رفقای سابق یک ضربه تبر نثارش کردم، تا بالاخره ضربه آخر را بابت کینه خودم بهش زدم و کوبیدم وسط مغزش...»

شاپور نفس نفس می‌زد و به سختی ادامه داد: «امیدوارم دنبال پولها نگردین، یعنی خود فرخ می‌دونه پولی که دیشب از باباش برداشتم اگرچه کم نبود، اما نه به اندازه چهارپنجم سرمایه کارخانه! به همین خاطر آن پولها را به کسانی که حق‌شان بود دادم و خودم هم الان دارم میرم پیش سه تا رفیقم... یعنی راستش را بخواهید آن قرصی که دیدین با چایی خوردم، قرصی بود که آدم را بیشتر از نیم ساعت زنده نگه نمی‌دارد، اما انگار این دم آخری عزرائیل باهامون خیلی رفیق بود که بهم مجال داد تا حرفهای آخرم را بزنم! این هم بخت ما که فقط عزرائیل باهامون رفیق بود...

شاپور این را گفت و نفس آخر را کشید و... مرد...! آنسو را نگاه کردم و فرخ را دیدم که اشک می‌ریخت. و گفت: «پدرم خیلی‌هارو نابود کرد... خدا توی اون دنیا کمکش کنه! خیلی بد است که وقتی یکنفر می‌میرد، اطرافیانش نفس راحت بکشند!»

○

نزدیک خانه که رسیدیم محسن گفت: «خدا کنه که ما «عاقبت به خیر» بشویم کلانتر...»

■

ملتی که حقوق یک ملت دیگر را غصب می کند، هرگز خود از نعمت آزادی بهره‌مند نیست

•پرشینسکی

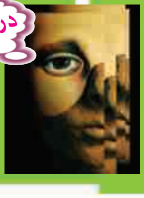

درس زندگی

اعتیاد، فقط شامل مواد مخدر نیست

از: کیانا نصرت‌زاده

دکتر گفت: ...باید قبول کنید، شما به این دارو وابستگی پیدا کرده‌اید.

خنده معناداری کردم و گفتم:

- یکدفعه بگویید معتاد شده‌ام.

دکتر، خودکارش را روی میز گذاشت و خیره به من نگاه کرد: بله... این هم نوعی اعتیاد یا وابستگی بیمارگونه است.

گفتم: ولی من درد دارم و برای همین این قرص‌ها را می‌خورم، اگر شما درد من را درمان کنید، من از فردا این قرصها را نمی‌خورم.

دکتر سری تکان داد:

- بعد از همه این عکسها و آزمایش‌ها و نوار مغز... من مطمئن شدم درد شما جنبه روانی دارد... مغز شما به اعضای بدنتان دستور می‌دهد که حساس و دردناک شوند تا این قرص به بدنتان برسد...

منظور دکتر را نمی‌فهمیدم، او خواست که صریح و واضح به من بگوید که موضوع خیلی جدی است.

- خانم، اگر شما این دارو را قطع کنید، قطعاً همه دردهایتان خوب می‌شود.

گفتم: ولی من با خوردن قرص، دردم آرام می‌گیرد.

دکتر دیگر حوصله چانه زدن با من را نداشت، روی کاغذ چیزی نوشت و آن را به من داد:

- این دکتر که نشانی مطبش را نوشتم، بسیار قابل و باتجربه است، او می‌تواند خیلی خوب به شما کمک کند تا از شر این دارو خلاص شوید.

کاغذ را گرفتم و با خشم از مطب بیرون آمدم، چون بعد از آن همه هزینه‌ای که برای عکس و آزمایش کرده بودم و ساعتها در مطبش معطل شده بودم، چنین جواب سربالایی شنیده بودم. بی‌اهمیت به آنچه که گفته بود به خانه برگشتم.

با عصبانیت برای شوهرم تعریف کردم که چطور دکترها دکان بازار برای خودشان درست کرده‌اند و وقتی سر از یک مریضی درنمی‌آورند، حرف‌های پرت و پلا می‌زنند.

شوهرم خیره نگاهم کرد و گفت: شاید هم درست می‌گوید، هیچ به خودت نگاه کردی؟ مثل نقل و نبات قرص می‌خوری و همه‌اش بی‌حال گوشه‌ای نشستی و انگار نه انگار که زندگی‌ات روی هواست...

دیگر حوصله سرکوفت‌های شوهرم را نداشتم و سرشب خوابیدم. از فردای آن روز بیشتر متوجه مصرف داروهایم شدم، روزی ده‌تا... گاهی ۱۵ عدد قرص مسکن می‌خوردم... انگار تا تاثیر دارو از بدنم می‌رفت دردهای عجیب و غریب شروع می‌شد. قرص‌ها را دوتا دوتا... سه‌تا سه‌تا می‌خوردم، بسته‌های قرص یکی بعد از دیگری خالی می‌شد و... وحشت کرده بودم. یک روز تصمیم گرفتم دیگر قرص نخورم، به ظهر نکشید که آنقدر بدن درد آمد سراغم که دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم و باز رفتم سراغ مسکن‌ها... روز بعد تصمیم گرفتم مسکن دیگری بخورم ولی انگار در اثر عادت، هیچ داروی دیگری در من تاثیر نمی‌گذاشت. حسابی کلافه بودم. روزها سپری می‌شد و من بیشتر و بیشتر متوجه شدم چقدر به این قرصها عادت کرده‌ام. بالاخره تصمیم گرفتم که بروم پیش همان دکتری که به من معرفی کرده بودند...

مطب دکتر پر بود از معتادین تریاک و هروئین و... روز اول، بی‌آنکه صبر کنم از مطب بیرون آمدم، حس می‌کردم مایه ننگم است که کنار آنها بنشینم... چند روز بعد نوبت آخر را گرفتم تا به دور از چشم همه به دکتر بروم... خدا می‌داند چقدر برایم سخت بود. در اولین جمله‌هایم به دکتر اطمینان دادم که من معتاد نیستم و فقط می‌خواهم از شر این قرصها خلاص شوم و همین‌طور این دردها... دکتر، معرفی‌نامه دوست و همکارش را خواند و بعد با حوصله برایم توضیح داد که اعتیاد شکل‌های مختلفی دارد و نباید فقط به سیگار یا تریاک اعتیاد داشت تا اسم معتاد روی انسان باشد.

هر نوع وابستگی یک نوع اعتیاد است و هر نوع اعتیاد، هنگام ترک، نیازمند برنامه‌ریزی و کمک از متخصصان است...

دکتر چند جلسه‌ای در مورد تاریخچه زندگی‌ام پرسید. درست سربزنگاه به من یادآوری می‌کرد که چقدر انسان وابسته‌ای هستم و چه حجم زیادی از زندگی من آلوده به اعتیاد است...

اعتیاد به جدول حل کردن، اعتیاد به خرید کفش، اعتیاد به... و بالاخره اعتیاد به خوردن قرص و دارو.. دیگر برایم کاملاً واضح و روشن شده بود که باید از شر همه این عادتها و وابستگی‌های بیمارگونه خلاص شوم و راهی نبود جز ریاضت کشیدن و تحمل همه روزهای سخت.

ترک این قرص‌ها، هر چند بسیار سخت بود، اما دریچه عجیبی در زندگی من باز شد... بعد از اینکه قرص‌ها را ترک کردم، کم‌کم همه دردها از تنم بیرون رفت. وقتی از کاری به این سختی با پیروزی بیرون آمدم، احساس اعتماد به نفس و قدرت عجیبی می‌کردم که از من آدم دیگری ساخت و انگار در سن ۴۳ سالگی دوباره متولد شده بودم...

■

شکوفه‌های زندگی

کیمیا صفری

یاسمن کاشانی‌پور

غزاله معافی

محمدجواد شکاری

فاطمه ساروخانی

امیرمهدی نوری

فاطمه یاسمی‌فرد

مهدی یاسمی‌فرد

ملینا سیاه‌منصوری

فاطمه انعامی

بهاره(زهرا) علی‌قاسمی

فاطمه علی‌قاسمی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ تا ۱۱
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

می‌خواهم حرف بزنم

دختری بیست ساله و دیپلم تجربی هستم. سه سال پشت کنکور مانده بودم تا امسال که رتبه‌ام ۳۲/۰۰۰ شد، اما به دلیل اینکه همه دانشگاهها را تهران زده بودم، مجاز نشدم و برادرهایم نمی‌گذارند من در شهرستان درس بخوانم. من لکنت زبان دارم که آنرا از پسرعموی پدرم به ارث برده‌ام، دوتا از برادرهایم هم همین‌طور هستند. من و برادرهایم، وقتی در بیرون از خانه هستیم، تا حدودی می‌توانیم صحبت کنیم، ولی وقتی در منزل هستیم لکنت زبان زیاد می‌شود.

به خاطر همین من در خانه کم حرف می‌زنم و به دوستانم تلفن نمی‌کنم، چون خجالت می‌کشم جلوی خانواده‌ام با آنها صحبت کنم. راستی من به آینده هم فکر می‌کنم. الان که نمی‌توانم حق خودم را بگیرم، فردا در زندگی مشترک چطور می‌توانم از حقوقم دفاع کنم!؟ من حرف زدن درست و حسابی هم بلد نیستم. لطفاً به من کمک کنید. کتاب معرفی کنید و راه چاره‌ای نشانم دهید. به من بگویید چطور باید صحبت کنم تا آرامش خود را حفظ کنم.

م - س از تهران

«تمرین، صبر، حوصله و اخلاق»

سرکار خانم م - س از تهران

مشکلات خود را در حرف زدن طبقه‌بندی کنید معمولاً لکنت زبان بیشتر از آنکه به‌واقع و در ظاهر مشکل‌آفرین جلوه کند، برای کسانی که به آن مبتلا هستند، یک نقص وحشتناک به نظر می‌رسد. دلیل آن هم واضح است. افرادی که لکنت دارند، بیشتر از آنکه به خودشان فکر کنند، نگران واکنش‌ها و تفکرات مخاطبان خود هستند. درحقیقت همین تفکر، اولین عاملی است که شما باید با آن مبارزه کنید، یعنی بیشتر از آنکه مرتباً نگران مخاطب باشید و یا احساس کنید که از جانب دیگران تحقیر می‌شوید، و یا نمی‌توانید مقصود خود را به آنها بفهمانید، سعی کنید که به خودتان فکر کنید و تمام تلاش خود را روی غلبه هرچه بیشتر بر لکنت خود بگذارید.

اصولاً ما لکنت زبان و پیشرفت و حتی پس‌رفت در آن را به صورت درصدی اندازه‌گیری می‌کنیم. یعنی اینکه اگر در یک جمله ده کلمه باشد، شما به‌طور میانگین روی چهار کلمه، دچار لکنت می‌شوید، پس بنابراین درصد لکنت شما ۴۰ درصد اندازه‌گیری می‌شود. و اگر دو کلمه باشد، آنگاه آن را باید بیست درصد بدانید. بنابراین اولین وظیفه شما این است که سعی کنید با روش علمی و به کمک دوست و یا برادر خود با استفاده از چند جمله، میانگین لکنت خود را از نظر درصدی محاسبه کنید. پاسخ به این سوال برای شما بسیار مهم است، چرا که روش کاستن از لکنت شما بستگی به میانگین به دست آمده دارد. آنگاه همانگونه که در عنوان پاسخ به نامه شما درج شده است، چند عامل مهم را برای غلبه بر لکنت خود درنظر بگیرید که عبارت اند از: «تمرین، صبر، حوصله و اخلاق.»

به دنبال بهبود درصدی باشید

فراموش نکنید که هیچ لکنت زبانی (البته به غیر از مواردی که شوک شدید باعث لکنت شده باشد و به کمک شوک شدید هم می‌توان بر آن غلبه کرد) به یکباره برطرف نمی‌شود و شما باید به دنبال بهبود برمبنای درصدی که قبلاً از آن گفته شد، باشید. برایتان توضیح می‌دهم که حتی پیشرفت ده درصدی برای شش ماه هم خود یک گام بزرگ در راه غلبه بر لکنت محسوب می‌شود. پس عجله را کنار بگذارید و به دنبال معجزه نباشید. قدم به قدم پیش بروید و در این راه به هیچ‌وجه به واکنش‌ها و یا ابراز نظرهای دیگران اهمیت ندهید، بلکه دقت شما روی گفتار خودتان اهمیت دارد و بس. حتی به دلسوزی‌های دیگران هم که البته با نیت مثبت به آن می‌پردازند، نباید توجهی داشته باشید.

تمرین

بخش مهمی از پروسه پیروزی بر لکنت زبان در تمرینات نهفته است. تمرین برای شما یعنی حرف زدن و خواندن، آن هم با صدای بلند و نه نجوا کردن.

تمرینات شما بر دو دسته است؛ تمرینی که باید با مخاطب انجام گیرد و تمریناتی که تنها خودتان به آنها می‌پردازید. در تمرین با مخاطب، شما از دوست یا فامیل می‌خواهید تا در برابرتان قرار گیرد و از شما سوال کند (مانند یک مصاحبه)... چند سال دارید؟ چه کار می‌کنید؟ هدف شما در آینده چیست؟ چگونه می‌خواهید به هدف خود برسید؟ چند دوست دارید؟ وضع تحصیلات شما چگونه است؟ و پرسش‌هایی از این دست که شما باید به آنها با لحنی آرام و با حوصله پاسخ دهید. و آنگاه کار را برعکس کنید، یعنی همین سوالها را شما از طرف مقابل بپرسید.

به خاطر داشته باشید که بسیار آرام صحبت کنید و آنگاه روی کلماتی که در پاسخ دادنها یا سوال کردنها دچار لکنت می‌شوید، دقت کنید. اگر خوب دقت کنید متوجه می‌شوید که هر بار با کلمات خاصی مشکل دارید، آنگاه آن کلمات را یادداشت کنید و حروف اول آنها را جداگانه به خاطر بسپارید. پس از چند بار پرسش و پاسخ، ناگهان متوجه می‌شوید حروفی که در اغلب اوقات در شروع کلمات با آنها دچار اشکال می‌شوید، برایتان شناخته شده‌اند.

درواقع شما با این تکنیک، ریشه لکنت خود را از نظر فونتیک (آوایی) تشخیص داده‌اید و این گام بزرگی برای شما است. برای مثال شما متوجه می‌شوید که روی کلماتی که با حروفی مانند ب - پ - یا ت آغاز می‌شوند، مشکل دارید و یا روی کلماتی که با حروف صدادار مانند «اَ» یا «اُ» یا «ا» آغاز می‌شوند دچار مشکل هستید. مثل اهرام یا اوَباش. زمانی که شما ریشه آوایی لکنت خود را پیدا کنید، نیمی از راه را طی کرده‌اید.

دسته دیگر تمرینات شما بدون مخاطب انجام می‌شود و در آن تمام کلمات و حروفی که معمولاً با آنها مشکل دارید، باید به‌طور مرتب توسط شما تکرار شوند. حتی هنگامی که به خواب می‌روید.

صبر

صبور باشید و اصولاً از فشار روی خودتان خودداری کنید. کلمات نباید با سرعت تلفظ شوند، بلکه آرامش در حرف زدن یک عامل کلیدی برای شما محسوب می‌شود.

حوصله

با حوصله عمل کنید. از تمرینات خسته نشوید، ناامید نشوید، حتی اگر پیشرفتی در کارتان حاصل نشد، نباید ناامید شوید، به‌طور مرتب به تمرینات خود ادامه دهید و افراد مخاطب خود را در تمرینات مرتباً تغییر دهید تا از یکنواختی خارج شود.

اخلاق

یکی از عواملی که لکنت را تشدید می‌کند، پرخاشگری و روحیه ضعیف است. عصبانی شدن، همانگونه که تاکنون متوجه شده‌اید لکنت را بیشتر می‌کند. بسیار آرام باشید و حتی اگر با شما با عصبانیت صحبت شد، شما در پاسخ‌دهی آرام باشید. این عامل اهمیت بسیار دارد و کسانی که پرخاشگر می‌شوند و از زندگی همیشه عصبانی و شاکی هستند، معمولاً شانسی برای غلبه بر لکنت خود ندارند، شاید هم وضعیت خود را وخیم‌تر کنند!

در هرحال من شک ندارم که با به‌کارگیری روشهایی که گفتم، و با توجه به هوش سرشار و علاقه‌مندی خودتان به اصلاح مشکل گفتاری‌تان، شما مرحله به مرحله به شرایط بهتری از نظر سخن گفتن می‌رسید، و با صبر و حوصله، سرانجام بر آن غلبه می‌کنید.

فراموش نکنید که شعار کار نیکو کردن از پر کردن است، بهترین شعار برای غلبه بر لکنت است و اگر تمرین‌ها را به صورت خستگی‌ناپذیر دنبال کنید، بدون تردید، حتی پیش از آنکه تصور کنید، حرف زدن خود را عادی خواهید یافت.

موفق و پیروز باشید دکتر بهمن بهروزی

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهن
● سعدی

ماجراهای خواستگاری

عمه جان ۶۰ ساله من، عاشق شده!

از : کورش کاشانی

پشت تلفن با خنده گفتم: شوخی می‌کنی؟

مسعود، هر چند همیشه بذله‌گو بود، اما این بار لحنش بسیار جدی به نظر می‌رسید: شوخی‌ام کجاست؟ عمه پروین، دارد شوهر می‌کند.

این خبر آنقدر شوک‌برانگیز بود که دست از کار برداشتم و مرخصی ساعتی گرفتم و رفتم سراغ مسعود. داشت ته‌مانده کارهای بانکی‌اش را انجام می‌داد.

پرسیدم: تو این خبر را از کی شنیدی؟

گفت: از دکتر افخمی...

چشم‌هایم گشاد شد. دکتر افخمی، از بستگان دور ما بود که هیچ کس نمی‌دانست، آیا واقعاً دکتر است یا نه!

تا یاد دارم به او می‌گفتند دکتر و همیشه هم دنبال این بود که با عمه پروین عروسی کند، اما همه می‌دانستیم که این دکتر افخمی از آن هفت خط‌های روزگار است.

گفتم: آخه دکتر از کجا می‌داند؟

- مگر نمی‌دانی این پیرمرد هفتاد ساله هنوز زاغ سیاه عمه را چوب می‌زند!...

خنده‌ام گرفته بود. مسعود همه جزئیات را برایم تعریف کرد.

جناب خواستگار گویا پنج سالی هم از عمه کوچکتر است. زن و بچه‌اش بیست سالی است که رفته‌اند خارج از کشور و او تنها زندگی می‌کند. عمه هم یک دل نه صددل عاشقش شده. دکتر می‌گفت، هر روز برایش غذا می‌پزد و حتی کارهای خانه‌اش را هم انجام می‌دهد.

زدم زیرخنده. آخه این عمه جان من، یک پیرزن ۶۰ ساله بود که هرگز تن به ازدواج نداد. به همین خیال، آقابزرگه (پدربزرگم) قبل از فوتش خانه و یکی از مغازه‌هایش را به نام او کرده بود که در زندگی‌اش محتاج برادرها نشود.

از قضا ارثیه‌ای که به عمه رسید، روزبه‌روز بیشتر و بیشتر شد، ولی برای پدر و سه عموی دیگرم چیزی نماند. چون یکدفعه بعد از فوت خدابیامرز پدربزرگم سر و کله زن و بچه‌های دیگری هم پیدا شد و اوضاع حسابی بهم ریخت. اما حالا عمه تقریباً میلیاردر بود و همه می‌دانستیم، هیچ ورثه‌ای ندارد جز برادرزاده‌هایش. خانه به آن بزرگی، آن هم در محله خوب شمیران، بالای میلیارد می‌ارزید... اما عمه ناخن خشکی می‌کرد و هیچ کس را در ثروتش سهیم نمی‌کرد. چند سال پیش که سرطان گرفت، همه فکر می‌کردند وقت آن رسیده که به حق خودشان برسند، اما عمه به شکل معجزه‌آسایی در ۵۵ سالگی سرطان را عقب زد و صحیح و سالم به زندگی‌اش ادامه داد!

حالا سر و کله این آقای خواستگار پیدا شده بود و از شما چه پنهان همه نگران این بودیم که مبادا شریک دیگری برای این ارث پیدا شود.

دکتر افخمی از همه ما بیشتر نگران بود. از چهل سال پیش دنبال رضایت عمه برای وصلت با خود بود، اما عمه همیشه جواب رد می‌داد و می‌دانست که افخمی فقط پول او را می‌خواهد... افخمی دو بار ازدواج کرده و هر دو دفعه زنها از دستش فرار کردند!

خلاصه اینکه خبر تا چند روز بین من و مسعود ماند تا اینکه عمه یک شب همه ما را دعوت کرد خانه‌اش...

هیچ وقت عمه را اینقدر سرحال ندیده بودم. صورتش گل انداخته بود و با یک حیا و شرم خاصی به برادرهایش گفت که می‌خواهد ازدواج کند. آن هم در ۶۰ سالگی؟!

باورکردنی نبود. پدرم که از کوره دررفت و داد و فریادش بلند شد، اما عمه خیلی جدی جلوی همه ایستاد و وادارشان کرد آخر هفته بیایند در مراسم

در پیچ و خم دادگاه

مقصر مادرم بود!

از : راشین مختاری

می‌خواهد دخترم را طلاق بدهد. همه بزرگان و ریش سفیدان خانواده پادرمیانی کردند که این کار را نکند، ولی قبول نکرد. دچار سوءظن شده. نمی‌دانم چه بگویم. از سر حماقت ما بود. شاید هم بدگمانی‌های بیش از حد او...

دخترم سپیده، پنج سال پیش خواستگاری داشت که از وضع مالی بسیار خوبی بهره‌مند بود. من هم که یک عمر با حقوق بخور نمیر کارمندی شوهرم ساخته بودم، تنها آرزویم این بود که بچه‌هایم در آسایش زندگی کنند و وقتی این خواستگار به خانه‌مان آمد، به سپیده گفتم: عیبی ندارد اختلاف سنش با تو زیاد است. در عوض زندگی راحتی خواهی داشت.

سپیده گفت: آخه مادر، من هیچ علاقه‌ای به او ندارم.

و من ساعتها برایش حرف زدم تا متقاعد شد که همه زن و مردها با عدم تفاهم‌هایشان سر می‌کنند و چه بهتر که حداقل زندگی راحتی داشته باشند.

سپیده به عقد آن مرد درآمد. ظاهراً همه چیز خوب بود، اما نمی‌دانم چرا مهرشان به دل هم ننشست. آن مرد انتظار داشت سپیده گوش به فرمانش باشد و حوصله شور و هیجان‌های دوران جوانی را نداشت، اما سپیده اول جوانی‌اش بود و دلش می‌خواست به سفر برود، میهمانی برود، لباس خوب بپوشد و... بعد از یک سال که به عقد هم درآمده بودند، جدا شدند. بعد از جدایی مراحل قانونی را طی کردیم تا اسم آن مرد را از شناسنامه سپیده دربیاوریم.

اما همه اسم بیوه روی او گذاشته بودند. دیگر هر کس که به خواستگاری‌اش می‌آمد یا زنش را طلاق داده بود و چند تا بچه داشت یا سنش آنقدر بالا بود که جای پدر سپیده محسوب می‌شد.

وضع روحی دخترم خیلی خراب شده بود. تصمیم گرفتیم خانه را بفروشیم و به یک گوشه دیگر این شهر نقل مکان کنیم. امید داشتم توی این شهر دراندشت، دیگر کسی ما را پیدا نکند و پیشینه دخترم فراموش شود. این بهترین راهی بود که می‌توانستم سپیده را از گذشته تلخش جدا کنم.

توی محله جدید، وقتی با همسایه‌ها و اهل محل آشنا شدم، هیچ صحبتی از ازدواج قبلی سپیده به میان نیاوردم. کم‌کم خواستگارهای معقول‌تری برای دخترم پیدا شد و همه ما خوشحال بودیم. تا اینکه فرهاد به خواستگاری‌اش آمد. همه چیز خوب بود. هم از همدیگر خوششان آمده بود و هم فرهاد وضع مالی

◆ همه می‌دانستیم که این دکتر افخمی از آن هفت خط‌های روزگار است

خواستگاری‌اش شرکت کنند. مخصوصاً من که حقوق خوانده بودم و باید از حقوق عمه دفاع می‌کردم که مبادا لطمه‌ای به اموالش بخورد!

مراسم خواستگاری بسیار جالب بود. کلی عکس گرفتم. عمه جان لباس گیپور دوزی‌اش و داماد با آن کراوات پهن راه راه... بسیار جالب به نظر می‌رسیدند!

مرد پنجاه و پنج سال داشت و به نظر خیلی سرحال می‌آمد. قول و قرارهایشان را از قبل گذاشته بودند. قرار شد در خانه عمه زندگی کنند و مهریه عمه جان هزار سکه طلا باشد...

به نظرم می‌آمد که آن مرد خیلی حقه‌باز است. چون در تهران هیچ درآمد خاصی نداشت و در عمل همه خرج زندگی‌اش به گردن عمه می‌افتاد.

اما این داستان به اینجا ختم نشد. عمه از همه ما هشیارتر بود. یوسف خان، شوهر عمه جان در مقام نوکر دوران پیری عمه جان به امور خانه می‌رسید. خرید می‌کرد، عمه را به دکتر می‌برد و... و...

پیری عمه خیلی واضح بود و روزبه‌روز ناتوان‌تر می‌شد، ولی یوسف‌خان به نظر سرحال بود، اما بعد از ده سال با آن که یوسف خان از عمه عاصی شده بود، ولی فقط به طمع مالش در آن خانه مانده بود، سکته کرد و مرد... ورثه‌اش که از خارج آمدند تازه فهمیدند مهریه عمه هزار سکه است و تقریباً بیشتر ارث به او می‌رسید، نمی‌دانید چه حالی شدند! در تمام آن ده سال، هر وقت به ایران می‌آمدند در خانه عمه می‌ماندند و خرجشان را عمه می‌داد و همه فکر می‌کردند چه کلاهی سر عمه رفته، درحالی که اینطور نبود!!

عمه جان در هفتاد سالگی پولدارتر و پولدارتر شده. چند روز پیش مرا صدا زد تا سندی تنظیم کنم که اموالش به‌طور مساوی بین برادرزاده‌هایش تقسیم شود و رقم قابل توجهی را هم وقف کرد. او برای اولین بار رازی را افشاء کرد:

- پدرم می‌دانست که پسرهایش همه ثروت او را به باد می‌دهند و درواقع من صاحب اموال او نشدم، بلکه به وصیتی که به‌طور خصوصی به من کرده بود، باید از اموالش مراقبت می‌کردم که به درستی به دست نوه‌هایش برسد. آن هم نوه‌های خلف... و حالا من دارم به وصیت پدرم عمل می‌کنم... یوسف هم مرد دندان‌گردی بود و نمی‌دانست طبق وصیتم همه اموالم به برادرزاده‌هایم می‌رسد، نه او... اما غافل بود از اینکه مرگ به سن و به نوبت نیست...

■

◆ همه بزرگان خانواده پادرمیانی کردند که فرهاد از خر شیطان پایین بیاید، اما نشد که نشد...

مناسبی داشت. به سپیده گفتم، تعلل نکند و با توکل به خدا شانسش را یک بار دیگر امتحان کند، اما از گفتن گذشته‌اش ابا داشت. می‌ترسید اگر فرهاد بفهمد که او قبلاً یکبار ازدواج کرده، از ازدواج با او منصرف شود.

خلاصه قضیه به خیر و خوشی گذشت. جهیزیه مناسبی برایش تهیه و او را راهی خانه بخت کردم. به شش ماه نکشید که نمی‌دانم کدام خدانشناسی، به فرهاد گفت، سپیده قبلاً یکبار ازدواج کرده. این خبر انگار انفجاری در زندگی آنها درست کرد. فرهاد شبانه دخترم را آورد دم در خانه و به من تحویل داد و گفت:

- شما کلاه سر من گذاشتید. دیگر نمی‌خواهم حتی یک روز با او زندگی کنم.

چه باید می‌کردم! آنقدر دستپاچه شده بودم که اول همه چیز را انکار کردم، ولی دیگر تا کی می‌توانستم به این کار ادامه بدهم!؟

بعد از کلی جنگ و دعوا بالاخره واقعیت را به او گفتم و برایش توضیح دادم، چرا نخواسته‌ام او بداند، اما فرهاد مرد بیش از حد متعصبی بود و احساس می‌کرد زنش به او دروغ می‌گوید و خدا می‌داند چند مرد دیگر در زندگی‌اش بوده‌اند!

خلاصه خیلی‌ها یا از سر نادانی یا بدجنسی به این داستان دامن زدند. اما بزرگان خانواده پادرمیانی کردند که فرهاد از خر شیطان پایین بیاید، اما نشد که نشد...

خلاصه آنقدر اصرار کرد که مجبور شدیم به طلاق رضایت بدهیم. حاضر نیست هیچ حق و حقوقی هم به سپیده بدهد و مجبورش کرده مهریه را ببخشد و...

دخترم به همین سادگی سیاه‌بخت شد. ازدواج اولش آنطور و این ازدواج هم اینجوری بهم خورد!

■

شکوفه‌های زندگی

حسن فردی

سارا آرام

مائده اسلامی‌فرد

فاطمه نوری

فرشته نوری

نرگس مرادی

سارا اسلامپرست

مهدی بیگ‌زاده

آیدا مصطفوی

فرزاد باقری

فاطمه فلاحی‌راد

امیر فلاحی‌راد

زیبا عشوری

رسول فاطمیان

فاطمه شمس

فاطمه عشوری

راحله فاطمیان

الهه فاطمیان

مرد باید راست بایستد نه اینکه دیگران او را راست نگه دارند.
●مارکولی

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان اوین - اندرزگاه هفت

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

یک قطعه از یک پازل

نم نم بارانی که از صبح زود آرام آرام شروع به بارش کرده بود، نه‌تنها باعث تمیزی و لطافت هوای تهران شده بود که خاطرات خوب سالهایی را برایم زنده کرد که ساعتها پیاده و بدون چتر زیر باران راه می‌رفتم. چشم‌هایم را بستم و یاد باران بر پهنای بی‌کران دریای خزر افتادم. زمانی که آسمان و دریا هر دو خاکستری می‌شدند و در انتهای افق، بلندای آسمان با سینه ستبر دریا یکی می‌شد. بوی شوری دریا، بوی باران، بوی ماسه‌های خیس، بوی مه، مه کمرنگی که تمام ساحل را در خود گرفته، در میان هیاهوی موج‌ها، اگر گوشهایت را تیز می‌کردی صدای برخورد تک تک قطره‌های باران را با ماسه و مادر دریا می‌شنیدی...

صدای تیز و جیغ مانند کشیده شدن لاستیک‌های ماشین بر آسفالت مرا از رویای خوب و خیسم بیرون کشید!

هنوز در بزرگراه چمران بودیم. از پشت شیشه بخارگرفته سمند سفید موسسه اطلاعات نه دریایی پیدا بود و نه ساحلی! آنچه بود ماشین و ماشین و ماشین و آنسوتر نهایت افق دید، ساختمانهای سر به فلک کشیده! از آسمان هم جز کف دستی دیده نمی‌شد! یک لحظه دلم گرفت.

خدایا! یعنی سهم من از این آسمان پهناورت همین یک کف دست است؟! تنها چیزی که از سرازیر شدن اشکهایم جلوگیری کرد، امید دیدار دریا در آینده نزدیک بود. پس ای آسمان مه گرفته شمالی، منتظرم باش که به زودی دیدارها تازه می‌شود!

◇

ببخشید که مقدمه این هفته خیلی حدیث نفس شد! چه کنم من هم گاهی دلم می‌گیرد. عقربه‌های ساعت، ده و پنج دقیقه صبح را نشان می‌دادند که جوانی خوش تیپ، خیلی مرتب و تر و تمیز، وارد دفتر اندرزگاه شد. صحبت‌های مقدماتی ما خیلی طولانی نشد. تمایلش برای انجام مصاحبه باعث شد که بدون از دست دادن فرصت، بلافاصله گفتگویمان را آغاز کنیم و او با خوشرویی تمام برایمان گفت:

- بیست و چهار سال دارم. تحصیلاتم هم دیپلم تجربی است. پدرم استاد دانشگاه و مادرم هم شاغل در دانشگاه علوم پزشکی بودند. خانواده کم‌جمعیتی بودیم. من فقط یک برادر کوچکتر از خودم داشتم. علی‌رغم داشتن پدر و مادری با تحصیلات عالیه و خانواده کم‌جمعیت و آرام، اما...

اما... زندگی آرامی نداشتیم. پدر و مادرم هیچ وقت با هم تفاهم نداشتند، همیشه در خانه ما جار و جنجال به‌پا بود! این اواخر وضع به‌مراتب بدتر شده بود. این دو نفر آدم بزرگ تحصیلکرده، دائم با هم لجبازی می‌کردند، وجود ما را هم که کاملاً از یاد برده بودند!

کمی که گذشت، حرف طلاق پیش آمد. برای من که فرزند ارشد و بزرگ خانواده بودم، حتی شنیدن کلمه طلاق زجرآور بود، چه رسد به اینکه آنها واقعاً از هم جدا می‌شدند! فکر کردم باید به هر ترتیبی که شده از بروز این فاجعه جلوگیری کنیم، اقدام به خودکشی بهترین راه بود، اینطوری آنها می‌فهمیدند که جدایی‌شان حداقل برای من تحمل‌ناپذیر است! می‌دانم که کار عاقلانه‌ای نکردم اما باور کنید چاره دیگری نداشتم. برای من جدایی پدر و مادرم از هم، مساوی مرگ بود. حالا می‌خواستم با مرگم مانع جدایی آنها شوم. اما دو بار خودکشی نافرجام من، فقط زمان فاجعه را عقب انداخت! با این حال آن زمان تصور می‌کردم که آنها این تهدید را جدی گرفته‌اند!

لج و لجبازی آنها همچنان ادامه داشت، آنقدر که تمرکز و تعادل مرا برهم زد. بعد از گرفتن دیپلم، دلم می‌خواست درسم را ادامه بدهم اما نشد! تصور کنید کسی که پدر و مادرش تحصیلات عالیه دارند، شرایط مالی ادامه تحصیل را هم داشته باشد، اما تا دیپلم بیشتر درس نخواند! خنده‌دار نیست؟!!

به هرحال وقتی دیدم امکان ادامه تحصیل را ندارم، تصمیم گرفتم بروم سربازی! روزی که دفترچه آماده به خدمت را گرفتم، به من گفتند که هفته بعد مراجعه کنم و بقیه کارها را انجام دهم، اما در آن یک هفته آنقدر جوّ خانه ما متشنج بود که قید سربازی را زدم. نمی‌دانم شاید من هم به نوعی داشتم با خودم، با آینده‌ام و با سرنوشتم لجبازی می‌کردم!

حالا دیگر مساله جدایی پدر و مادرم وارد مرحله جدی‌تری شده بود. آنها دیگر مصرانه قصد جدایی داشتند، کاری هم از دست من برنمی‌آمد. حقیقت خیلی تلخ بود! آنها هرکدام فقط و فقط به فکر خودشان بودند، هیچ کدام از آنها به من یا برادرم اصلاً فکر نمی‌کردند. گویا ما برای آنها جز بازیچه نبودیم.

من که دیدم آنها فقط به فکر خودشان هستند، گفتم چرا من خودم نباید به فکر خودم و آینده‌ام باشم؟ می‌دانستم بعد از جدایی آنها، دربه‌دری ما شروع می‌شود، پس باید بعد از این برای خودم زندگی کنم، با این انگیزه، بی‌خیال درس و سربازی شدم و زدم به بازار. یکی از دوستانم در بازار فردوسی مغازه پوشاک داشت. به پیشنهاد خودش به آنجا رفتم و کار را با آنها شروع کردم. حدود یک سال با آنها بودم. درخلال این مدت پدر و مادرم از هم جدا شدند و هر کدام به‌طور مستقل زندگی خودشان را ادامه دادند و قرار شد ما هم یک هفته منزل پدر باشیم و یک هفته منزل مادر تا عدالت برقرار شود و هیچ کدام از دیدن ما محروم نشوند و ما هم از محبت آنها بی‌بهره نمانیم!

نمی‌خواهم از آن دوران بگویم، فقط چشم‌هایتان را ببندید و خودتان را برای لحظاتی جای من بگذارید، مثل آدمهای دائم‌السفر ما باید دائم از این خانه به آن خانه کوچ می‌کردیم. من برای اینکه کمتر به این فشارها فکر کنم خودم را بشدت مشغول کار کردم تا اینکه به پیشنهاد یکی از بچه‌ها محل و نوع کارم را تغییر دادم. یعنی از بازار فردوسی و فروش پوشاک، رفتم به پاساژ علاءالدین و کار خط و گوشی. اوایل فقط در مغازه یکی از بچه‌ها بودم، اما بعد از مدتی که با کاَر آشنا شدم و این توان و سرمایه را در خودم دیدم که تقریباً مستقل عمل کنم، شماره تلفن همراه خودم را به عنوان خریدار فوری هر نوع خط و گوشی نو و کارکرده آگهی کردم. به این ترتیب مشتری، مستقیم سراغ خودم می‌آمد و سود کار هم به جیب خودم می‌رفت. سود کار خوب بود. خصوصاً چون هزینه اضافه‌ای پرداخت نمی‌کردم، همان سود کم هم قانعم می‌کرد. تا اینکه یک روز یک مشتری ویژه به سراغم آمد. این مشتری مدعی بود که از کیش و دبی جنس می‌آورد. می‌گفت اجناسش را با سود کم می‌فروشد تا مشتری دائم داشته باشد و خلاصه با هزار و یک مقدمه‌چینی، شش عدد گوشی سامسونگ «ایکس - ۱۰۰» را که آن زمان تازه به بازار آمده بود با فاکتور به من فروخت. قیمت او برای گوشی‌ها تقریباً هر کدام ۷۵ هزار تومان زیر قیمت بازار بود. با یک حساب سرانگشتی می‌دانستم در این معامله حداقل پانصد- ششصد هزار تومان سود عایدم می‌شود. خب این سود برای یک معامله، فوق‌العاده عالی بود.

البته ابتدا کمی شک کردم که شاید این گوشی‌ها سرقتی باشد، اما وقتی او فاکتور آنها را به من داد و من آدرس و شماره تلفن او را زیر فاکتور دیدم، شکم برطرف شد و با خیال راحت آنها را خریدم. بعد هم تصمیم گرفتم گوشی‌ها را پخش کنم بین مغازه‌هایی که آشنا بودند. بالاخره در مدتی که آنجا کار می‌کردم با چند نفر آشنا شده بودم و می‌دانستم نباید همه گوشی‌ها را در مغازه نگهدارم، با پخش کردن آنها، امکان اینکه زودتر به فروش برسند هم وجود داشت و من می‌توانستم با سودی که از فروش آنها به دستم می‌رسید دوباره خط و گوشی بخرم و کارم را افزایش دهم.

چند ماه بعد دوباره سر و کله همان آقا پیدا شد، راستش با دیدن او کلی ذوق کردم. آمدن او برای من معنای یک سود درست و حسابی را داشت. این بار هم او با خودش چند عدد گوشی آورده بود و باز هم زیر قیمت بازار و حتی پایین‌تر از قیمت دفعه قبل، یعنی

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

هر گوشی حدود ۸۵ هزار تومان زیر قیمت بازار بود. تنوع جنس هم این بار بیشتر بود. در معامله دوم، من دو گوشی سامسونگ «ایکس - ۴۰۰»، یک گوشی سونی اریکسون «پی - ۸۰۰» و یک سونی «جی - ۷۰» را با فاکتور از او خریدم و باز هم مثل دفعه قبل بلافاصله آنها را بین مغازه‌ها پخش کردم و فقط گوشی سونی اریکسون را با خودم بردم و به یکی از مغازه‌داران نزدیک منزل مادرم سپردم تا آن را برایم بفروشد. البته این را هم بگویم که مادرم مدتی بود از محل قبلی‌مان - که خیابان گاندی بود - اسباب‌کشی کرده و حوالی میدان امام حسین(ع) منزلی تهیه کرده و در آن ساکن شده بود. پدرم هم مجدداً ازدواج کرده بود و همچنان در خانه قبلی ساکن بود.

از موضوع دور نشویم! من گوشی را به آن مغازه‌دار سپردم و مدتی هم سراغش نرفتم تا اینکه... تا اینکه یک شب وقتی برای دویدن با لباس ورزشی از خانه بیرون زده بودم با خودم گفتم سری به آن مغازه بزنم و ببینم که گوشی را فروخته یا نه؟ از همان بیرون نگاهی به ویترین مغازه انداختم و دیدم جای گوشی خالی است. خوشحال شدم. حدس زدم گوشی را فروخته و برای گرفتن پول داخل مغازه پا گذاشتم که ناگهان...

اصلاً نفهمیدم چه شد، فقط همین را بگویم که ریختند روی سرم و دست و پای مرا گرفتند و بلافاصله هم مرا تحویل کلانتری دادند.

اصلاً سر درنمی‌آوردم که چه اتفاقی افتاده است؟ فقط حدس زدم شاید گوشی‌ها مشکل ایجاد کرده. از افسر نگهبان خواستم با منزل‌مان تماس بگیرد و از مادرم بخواهد تمامی فاکتورها را برایم به کلانتری بیاورد. مطمئن بودم که فردا فقط همین فاکتورها به درد من خواهد خورد.

روز بعد، از کلانتری روانه آگاهی شدم. افسر تجسس با دیدن من گفت: «به قیافه این بچه نه دزدی می‌خورد نه کلاهبرداری!» اما با این حال از من شکایت شده بود و آنها مامور رسیدگی به آن بودند!

در آگاهی بود که متوجه شدم دو نفر از کسانی که من گوشی‌ها را در مغازه آنها گذاشته بودم تا برایم بفروشند هم به عنوان متهم و یک نفر دیگر که نمی‌شناختم به عنوان شاکی آنجا هستند و یک پرونده روی میز افسر آگاهی است به قطر نیم متر!

پرسیدم: «یک نفر به من بگوید چه اتفاقی افتاده؟» افسر پرونده گفت: «شما این گوشی‌ها را دزدیده‌اید؟» گفتم: «من دزد نیستم، گوشی‌ها را از فردی با این مشخصات خریده‌ام و این هم فاکتور خرید آنها.» اما افسر پرونده گفت: «این گوشی‌ها از جایی سرقت شده که سال ۸۰ هم به همین نحو مورد سرقت قرار گرفته بود. آن زمان حدود ۱۲-۱۰ میلیون تومان از این مکان سرقت شده و این بار - اواخر سال ۸۲ - نزدیک هشت میلیون تومان! من قبول می‌کنم دزد نیستی، اما مالخر هستی. کسی که این گوشی‌ها را از او خریدی معرفی کن!»

برایش شرح دادم که جریان چه بوده، حتی فاکتورها را نشان دادم. اما بعد از تماس با شماره تلفن همراه - که از نوع اعتباری تالیا بود - متاسفانه هیچ کس جواب نداد. آدرس هم قلابی از آب درآمد.

آن روز هرچه من بالا و پایین رفتم که ثابت کنم آن مرد را جز همان دو مرتبه که برای فروش گوشی نزد من آمده بود، اصلاً نمی‌شناختم، هیچ کس حرفم را باور نکرد!

بالاخره دادگاه تشکیل شد و با توجه به محتویات پرونده، آن دو نفر که من گوشی‌ها را برای فروش نزدشان گذاشته بود، تبرئه شدند... که باید هم تبرئه می‌شدند چون مقصر نبودند، اما همان آقای ناشناس که بعدها فهمیدم او یک نمایشگاه‌دار است، به من رضایت نمی‌دهد.

او در دادخواستش عنوان کرده که هفت گوشی موبایل با لوازم جانبی به ارزش دو میلیون و دویست هزار تومان از او سرقت شده و مصرانه این غرامت را می‌خواهد. حالا من مانده‌ام و این پول. نه دزدی پیدا شد و نه مالخری! تنها متهم پرونده من هستم. قاضی مرا به تحمل شش ماه حبس، پنجاه ضربه شلاق و پرداخت مبلغ ذکرشده محکوم کرده است و من از بهمن ماه سال ۸۲ تا الان در زندانم. در این مدت پدرم حتی برای یک بار هم به ملاقاتم نیامده و می‌گوید من با اینکارم - زندانی شدنم - نام او را لکه‌دار کرده‌ام! مرخصی هم نمی‌توانم بروم چون سند برای وثیقه ندارم.

قاضی محترم دستور داده بود که در پایان حبس، در صورت اثبات اعسار، درخواست اعسار - عجز از پرداخت مبلغ مورد درخواست شاکی - مرا قبول کنند. اما یک سال بعد از پایان شش ماه محکومیتم، من درخواست اعسار دادم، ولی در دادگاه شاکی به قاضی گفت که: «پدر متهم استاد دانشگاه است و در فلان نقطه تهران زندگی می‌کند و متمول است و می‌تواند این مبلغ را بدهد.» در صورتی که خدا می‌داند پدرم از آن روز که من زندان آمده‌ام حتی نخواسته بداند چرا این بلا بر سرم آمده. او حتی یک بار به ملاقاتم نیامده! آنها که این چیزها را نمی‌دانند فقط تصور می‌کنند چون پدرم در فلان جا ساکن است پس می‌تواند پول را بدهد، حتی مددکار زندان با پدرم صحبت کرد اما نتیجه‌ای نگرفت. او حتی نمی‌خواهد مرا ببیند!

به من گفته‌اند شش ماه صبر کنم و دوباره تقاضای اعسار کنم، شاید مورد قبول واقع شود! نمی‌دانم چه خواهد شد. می‌دانم اشتباه کردم و طمعکاری‌ام باعث این مشکلات برایم شد اما... اما... ای کاش پدر و مادرها حرفهای مرا بخوانند و بدانند زندگی بازیچه نیست که به خاطر یک موضوع پیش پاافتاده آن را به هم بزنند. شاید اگر من خانواده منسجمی داشتم، هیچ وقت دچار این مشکل نمی‌شدم. اگرچه بی‌دقتی خودم در کار و طمعکاری‌ام هم مزید بر علت شد. حالا باید بمانم و ببینم مددکار چه می‌تواند بکند؟! برایم دعا کنید. ■

O در پرانتز:

(شاید یکی از اولین مفاهیمی که در مدرسه به ما آموختند، مفهوم خانواده بود که به عنوان کوچکترین بخش جامعه، شکل‌دهنده واقعی یک اجتماع است و بنیان اجتماع و جامعه سالم بر پایه خانواده سالم بنا می‌شود. به همین دلیل است که بزرگان توصیه می‌کنند قبل از ازدواج چشم‌هایتان را خوب باز کنید و با تحقیق کامل و جامع، دست به انتخاب همسر بزنید و هنگامی که هسته خانواده شکل گرفت و فرزندان پا به عرصه وجود نهادند، چشم‌هایتان را ببندید. یعنی در مقابل اشتباه و خطای همسرتان اغماض و چشم‌پوشی را پیشه خود سازید. مشکلات را بزرگ‌نمایی نکنید و به خاطر آینده بچه‌ها، از لجاجت بپرهیزید. خودخواهی آفت بزرگی است که بلاشک به جان هر خانواده‌ای افتد، ریشه آن را می‌خشکاند.

من بعد از شنیدن صحبت‌های این جوان فهیم، واقعاً حسرت خوردم که چرا دو انسان تحصیلکرده و روشنفکر که جزء طبقات خاص جامعه محسوب می‌شوند، نتوانستند در قالب گفتمان‌های دوستانه، مشکلات خود را حل کنند و از متلاشی شدن زندگی‌شان جلوگیری کنند. به‌راستی غیر از پدر و مادر چه کسی می‌تواند مشاور و دوست امینی برای فرزند باشد. اگر این جوان در کانون خانواده‌اش زندگی می‌کرد، شاید الان جزء یکی از نخبگان کشور بود. شاید حتی اگر وارد بازار کار شده بود، با مشاوره با پدر و مادرش دچار چنین مشکلی نمی‌شد.

اما حالا با شرایطی که در بوجود آمدن آن، هر سه آنها به نوعی سهم داشته‌اند، آیا... آیا بهتر نیست لجبازی‌ها را کنار بگذاریم؟ بودن او در زندان هیچ مشکلی را حل نمی‌کند جز آنکه اوضاع را از آنچه که هست خرابتر کند. کاش پدر محترم او یک بار در خلوتش از خود بپرسد که چقدر در بوجود آمدن این مساله سهم داشته است و حالا چقدر می‌تواند به حل آن کمک کند.)

به من بگو قبل از آمدن به این دنیا کجا بودی؟ تا بگویم بعد از مرگ کجا می‌روی

•شوپنهاور

ولی‌نژاد

مرد دوچهره!

زنی ۲۶ ساله هستم که نزدیک به چهار سال است ازدواج کرده و یک دختر دارم. مشکل من با همسرم این است که در برابر زورگویی‌های او حق اعتراض ندارم. مثلاً وقتی شبها دیر می‌آید و یا وقتی می‌گوید، فرداشب کار مهمی دارم و دیر می‌رسد! اگر بخواهم گله و شکایت کنم، او سرم داد می‌زند و می‌گوید که نان‌آور خانه است و مخارج و هزینه‌های زندگی را به تنهایی تقبل می‌کند و من حق ندارم اعتراض کنم.

من به خاطر اینکه بتوانم از دخترمان نگهداری کنم، نیمه وقت سر کار می‌روم و او مدام حقوق کم مرا سرکوفت می‌زند!

او حاضر نیست به خاطر دخترش تغییری در ساعات کاری‌اش بدهد. او حتی به روابط من و دخترم هم حسادت می‌کند! هر وقت درباره کارهای بی‌موردش می‌پرسم، فریاد می‌زند و دوباره حرفهای قبلی را تکرار می‌کند. البته او در بیرون، خیلی مرد دوست داشتنی و مهربانی است! هیچ کس اصلاً نمی‌تواند باور کند که او در خانه جور دیگری است. همه به من می‌گویند، خوشی زده زیر دلت! نمی‌دانم برای بهبود زندگی‌ام چه کار کنم؟

پاسخ:

اینکه شوهرتان در خانه، شخصیت دیگری از خود بروز می‌دهد، به این علت است که در خانه می‌تواند نقابها را از چهره‌اش بردارد! نقابهایی که در بیرون از خانه آنها را یدک می‌کشد. به نظر می‌رسد که نمی‌داند یا هنوز نمی‌تواند درک کند که چگونه باید پدر یا شوهر خوبی باشد و علت این کار شاید این باشد که والدینش خیلی خودخواه بوده‌اند و همین خصوصیت در او اثر گذاشته است.

اگر شوهر شما در خانه پدر خود با عشق و محبت والدین و فرزندی روبه‌رو نشده است، قطعاً نمی‌داند که چگونه باید ابراز عشق و محبت کند. با این حال او علاقه و دوست داشتن را در وجود خود احساس می‌کند، ولی به دلیلی که در بالا ذکر شد، در ادامه آن دچار مشکل و آشفتگی می‌شود. او فکر می‌کند که همه چیز در پول خلاصه می‌شود. بنا به آنچه خودتان نوشته‌اید که همه چیز را با این معیار پاسخ می‌دهد، و این باز برمی‌گردد به طرز تربیت ناصحیح والدین او. البته او این مساله را نمی‌داند، یعنی در نظر او مشکلی وجود ندارد، چون این خصلت از خردسالی در او ریشه دوانده است. اگر می‌توانید با او کنار بیایید. با او لجبازی نکنید و طرز تفکر یا علت رفتار او را درک کنید، در این صورت حتماً سازگاری و منطبق کردن واکنش‌هایتان با او راحت‌تر می‌شود. ولی به نظر می‌رسد که در اینجا یک نابرابری و عدم تعادل وجود داشته و دارد، هر کدام با یک طرز تفکر و البته یک هدف که تنها ابراز آن متفاوت است و هیچ کدام حرف دیگری را متوجه نمی‌شوید. اگر دست‌کم هفته‌ای یکبار اوقاتی را در صورت امکان اختصاص به همسرتان بدهید تا با او صحبت کنید، وضعیت زندگی شما تغییر می‌کند.

به نظر می‌رسد که شما فرصتی برای آشنایی با عقاید و نظرات یکدیگر و حتی تنها بودن با یکدیگر نداشتید. به هرحال شوهر شما هم به دلیل تربیت نادرست و شاید هم حسادت به شما و دخترتان دچار یک نوع بحران روحی شده‌اند و شاید به دنبال جلب توجه شما می‌گردد.

سعی کنید فرصت بیشتری را به او اختصاص دهید. فقط حرف خستگی و کار را پیش نکشید. موضوعات زیباتری هم در این روزگار وجود دارد که بتوان درباره آنها سخن گفت. چنانچه نتوانستید وضعیت را به نحو مطلوبی تغییر دهید آن‌وقت با گفتگو و نتیجه‌گیری مسوولیت‌ها را طبقه‌بندی کنید. بگذارید در همه کارها او هم شریک باشد. البته هر کسی وظایف خاص خودش را باید انجام دهد، نه اینکه آن را تقسیم کند، بلکه منظور این است که کارهای مشترکی را که می‌شود در کنار یکدیگر انجام دهید. این عمل تاثیر مثبتی در روابط شما می‌تواند داشته باشد.

راه‌های مقابله با حسادت در کودکان

از: طاهره علی‌عسگر افجه‌ای

حسادت یک احساس عاطفی است که در انسان سابقه‌ای دیرینه دارد. در قرآن نیز درباره حسادت هابیل و قابیل و برادران یوسف داستانهایی وجود دارد، اما هیچ می‌دانستید مهمترین منشاء حسادت یا درست‌تر بگوییم تشدیدکننده حس حسادت محیط و خانواده است.

به همین دلیل در اینجا به ذکر راه‌حل‌هایی برای این‌گونه رفتارها می‌پردازیم تا شاید بخشی از حسادت‌های جامعه‌مان را کمتر کنیم:

○من به تازگی دارای فرزند جدیدی شده‌ام چگونه می‌توانم در بچه بزرگترم حس حسادت را از بین ببرم؟

○○در مورد تولد احتمالی کودک جدید هرگز پرگویی نکنید و از توضیحات اضافی بپرهیزید و هرگز به او نگویید: «آنقدر تو را دوست داشتم که خواستم یکی دیگر هم مثل تو داشته باشم» این توضیحات نه واقعیت دارد و نه قانع‌کننده است. بلکه بهتر است خبر تولد نوزاد جدید را خیلی ساده و بدون تشریفات به او بگویید: «درست است که بودن او گاهی خوب است، ولی گاهی با مزاحمت‌هایی هم توأم است. او به خاطر اینکه خیلی کوچک است لباس و رختخوابش را کثیف می‌کند و نمی‌تواند خودش غذایش را بخورد باید به او غذا داد و برای همین باید بیشتر مراقب او باشیم و این ممکن است باعث شود که تو احساس تنهایی کنی. هر وقت ناراحت شدی به من بگو.» از این که شاید گفتن این حرفها حس حسادت در کودکتان را برانگیزد نترسید. سعی کنید او را در بیان احساسات و دلواپسی و غصه‌اش آزاد بگذارید، نه اینکه مجبورش کنید بر روی احساسات واقعی‌اش

یک نکته درباره دانش آموزان

از: محمد ناظمی

یکی دیگر از راه‌های ارتقاء بهداشت روانی در دانش‌آموزان بیان قصه است. یکی از نام‌های قرآن احسن القصص است که در حدود دویست و پنجاه قصه واقعی در آن وجود دارد.

قصه‌های قرآنی و آموزنده نقش تربیتی بسیار خوبی به صورت غیرمستقیم در دانش‌آموزان ایجاد می‌کند.

دانش‌آموزان از طریق قصه اطلاعات و تجارب خوبی به دست می‌آورند و سرگرم می‌شوند. قوه تخیل، تفکر و حواسشان تقویت می‌شود، با بیان قصه ذوق و استعداد هنری و تکلم آنان تقویت می‌شود. زبان قصه الهام گرفته از فطرت پاک انسان‌هاست که علاقه به قصه را خدای رحمان در نهاد بچه‌ها و همه انسانها

سرپوش بگذارد و درحالی که در درون دچار افسردگی است تظاهر به خوشحالی کند.

○در مورد ابراز احساسات نسبت به نوزادم چگونه رفتار کنم؟

○○برخی از مادران از ترس اینکه مبادا کودک بزرگترشان دچار حسادت شود نوزاد را در جلوی کودک اول نمی‌بوسند یا او را در آغوش نمی‌گیرند یا گاهی او را مزاحم خطاب می‌کنند درحالی که هر کدام از این رفتارها ممکن است کودک را دچار سوءتفاهم کند که خود مشکل دیگری را بوجود می آورد.

○در مورد خواهر و برادرها چطور؟

○○هرگز با کودکان بزرگتر و کوچکتر یکسان رفتار نکنید، چرا که بالا بودن سن، امتیازات و مسوولیت‌های بیشتری را می‌طلبد. فرزند بزرگتر به پول توجیبی بیشتری احتیاج دارد و اجازه دارد دیرتر به رختخواب برود. این امتیازات را آشکارا در خانه برای فرزند بزرگتر تعیین کنید تا فرزند کوچکتر به این فکر برسد که برای به دست آوردن امتیاز باید صبر کند تا بزرگتر شود.

هرگز چیزی را از دست کودک بزرگتر به دلیل اینکه طرف مقابلش از او کوچکتر است نگیرید و به کودک کوچکتر ندهید.

○از توضیحات شما ممنون هستم.

گذاشته است.

البته دو نکته را باید در اینجا یادآور شوم، اول اینکه سعی شود نتیجه‌گیری از قصه را برای دانش‌آموزان بازگو نکنیم تا از اثر تربیتی آن کاسته نشود و دیگر اینکه در قصه از موجودات خیالی و ترسناک مثل غول جادوگر و امثال آن که غالباً موجب ترس در بچه‌ها می‌شود استفاده نشود.

همچنین در مدرسه نیز می‌توان از قصه در جهت رشد و ارتقاء بهداشت روانی دانش‌آموزان استفاده کرد.

آثار مخرب غفلت از بعد روان

آیا تا به‌حال هیچ به این فکر افتادیم که اگر در مدرسه یا خانواده برای بهداشت روانی دانش‌آموزان کاری صورت نگیرد چه فاجعه‌ای پیش می‌آید؟

جواب این سوال را می‌توان در سخن گوهربار علی(ع) به‌وضوح یافت.

«جهل، مرگ روح و غفلت و بی‌خبری خواب روح است.»

نگاه روان شناسی

از: محمدرضا دژکام - روانشناس

کلیدهای طلایی برای انتخاب همسر

همواره یکی از مباحث اساسی در روانشناسی زناشویی انتخاب همسر ایده آل و مناسب و نیز داشتن یک ازدواج موفق و پایدار است که توجه بسیاری از روان شناسان و مشاوران ازدواج و خانواده را به خود معطوف داشته است.

یقیناً همان‌گونه که همه می‌دانید، ازدواج فرایندی است که در زندگی انسان امروزی می‌تواند نقش تعیین کننده ای داشته باشد، البته این مهم میسر نخواهد بود، مگر اینکه انتخاب یک گزینش مناسب و براساس ملاک‌های سنجشی و ارزیابی شده باشد.

ازدواج تولد دوباره آدمی است و اگر خلاء و احساس، عاطفی به درستی پر شود، می‌تواند یک زندگی سرشار از موفقیت و شادکامی را برای فرد به ارمغان بیاورد.

همچنین عکس این موضوع نیز می‌تواند روی دهد یعنی فردی برای زندگی مشترک انتخاب شود که هیچ گونه همسانی فکری - روانی و عاطفی با طرف مقابلش ندارد که می تواند باعث فروپاشی و شکل گیری یک ازدواج ناموفق گردد.

به همین دلیل در زیر به چند کلید طلایی برای انتخاب همسر ایده آل و ازدواج موفق اشاره خواهم کرد:

۱. صداقت

آنچه مهم به نظر می‌رسد و به‌زعم من آنچه می‌تواند متضمن خوشبختی در یک زندگی باشد این است که از همان ابتدای آشنایی باید صداقت و یکرنگی، سرلوحه کار قرار گیرد.

۲. رسیدن به مرحله آمادگی روحی

اساساً در روان شناسی سنی وجود دارد که در آن دامنه سنی فرد به یک موضوع روانی عاطفی دست می‌یابد. حال اگر این روش به‌طور کامل و درست صورت پذیرد می‌تواند شکل دهنده شخصیت اصلی و واقعی فرد باشد که در آینده برای خود خوشایند و سرشار از موفقیت خواهد بود.

۳. آمادگی برای مسوولیت‌پذیری

انسان زمانی می‌تواند در مورد آینده خویش و زندگی زناشویی اش، تصمیم بگیرد که احساس کند می‌تواند بار یک زندگی مستقل را به دوش بکشد! این یعنی رسیدن به مقوله مسوولیت‌پذیری.

۴. عشق یک نیروی مثبت

یادتان باشد که عشق یک نیروی مثبت است. بدین معنا که در فضایی مثبت رشد می‌کند و در فضایی منفی نیز پژمرده خواهد گشت! پس به همین دلیل باید بگویم که با کسی ازدواج کنید که نگرش مثبتی نسبت به زندگی داشته باشد. تنها با صرف اندک زمانی با یک شخص قادر خواهید بود، تا بگویید که آیا او فردی مثبت اندیش و دور نگر است یا خیر!

۵. کم‌توقع بودن

توصیه می‌کنم برای آغاز یک زندگی مشترک زیاد پرتوقع نباشید!

به عبارت ساده‌تر از چشم و هم‌چشمی‌های ویران‌کننده که متاسفانه گریبانگیر ازدواج های کنونی شده است، دوری کنید. با توقع کم و معقولانه، انتخاب خود را انجام دهید و سعی نمایید که از همین ابتدا برای آینده و فردای زندگی خود برنامه‌ریزی کنید تا بتوانید به اهداف مورد نظرتان دست یابید.

۶. داشتن تعهد اخلاقی

تعهد اخلاقی یعنی اینکه همسر آینده شما، متعهد می‌شود تا جایی که امکان دارد، در جهت رشد شخص خود و نیز عمل به تعهدهای زندگی مشترکش تلاش کند.

۷. رسیدن به خودباوری

یکی از بزرگترین اشتباهاتی که به هنگام انتخاب همسر ممکن است روی دهد، توجه به این موضوع است که او چقدر «مرا» دوست دارد و چگونه رفتاری با من دارد، به جای آنکه دقت کنیم که با خودش چه رفتاری دارد و بی‌شک کسی که اعتماد به نفس پایینی دارد، برای رسیدن به احساس «خوب بودن»، «عشق می‌ورزد» در حالی که یک شخص با اعتماد به نفس بالا عشق می‌ورزد، زیرا که احساس خوب بودن، نسبت به خود را دارد.

۸. داشتن تفکر باز

برای توضیح این نکته باید بگویم که همسر آینده شما احساس دارد، می‌داند که چه احساسی دارد، مایل است که آن را با شما در میان بگذارد و می‌داند که چگونه آن را بیان کند.

پس چنانچه همسرتان نتواند احساسات درونی خویش را بیان کرده و آنها را با شما در میان بگذارد، آمادگی برای برقراری یک رابطه صمیمی نیز ندارد.

بنابراین اگر می‌خواهید که در انتخاب همسر آینده خود، موفق باشید، بهتر است به آنچه در بالا اشاره شد توجه کنید. این ضامن یک زندگی زناشویی موفق و دلنشین است!

یک قلب مهربان، چشمه‌ای از شادی است که هر چیز را در اطراف خود با لبخند تازه می کند. • واشنگتن ایروینگ

دستپخت عدسی

محمد طاهری

استعمال دخانیات اکیداً آزاد است!

به یکی گفتند چرا سیگار می‌کشی؟ گفت ای بابا، عروسی دخترمان است، بگذار حالا یک سیگار بکشیم! ما که آخرش نفهمیدیم که فلسفه سیگار و قلیان و جریان این حلقه دودهایی که به آسمان فرستاده می‌شود و آسمان تهران را شبیه آسمان مکزیکوستی و دهلی، پر از دود و دم می‌کند، چیست!

یاور همیشگی صفحه «دستپخت عدسی» آقای **مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر** برایمان عکس بسته‌های تنباکوی میوه‌ای را که روی آن چند «باکس» سیگار هم چیده شده، ارسال کرده و پرسیده است که واقعاً سیگاری‌ها از مرگ نمی‌ترسند؟

پدربزرگ نگارنده که همین چند روز پیش در سن ۹۲ سالگی به رحمت ایزدی پیوست، در طول عمرش نه سراغ سیگار رفت و نه قلیان و نه سایر دخانیات! اما در این دوره و زمانه متداول شده است که در سن چهل سالگی سکته کنند و روی اعلامیه فوت بنویسند: درگذشت ناگهانی جوان ناکام! پدری مهربان و دلسوز! و... اگر این خدابیامرز دلسوز بود که اینقدر نیکوتین به ریه‌اش نمی‌فرستاد و برای عزرائیل دعوت‌نامه مخصوص ارسال نمی‌کرد.

حالا اگر بعضی‌ها هوس کرده‌اند که فرزند آنها در مدرسه بگوید به ارواح خاک پدرم قسم، دیگر به خودشان مربوط است و بس!

مردی که می‌خواست مربی خوبی باشد!

از قدیم گفته‌اند:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نبشتن شیر شیر

حالا شده است حکایت دوست عزیز و ورزشکار صفحه «دستپخت عدسی» آقای **حسین فیاضی از گناباد** که با لحنی اعتراض‌آمیز نوشته‌اند که: اگر آن همه خرج که به پای تیم ملی امید ریخته شد و به دوحه رفت و سوم شد، خرج تیم من که در لیگ گناباد چهارم است می‌شد، حتماً همین نتیجه را به دست می‌آورد.

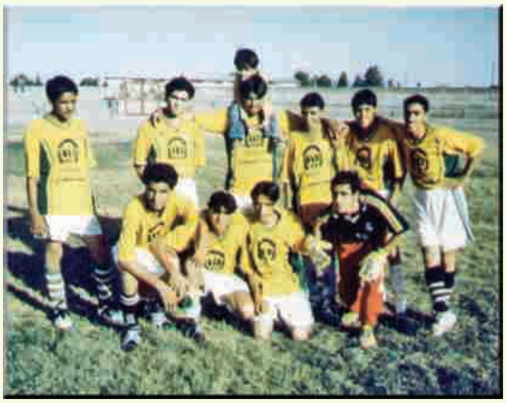

آخر پدر من! عزیز من! آن تیم، مربی‌اش کلی اسم و رسم داشت، سبیل به اون قشنگی داشت! جام جهانی رفته بود، شما چی؟ شما اگر مربی خوبی بودی که تیم شما به جای مقام چهارم، در لیگ گناباد اول می‌شد (حالا اصلاً لیگ گناباد با حضور چند تیم برگزار می‌شود، خدا عالم است!) شما اگر مربی خوبی بودی تیم خود را ده نفره به زمین نمی‌فرستادی (اگر باور نمی‌کنید نفرات حاضر در عکس را بشمارید!) شما اگر مربی خوبی بودی چند نفر از بازیکنانت ریش مدل لنگری می‌گذاشتند و موهایشان را دم اسبی می‌کردند! (البته هنوز ریش چند نفر از آنها هنوز درنیامده است!) شما اگر مربی خوبی بودی، بازیکن برزیلی (حالا اگر درپیت هم بود، اشکال نداشت!) در تیم شما بازی می‌کرد. شما اگر مربی خوبی بودی که کنار زمین کلی داد و قال راه می‌انداختی تا داور اخراجت کند و به کمیته انضباطی فدراسیون بروی و روزنامه‌ها با شما مصاحبه کنند و بلافاصله معروف شوی.

شما اگر مربی خوبی بودی...

تهران همیشه آلوده به دود نیست!

اینقدر از تهران و آب و هوایش بد گفته‌اند که هر کس نداند خیال می‌کند که تهران چه جهنمی است و روزانه ۵۰۰-۶۰۰ نفر روی آسفالت پیاده‌روی آن غش می‌کنند.

خانم **معصومه ادیب از مشهد** با ارسال نامه‌ای که همراهش عکسی از طبیعت سرسبز را ضمیمه کرده‌اند، خداوند را شکر کرده‌اند که در تهران زندگی نمی‌کنند و ریه‌هایشان را از همان اکسیژن مشهد پر می‌کنند و از دود و دم تهران به دور هستند.

البته همیشه هم اینطوری نیست، کافی است عزیزان شهرستانی در سیزده روز اول سال سری به تهران بزنند تا متوجه شوند که در این سیزده روز، هوای تهران از هوای لواسانات و جاجرود هم سالم‌تر است و خیابان‌های این شهر از چهل سال پیش خلوت‌تر می‌شود و صدای بوق ماشین‌ها اعصاب آدم را شخم نمی‌زند و...

حالا خودمانیم، هوای مشهد هم خیلی تمیز و پاک نیست که خانم ادیب این همه به آن فخر می‌فروشند، ولی هرچه باشد از هوای میدان انقلاب و میدان امام حسین(ع) تهران خیلی تمیزتر است!

نویسنده خرافاتی!

خرافاتی بودن از جمله چیزهایی است که بعضی مواقع مثل کلنگ بر سر انسان فرود می‌آید و تا انسان بخواهد خودش را پیدا کند، یک بلای دیگر مثل صاعقه بر سر وی فرود می‌آید و سرتاپای انسان را به خاک سیاه می‌نشاند! از جمله این موارد، همین گوسفند خریدن است که هر وقت در خانه ما سروکله گوسفند پیدا شد، یک اتفاق بدی افتاد. از دزدیده شدن چراغ جلوی مینی‌بوس ابوی بگیرید تا خفه شدن گوسفند بر اثر پیچیدن طناب دور گردنش و همین اواخر هجوم حشرات ذره‌بینی (که لابه‌لای پشم گوسفند پنهان بودند) به داخل خانه که این حشرات با هجوم به تن و بدن اهالی خانه یک جای سالم در تنشان باقی نگذاشتند!

دوست عزیز آقای **سیدحسن پناهی** با ارسال این عکس برایمان نوشته که چرا این بچه‌ها به جای درس و تحصیل باید به دنبال چوپانی باشند؟ نگارنده امیدوار است که این بچه‌ها به بدشانسی نگارنده نباشند که ممکن است در همین اوان کودکی بر اثر همنشینی با گوسفندان بلای مورد اشاره بر سر آنها بیاید، آنوقت است که تا چرخ گردون بخواهد راه و رسم زندگی را یادشان بدهد، دیگر از این گلهای باغ زندگی اثری باقی نخواهد ماند!

اطلاعات هفتگی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @yahoo.com

ولنتاین یک توطئه است!

آدم اگر یک خرده حسابی باشد (ولو در حد پروفسور حسابی نباشد) و یک جو عقل داشته باشد (ولو به اندازه ما نداشته باشد) و یک فقره کلاه که در صورت نیاز، آن را قاضی کند؛ در یک نگاه مشکوک به این قضیه «ولنتاین» ملکوک (که همین «ول» بودن اسمش می‌تواند حکایتگر خیلی چیزها باشد) از خودش می‌پرسد: وقتی ما در فرهنگ دیرین و در سنن گوناگون خودمان این همه عید و مناسبت شاد برای گل دادن به همدیگر و تحکیم مبانی دوست داشتن همدیگر داریم، آن وقت چه ضرورتی دارد که از غربی‌های تهاجم فرهنگی‌کن، رسم و رسوم قرض کنیم؟ مگر خودمان کم داریم؟

● **بیت:**

بیدلی دور و برش مملو از دلبر بود
او نمی دید و به دنبال «ولنتاین» می رفت!

اسقف والنتین یا همان «سن والنتین» مقدس که در دوران امپراتوری اورلئان (در قرن سوم میلادی) می‌زیست، البته روی چشم ما جا دارد؛ چون می‌گویند وی قدیسی بوده که با فساد جنسی مبارزه می‌کرده و طرفدار جوانانی بوده که به خاطر شرکت نکردن در فسق و فجور دیگران (امثال پارتی‌های ناجور) آزار و شکنجه می‌دیدند. او مردم را به مسیحیت دعوت می‌کرده و با وجود ممانعت قیصرهای روم باستان، مراسم عقد ازدواج دختر و پسرها را طبق قوانین مسیحی برپا می‌نموده است. حالا اینکه مراسم مفصل عقد و ازدواج طرفین را در کدام باشگاه و رستورانی برگزار می‌کرده‌اند، در منابع تاریخی عهد باستانی روم به آن اشاره‌ای نشده است.

در افسانه‌ها آمده است که او زوج های عاشقی را که می‌خواستند با یکدیگر (به صورت دنگی - دونگی) ازدواج کنند، چنان دوست می‌داشت که به آنها گل‌های رنگارنگ هدیه می‌داد و سرانجام هم به خاطر همین جور فعالیت های مشکوکش در ۱۴ فوریه ۲۷۰ میلادی اعدام شد. از آن پس بود که این روز را «روز عشاق» نامیدند.

بله، این اسقف واقعاً گل کاشته و کار خوبی می‌کرده، اما الان به نظر ما دارند از این «ولنتاین» کمال سوءاستفاده سالم را می‌برند. این مراسم در اصل مربوط به ایتالیاست که موطن اصلی مرحوم مغفور «سن والنتین» است، و مراسم آن هم مبارکشان باد. اما اینکه این «ولنتاین» چه ربطی به ما و فرهنگ ما و عمه ما دارد، معلوم نیست؟ دیروز، عمه ما برداشته به ما می‌گوید: «شب از سر کار برمی‌گردی، هدیه ولنتاین ما یادت نره»! به شوخی هر چقدر می‌گوییم عمه جان، این حرفها خوبیت(!) ندارد؛ آخه مردی گفتن، زنی گفتن، شرمی و حیایی گفتن، چقده تو بی‌حیایی!... یک هنگامه‌ای به‌پا می‌کند که بیا و ببین! می‌گوید: «ای چشم دریده! حالا به ما که رسید، ولنتاین یک توطئه شد؟

می‌گویم بله عمه‌جان! الان بیشتر سودجویی‌های تجاری از این مراسم می‌شود. به خاطر همین هم رسانه‌های اروپایی و آمریکایی هر ساله به تبلیغ گسترده هدایای مناسب این روز می‌پردازند. به غیر از گل دادن به دوستان و کارت پستال خریدن برای این و آن، فقط همین باور مردم اروپا مانده به میان ما راه پیدا کند که برخی از آنها معتقدند اگر دختران جوان، شب ولنتاین یک تخم مرغ پخته بخورند، خواب همسر آینده‌شان را خواهند دید! اگر این خبر به گوش دخترهای ما برسد، یحتمل نسل هرچه تخم مرغ را از توی هرچه یخچال، برمی‌اندازند! (از ما هم نشنیده بگیرید!)

● **سوال ولنتاینی:** پس این وسط، پسرها چی بخورند که خواب همسر آینده‌شان را ببینند؟

● **جواب ولنتاینی:** تخم مرغ پخته که تمام شد؛ عجالتاً شلغم پخته!

سیفون دومنظوره!

طوری که بوش می‌آید انگار یک خرده‌ای «فرنگی» مآب شده‌ایم. آن از چند وقت پیش که راجع به «گوجه فرنگی» نوشتیم؛ این از حالا که می‌خواهیم در ارتباط با «توالت فرنگی» بنویسیم. (به این می‌گویند فرنگی‌مآب والفاضلاب!)

عرضم به حضور انورتان که این عامل صنعت و تکنولوژی هم عجب دنیایی بوده است. هر روز به نحوی پیشرفت می‌کند. بخصوص در پاره‌ای از کشورهای غربی که گاهی کمی هم زیادی پیشرفت می‌کند.

به عنوان مثال اخیراً در کالیفرنیای آمریکا، طراحان یک شرکت فن‌آوری منازل، موفق به ساختن و به طرح کشیدن یک سیفون شده‌اند که کاربردی دومنظوره دارد. هم به عنوان سیفون در سیستم‌های بهداشتی منازل قابل استفاده است و هم مجهز به یک آکواریوم زیبا می‌باشد.

● **بیت کشیدنی:**

آب آکواریوم اگر نتوان کشید
سیفونش را در عوض بتوان کشید!

ظاهراً این سیستم دارای یک مخزن سیفون شیشه‌ای و شفاف دو قسمتی است که قسمت آکواریوم شیشه‌ای آن دور مخزن معمولی سیفون جاسازی شده است. رئیس این شرکت فن‌آوری بیش از حد معمول، هدف خود از طراحی این محصول آمریکایی را دوکاره بودن آن عنوان کرده که هم کاربرد توالت های فرنگی معمولی را داشته باشد و هم یک جنبه تفریحی - تزئینی!

● **توضیح تفریحی:** اصولاً آمریکایی‌ها خیلی اهل تفریح‌اند. پایش بیفتد، با سیفون هم تفریح می‌کنند.

برخی از خود آمریکایی‌ها طراحی چنین سیفونی را مضحک اعلام کرده‌اند، اما به نظر ما چون بخشی از عمر آدمی در توالت می‌گذرد، این طراحی تازه چندان هم مضحک نیست. فقط دلم به حال ماهی‌های بیچاره می‌سوزد. البته این سیستم طوری طراحی شده که به هنگام کشیدن سیفون، ماهی‌ها کشیده نشوند. وگرنه زندگی‌شان به کثافت کشیده می‌شد.

● **پیشنهاد سیاسی - سیاحتی:** مقدمتاً به رئیس این شرکت آمریکایی طراح و تولیدگر سیفون دومنظوره فوق الذکر پیشنهاد می‌شود که قبل از همه، یک نمونه خوش‌فرم و خوش دستش را برای رئیس جمهور کشورشان جناب بوش بفرستد. چراکه این روزها بیش از حد نیاز به فکر کردن دارد. نوع فکرهایش هم معمولاً نشان از آن دارد که قاعدتاً باید در یک جای خاصی فکر کرده باشد. اگر این طور نبود، همین چند روز پیش، «مایکل مور» مستندساز آمریکایی ضدبوش در نامه‌ای سروته گشاده و طنزآمیز به بوش، بار دیگر سیاست های نابخردانه او را به سخره نمی‌گرفت و مثلاً خطاب به او نمی‌نوشت: «خوش تیپ! من برای موقعیت سختی که در آن دست و پا می‌زنی، بسیار احساس تاسف می‌کنم و تو چنان جلو همه جهانیان شرمنده شدی که تاکنون هیچ کدام از ما آمریکایی‌ها نتوانسته بودیم به این خوبی از پس آن برآییم!»

● **در حاشیه سیفون:** حالا دیدید چقدر امثال جناب بوش در زمان فکریدن، نیاز به یک آکواریوم تفریحی - تماشایی دارند که همزمان و تواءمان، دستی به سیفون داشته باشند و نگاهی به آکواریوم. در همان حال و وضعیت استراتژیک نیز مهمترین تصمیمات سیاسی خویش را بگیرند. بوش می‌آید که رئیس جمهور آمریکا از این سیفون دومنظوره خیلی خوشش بیاید و از آن استقبال کند. جنس باید مشتری خودش را پیدا کند!

● **بیت جعلی:**

قدر زر، زرگر شناسد
قدر سیفون، جورج بوش!

طنز برعکس

«غلامحسین الهام، وزیر دادگستری شد.»

جراید

با این حرفهایی که عیالمان (خانم فاطمه رجبی) علیه آقای خاتمی و هاشمی و... غیره می‌زند، فکر کنم وزیر دادگستری باشم به صلاح نزدیکتر است!

هیچ چیز مانند احسان انسان را سیر نمی کند. ● ارسطو

بکهام، یک پایان و یک آغاز

SIEMENS
mobile

دیرزمانی دیوید بکهام یکی از محبوب‌ترین و درعین حال موثرترین فوتبالیست‌های جهان محسوب می‌شد. در آن زمان هیچکس تصور نمی‌کرد که روزی بکهام هم باید از زندگی حرفه‌ای خود خداحافظی کند. بکهام علاوه بر فوتبال، در زندگی خصوصی خود هم، بسیار پرزرق و برق ظاهر می‌شد. هیچکس مراسم جشن ازدواج بکهام را که در آن پنج هزار شخصیت مشهور در عرصه‌های ورزش، هنر، سیاست و اقتصاد شرکت داشتند، فراموش نمی‌کند، اما همین دنیای اشتهار و برخی اوقات پرجنجال برای بکهام هفته گذشته به پایان رسید و او در برابر مبلغی معادل ۲۵۰ میلیون دلار از باشگاه رئال مادرید از اسپانیا به یک باشگاه نسبتاً گمنام آمریکایی به نام لس آنجلس گالاکسی، منتقل شد. حال باید دید چگونه این باشگاه لس آنجلسی که به‌طور متوسط برای هر بازی از لیگ داخلی آمریکا، هفت هزار تماشاگر را به استادیوم می‌کشاند، قادر شده تا چنین قرارداد گران قیمتی را برای به خدمت گرفتن دیوید بکهام تقبل کند.

در پاسخ این سوال یکی از مدیران باشگاه لس آنجلسی گفته است که آنها دیوید بکهام را به خاطر فوتبال و یا توانایی‌های او در این ورزش به خدمت نگرفته‌اند. آنها هم نیک می‌دانند که دوران بکهام به سر آمده و شاید تنها برخی اوقات ضربات آزادی که از فاصله نسبتاً زیاد، به سوی دروازه حریفان شلیک می‌کند، از آن استعداد درخشان باقی مانده باشد، اما آنها قصد دارند تا از چهره دیگر بکهام استفاده کنند، یعنی بعد تبلیغاتی و خبرسازی بکهام، که اصولاً آمریکاییان در چنین مقوله‌ای خبره محسوب می‌شوند، بپردازند. تی شرت ها، عروسکها، مجسمه ها، لیوانها و فنجانهای کاغذی و چینی و امثال آن از جمله کالاهایی است که با چهره دیوید بکهام و همسر او روی آنها، به فروشی با ارقام نجومی دست پیدا خواهد کرد. آنها حتی امیدوارند که هرازگاهی بکهام با ایجاد جنجال چه درون زمین مسابقه و چه در خارج از آن، توجه مطبوعات را به خود جلب کند.

درهرحال مدیران باشگاه گالاکسی کمترین توجه را به فوتبال و توانایی‌های بکهام دارند و درعوض قصد دارند تا از او به عنوان یک کالای تجاری و تبلیغاتی بهره‌برداری کنند و در این میان شاید هم موفق شوند تا بر تعداد جماعتی که به استادیوم‌ها برای تماشای فوتبال می‌آیند، بیفزایند!

مهاجرت خطرناک

تصاویر شش‌گانه‌ای را که مشاهده می‌کنید، دردسر تازه‌ای است که در سواحل آمریکای جنوبی پدید آمده است. درواقع حیوانات، خزندگان و حشراتی که در تصویر نشان داده شده، در خاک آمریکای جنوبی کاملاً بیگانه‌اند و اثری از آنها تاکنون دیده نشده بود.

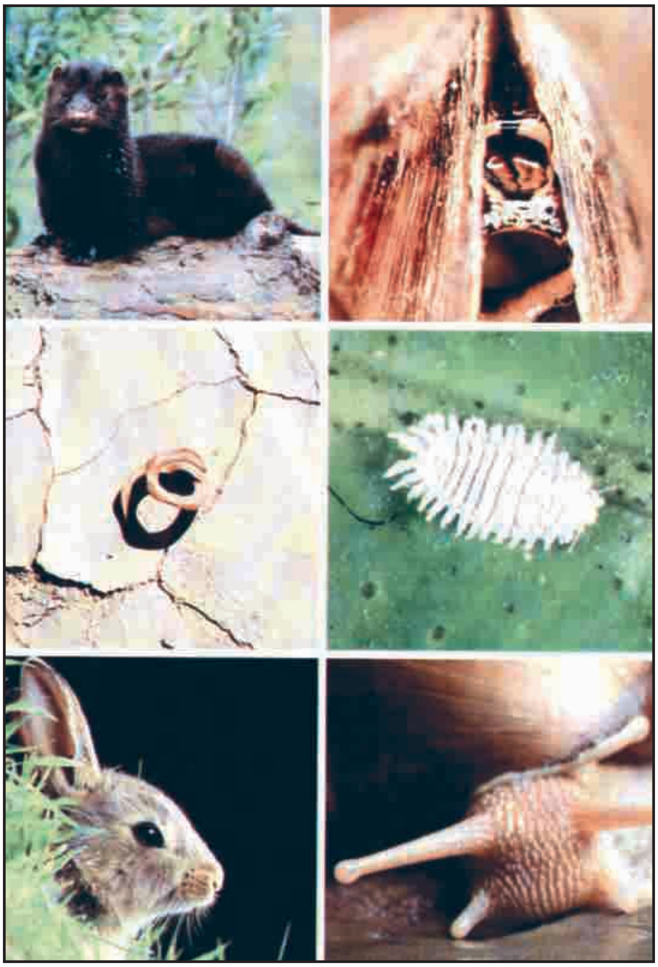

پدیده خطرناکی که طی چند سال گذشته در آفریقا آغاز شده، مهاجرت حیوانات، خزندگان و حشراتی است که بر اثر نابودی مکان اقامت خود در آفریقا که خودشان هم در آن دستی داشته‌اند، مانند از میان رفتن علوفه و فضای سبز، راه خود را به سوی آمریکای جنوبی از طریق اقیانوس اطلس یافته‌اند و طی دو، سه سال گذشته در سواحل آمریکای جنوبی به‌ویژه برزیل، مشاهده شده‌اند.

زیست‌شناسان در آمریکای جنوبی، شروع چنین مهاجرتی را بسیار خطرناک می‌دانند، چرا که این خزندگان مانند حلزون عظیم و یک کیلویی که در تصویر مشاهده می‌شود، و یا قورباغه زردرنگ و سمی و بسیار خطرناک، نه‌تنها برای زیست سایر حیوانات خطرات نابودکننده ایجاد می‌کنند، بلکه برای زندگی انسانها نیز دردسرآفرین خواهند بود. بدین ترتیب پژوهشگران به دنبال راه‌حلی هستند تا برای این مهاجرت خطرناک چاره‌ای بیندیشند، اما پهنه اقیانوس اطلس که چندان قابل بازرسی نیست و حتی شیوه مهاجرت آنها که بسیار شگفت انگیز و از نظر انسانها پوشیده‌اند، امر ساده‌ای نیست که بتوان با قاطعیت با آن برخورد کرد.

درحال حاضر، اولین وظیفه ماموران ساحلی و جنگلبانی نابودی این دسته از موجودات و حتی جمع‌آوری آنها به محض مشاهده است. البته تاکنون بیش از یکهزار و پانصد عدد از آنها از بین رفته و یا جمع‌آوری شده‌اند. اما پژوهشگران این تعداد را کمتر از یک پنجم، موجودات مهاجر می‌دانند و معتقدند که بقیه به داخل جنگل و سرزمین اصلی رسوخ کرده‌اند و نباید برای یافتن آنها زمانی تلف شود، بلکه باید سدی برای جلوگیری از حرکت آنها در طول سواحل ایجاد کرد تا به تعداد این موجودات در خاک اصلی اضافه نشود.

آپارتمانهای مراکشی، پیش فروش می شوند

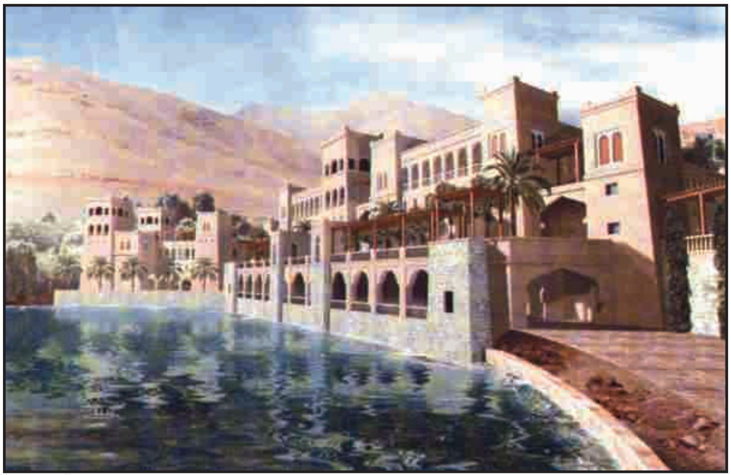

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک رویا نیست که توسط نقاشی هنرمند شکل گرفته باشد، بلکه طراحی کاملاً واقعی از یکسری آپارتمان است که چند شرکت بین‌المللی در سواحل مراکش و مشرف به رشته کوههای اطلس، مشغول ساختن آنها هستند.

بسیاری که از طراحی کامل این آپارتمانها باخبر هستند، آنها را رویایی‌ترین و زیباترین آپارتمانهای جهان شناسایی کرده‌اند. آپارتمانها با اشکال هندسی مختلف ساخته می‌شوند و همه آنها دارای منظره‌ای از دریای مدیترانه در برابر خود هستند. ضمن آنکه آپارتمانها توسط یک اسکله خصوصی با دریا ارتباط دارد. آپارتمانها از ۱۵۰ تا ۲۵۰متر وسعت داشته و در اغلب آنها، فضای بیرونی مانند حیات یا یک ایوان بزرگ جای داده شده است. تمام این یکصد دستگاه از سال ۲۰۰۷ برای اسکان آماده می‌شوند، اما باور کنیدیا نه، فروش آنها که از سال گذشته آغاز شده کار را به جایی رسانده که هر یکصد دستگاه نه‌تنها به فروش رسیده، بلکه تعدادی از آنها چند بار هم دست به دست شده، چرا که افزایش قیمت آپارتمانها چنان بوده که صاحبان آنها برای فروش دوباره آپارتمان خود، وسوسه شده‌اند.

بهای آپارتمانها در اصل از نیم میلیون دلار برای هر دستگاه آغاز و به یک میلیون و هشتصد هزار دلار ختم شده است. ضمناً آپارتمانهای اطلس را از نظر فضاسازی و مهندسی معماری، از باشکوه‌ترین تلفیق‌های معماری اصیل شرقی و فضاسازی مدرن در غرب دانسته‌اند.

آی کیا نجات دهنده از دست معمار و بنا

نام آی‌کیا که در تصویر هم نشانه‌ای از آن را مشاهده می‌کنید، در ۳۵ کشور جهان نامی آشنا محسوب می‌شود. استقبال از آی‌کیا چنان بوده که این شرکت که در اصل سوئدی است، در بسیاری از کشورهای دیگر جهان هم مورد تقاضا قرار گرفته تا شعب خود را افزایش دهد.

دلیل محبوبیت آی‌کیا تنها یک واقعیت است و آن نجات بشر از دست سازندگانی است که برای انجام کاری کوچک، مبالغ هنگفتی را دریافت می‌کنند. درواقع اگر بخواهیم ترجمانی برای نام آی‌کیا داشته باشیم، باید عبارت «خودت انجام بده» را به یاد بیاوریم.

آی‌کیا فروشگاههای زنجیره‌ای است که اکنون در سرتاسر اروپا، آمریکا و آسیا دارای شعب مختلف است. در آی‌کیا هرآنچه برای تکمیل و حتی ساختن یک خانه وجود دارد، به صورت آسان برای استفاده به فروش می‌رسد. در، پنجره، قفسه، میز، صندلی، دیوارهای چوبی، کمدهای دیواری، حتی اتاقهای تکمیل شده، سقف، شیروانی و خلاصه همه و همه به صورت از پیش آماده و با دستور کار بسیار ساده دراختیار مشتریان قرار می‌گیرد.

برای مثال در آمریکا، اگر کسی قصد داشته باشد یکی از اتاقهای بزرگ در خانه خود را تبدیل به دو اتاق کند، اگر معماری را برای این کار استخدام کند، به‌طور متوسط باید حدود ده تا پانزده هزار دلار هزینه کند، اما اگر ابزار لازم را از آی‌کیا خریداری کند و خود به کمک دوستانش آنها را به هم وصل کند، باکمتر از نهصد دلار می‌تواند این مهم را انجام دهد. تختخواب بچه و نوزاد به صورت آماده در حدود چهارصد دلار هزینه برمی‌دارد اما اگر قطعات آن را از آی‌کیا خریداری کنند و تختخواب را خود درست کنند با هزینه‌ای معادل **سی دلار** یک تختخواب زیبا و بچه‌گانه را سرهم خواهند کرد.

پایتخت جدید موتورسیکلت جهان را بشناسید

مشکلاتی که ترافیک برای بسیاری از شهرهای بزرگ و کوچک جهان ایجاد کرده، باعث شده تا موتورسیکلت به عنوان وسیله نقلیه‌ای که کمتر تحت تاثیر ترافیک قرار می‌گیرد، محبوبیت تازه‌ای پیدا کند. بویژه در کشورهای درحال توسعه که اغلب، مردم از نظر درآمد، در شرایط مناسبی قرار ندارند.

از این‌رو موتورسیکلت در بسیاری از کشورهای آسیای شرقی که دارای جمعیت نسبتاً فشرده‌ای نیز هستند، به میزان قابل توجهی در شهرهای مختلف، درحال تردد است.

برطبق آماری که اخیراً انتشار یافته. درحالی که قبلاً شهر پکن مرکز چین دارای بیشترین تعداد موتورسیکلت نسبت به جمعیت خود تلقی می‌شد، اکنون این عنوان به شهر هانوی مرکز کشور پرجمعیت ویتنام، اختصاص یافته است.

درواقع در هانوی از هر ۵/۵ نفر، یک فرد دارای موتورسیکلت است، ضمن آنکه موتورسیکلت در هانوی از نظر حمل و نقل، مسافربری، انجام وظایف سریع‌السیر و حتی خدمات شهری مانند نیروی پلیس و راهنمایی و رانندگی حرف اول را می‌زند. حتی در برخی از خیابانهای هانوی همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، درحالی که به‌ندرت اتومبیلی مشاهده می‌شود، درعوض موتورسیکلت به تعداد فراوان برای انجام وظایف گوناگون استفاده دارد و اکنون باید هانوی را پایتخت جدید موتورسیکلت در جهان دانست.

مردان آفریننده کارهای مهمند و زنان به‌وجود آورنده مردان.

● رومن رولان

خواندنی‌های تاریخی

زیر نظر:
پریسا نفیسی

حرص و طمع خاندان پهلوی برای ثروت اندوزی

احمد علی مسعود انصاری دوست دیرین رضا پهلوی (که زمانی در اندیشه بازگشت به ایران و ایجاد دوباره حکومت سلطنتی بود!) در خاطرات خود که در ایران با عنوان «من و خاندان پهلوی» منتشر شد، نکات حیرت‌آوری را از دربار فاسد پهلوی آشکار ساخته است.

وی در کنار این نکته‌های شگفت، از حرص و طمع خاندان پهلوی هم سخن می‌گوید:

«... نکته دیگری که در این سالها و همه سالها توجه مرا جلب می‌کرد، حرص خانواده پهلوی برای ثروت اندوزی بیشتر بود و درکمتر جلسه و محفل و میهمانی بود که بی‌برده و بی‌پروا داستانی و حرفی پیش نیاید که طمع و حرص این خانواده را مشخص نسازد، بخصوص که گاهی برسر همین طمع ورزیها تصادمهایی بین آنها پیش می‌آمد و کار بالا می‌گرفت و بالاخره معمولاً نخست وزیر، پا در میانی می‌کرد و قضیه را به گونه‌ای فیصله می‌داد.»

احمد علی مسعود انصاری در ادامه شرح می‌دهد که چگونه با شروع انقلاب اسلامی خواهران و برادران شاه، ثروتهای عظیمی را از ایران خارج کردند، اما با این حال در خارج از کشور، آنها اغلب از نداری شکایت می‌کردند! از جمله شمس پهلوی:

«... شمس نیز که اغلب از نداری و دست تنگی شکایت می‌کرد، موفق شد مقداری جواهر از ملکه مادر بگیرد که آن را به قیمتی در حدود ده میلیون دلار به شاه فروخت.

شمس نیز در خست، دست کمی از اغلب اعضاء خاندان پهلوی ندارد، خست او تا اندازه‌ای بود که خلبان هواپیمایی که در زمان اقتدار شاه او را با هواپیما، به این کشور و آن کشور می‌برد، تعریف می‌کرد که شبی با خدمه پروازی که شمس را به اروپا برده بود، در رستورانی برای خوردن شام می‌روند و به حساب اینکه میهمان شمس هستند، سفارش بیفتک و غذاهای نسبتاً گرانقیمت می‌دهند و وقتی که صورتحساب آن را نزد شمس می‌برند، شدیداً اعتراض می‌کند که اینها به چه حق بیفتک خورده‌اند و دستور می‌دهد که معادل صورتحساب را از حقوق آنها کم کنند».

احمد علی مسعود انصاری در ادامه اضافه می‌کند:

درمورد خست این خانواده، می‌توان وقایع باورنکردنی را ذکر کرد و اگر از اشرف بگذریم، بقیه در این خصوصیت مشترک هستند، که گاه تظاهرات عجیب و غریب دارد.

از آن جمله وقتی ملکه مادر در نیویورک فوت کرده بود، برای کفن و دفن او احتیاج به دوازده هزار دلار پول نقد بود که هیچکس از افراد خانواده، حاضر به پرداخت آن نبود و هرکس به دیگری حواله می‌داد و افتضاح کار چنان بالا گرفت که «آرمائو» از یاران راکفلر و دوست خانوادگی پهلوی‌ها از نیویورک با من تماس گرفت و بالاخره من پول لازم را حواله کردم تا تکلیف پرداخت آن روشن شود.

در صورتی که خود ملکه ثروت زیاد داشت و وراث می‌دانستند بالاخره این پول از محل ثروت خود ملکه مادر قابل دریافت است.

گردآورنده: نور الله خواجات - از اهواز

همسر باوفا

ملک زاده خانم عزت الدوله تنها خواهرتنی ناصرالدین شاه. فرزند جهان خانم مهدعلیا و محمدشاه قاجار در ۱۲۴۸ قمری متولد شد. مهدعلیا تربیت هر دو فرزند خود را به زنی فرانسوی سپرد. بعد از انتصاب میرزا محمدتقی خان امیرکبیر به صدارت، ناصرالدین شاه که به صدراعظم خود علاقه زیادی داشت، خواهر شانزده ساله‌اش را به عقد وی درآورد و حاصل این ازدواج دو دختر به نامهای تاج الملوک و همدم السلطنه بود.

بعد از عزل امیرکبیر از صدارت و تبعیدش به کاشان، عزت الدوله با وجود میل شاه و مادرش مهدعلیا، همسر خود را ترک نکرد و همواره در کنار وی بود. او از ترس آن که مبادا امیر را مسموم کنند، پیش از وی غذا را می‌چشید، زمانی که حاجب الدوله به کاشان رفت تا حکم مرگ امیرکبیر را جاری کند به حیله عزت الدوله را از امیرکبیر جدا کردند و عزت الدوله با نگرانی بسیار، چشم به راه بازگشت امیر از حمام شد. «کنت دوگوبینوی» فرانسوی در مورد اضطراب عزت الدوله در این هنگام نوشته است.

شاهزاده خانم پس از مدتی مشاهده کرد که شوهرش برنگشته، به نگرانی هایش افزوده شد. در اتاق قدم می‌زد و نمی‌توانست یک جا آرام بگیرد و هر لحظه یکی از زنان خدمتکار را برای کسب خبر می‌فرستاد. سه ساعت به این نحو گذشت، شاهزاده خانم اعلام داشت که مطمئن است مصیبتی روی داده و با وجود مخالفت همراهانش تصمیم گرفت شخصاً برای کسب خبر برود. [عزت الدوله] از اقامتگاهش خارج شد و مشاهده کرد سربازان، اندرون را محاصره کرده و راه خروج را بر او بسته اند. او [عزت الدوله] سربازان را از دست بلندکردن بر روی خواهر شاه برحذر داشت و به سوی در خروج رهسپار شد، ولی در را قفل کرده بودند.

عزت الدوله، با آن عصمت بدون معجر [مقنعه] و چادر به حمام دوید. و غلامی که در خدمت امیر [کبیر] بود را مأمور نموده، گفت: اگر آنها [قاتلان امیر] را بیاورید، سه هزار تومان انعام شماست.

اما صدافسوس که دیر شده بود.

عزت الدوله پس از شهادت امیرکبیر به همراه دو دخترش به تهران بازگشت و در عزای همسر خود سیه پوش بود تا به امر برادر تاجدارش مجبور به ازدواج با میرزا کاظم خان نظام الملک فرزند صدراعظم جدید (میرزا آقاخان نوری) شد. اما این ازدواج هم بعد از عزل صدراعظم به حکم شاه از هم گسست.

عزت الدوله دو دختر خود را از امیرکبیر به عقد برادرزاده‌هایش مظفرالدین میرزا (شاه بعدی) و ظل السلطان درآورد. او که مدتی در محله عودلاجان ساکن بود، تکیه و حمامی در آنجا ساخت و وقف کرد که همواره در این تکیه مراسم عزاداری مذهبی باشکوهی برپا می‌داشت.

عزت الدوله در سال ۱۳۱۸ قمری در زمان سلطنت مظفرالدین شاه درگذشت.

ممکن است سرما بخورید

زمانی که محمدشاه به جنگ هرات می‌رفت یک مرد افغانی، دعای «فتحنامه» برای او آورد. محمدشاه هم فرمان داد سالی هزارتومان مستمری برای او مقرر گردد. این گذشت هرات هم فتح شد و محمدشاه از دنیا رفت و سیدافغانی همچنان سالی هزار تومان را می‌گرفت تا نوبت صدارت به امیرکبیر رسید که این مستمری بی‌مورد را قطع کرد.

پس از این ماجرا «تامسن» دبیر اول سفارت انگلیس به حضور امیر آمده شکایت کرد که سید افغانی تحت الحمایه انگلیس است و بریدن مستمری او به منافع انگلیس لطمه می‌زند.

امیر که کمتر به شوخی توجه داشت این دفعه برخلاف عادت به «تامسن» گفت:

می‌دانید که این مستمری برای فتحنامه هرات پرداخت می‌شد. حالا هم اگر مایل باشید هرات را پس بدهید، هزارتومان سیدافغانی پرداخت خواهد شد.

«تامسن» از این حرف یکه خورد و مدتی ساکت ماند.

امیر ناگهان متوجه شد که «تامسن» جلو پنجره نشسته و پنجره هم باز است. از آن رو مجدداً به شوخی به «تامسن» گفت:

- خواهش می‌کنیم از کنار پنجره برخیزید و این طرف بنشینید. چون ممکن است سرما بخورید و دولت انگلیس بابت سرماخوردگی شما از ما غرامت بخواهد.

منبع: ویژه نامه تاریخ معاصر «ایام»

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

کوتاه، پرحادثه

◆ مرد جوانی که به اتهام قتل عمد به مجازات مرگ محکوم شده بود، ۳۰ دقیقه پس از اجرای حکم، وقتی از طناب دار پایین آورده شد، هنوز زنده بود. خانواده مقتول پس از دیدن این اتفاق، رضایت خود را برای رهایی او اعلام کردند.

◆ ماموران پاکستانی ۱۲ نفر از اقوام یک دختر چهار ساله و مرد ۴۵ ساله‌ای را که شرایط ازدواج آنها را فراهم آورده و جشن مفصلی برگزار کرده بودند، دستگیر کردند.

◆ میهماندار زن ایرانی یک شرکت هواپیمایی عربی، وقتی از SMSهای آزاردهنده شوهرش به تنگ آمد، درخواست طلاق کرد، چراکه شوهرش بشدت به او مظنون شده و خواستار استعفای وی از شرکت شده بود.

◆ سه کارمند جاعل و حرفه‌ای با طرح نقشه‌ای موفق شدند نیم میلیارد تومان از حساب قرض‌الحسنه مشتریان بانک صادرات برداشت کنند.

◆ زن حقوقدان آمریکایی که به اتهام زندانی کردن ۳ دخترش به مدت ۷ سال در یک خانه قدیمی، بازداشت شده است، به‌زودی محاکمه خواهد شد.

◆ یک هنرپیشه جوان سینما که به اتهام آدم‌ربایی تحت تعقیب پلیس آگاهی تهران و ساوجبلاغ قرار داشت، هفته گذشته وقتی تمام راههای فرار را روی خود بسته دید، با مراجعه به پلیس آگاهی تهران، خود را تسلیم کرد.

◆ مرد جوان و روانی که درپی جنایت مشابهی در سال ۷۹ در آن مادر و خواهر جوانش را به قتل رسانده بود، در تیمارستان با دختر دانشجویی آشنا شد تا اینکه پس از یک سال آشنایی او را نیز به قتل رساند.

◆ ۱۳ عضو یک خانواده که باند سرقت تشکیل داده بودند، پس از دستگیری به ۱۲۰ فقره سرقت اعتراف کردند.

◆ دختر و پسر جوانی در شهرستان لاهیجان به دلیل مخالفت خانواده‌هایشان با خوردن چند قرص اقدام به خودکشی کردند که متاسفانه پسر جوان پس از انتقال به بیمارستان، جان سپرد و دختر جوان از مرگ نجات یافت.

◆ ۷ هزار بسته زعفران تقلبی که با استفاده از پوشال جارو تهیه شده بود، کشف و ضبط شد.

◆ اعضای باند سارقان که با تصادف ساختگی به صورت مسلحانه خودروهای مدل بالا را سرقت می‌کردند و در تماس با مالکان خودرو قصد اخاذی داشتند در اقدامی ضربتی از سوی ماموران پلیس آگاهی تهران دستگیر شدند.

◆ مرد جوانی که به اغفال کودکان و نوجوانان پسر در باشگاه ورزشی خود می‌پرداخت، با شکایت خانواده‌های آنها دستگیر شد.

حادثه تلخ در خوابگاه دانشجویی

درگیری دو پسر جوان در خوابگاه دانشجویان یکی از دانشگاههای زنجان منجر به قتل یکی از آنها شد.

چندی پیش سه پسر دانشجو، یکی از دوستان خود را که «جواد» نام داشت به بیمارستان امام حسین(ع) زنجان منتقل کردند. پزشکان پس از معاینه این جوان اعلام کردند، وی جان باخته است. هر چند پزشکان ابتدا مرگ جواد را بر اثر گازگرفتگی تشخیص دادند، اما به خاطر مشکوک بودن ماجرا، موضوع را به پلیس اطلاع دادند و دقایقی بعد، تیمی از ماموران نیروی انتظامی در بیمارستان موردنظر حاضر شدند. ماموران در بررسی و تحقیقات اولیه خود، مرگ جواد را مشکوک تشخیص دادند و به همین خاطر جسد این جوان را به پزشکی قانونی انتقال دادند.

پلیس بازجویی از سه دانشجویی را که همکلاسی‌شان را به بیمارستان منتقل کرده بودند، آغاز کرد.

در بازجویی این افراد که شاهد مرگ «جواد» بودند، مشخص شد وی در جریان درگیری با یکی از هم‌اتاقی‌های خود در خوابگاه دانشجویی کشته شده است.

با افشای این موضوع، ماموران بلافاصله به سراغ عامل قتل رفتند و او را نیز دستگیر کردند.

قاتل که پسر ۱۹ ساله‌ای به نام فرهاد بود، در بازجویی گفت: این قتل ناخواسته‌ای بود که اتفاق افتاد.

وی در ادامه افزود: روز حادثه ساعت ۲۳/۳۰ روی تختخوابم در خوابگاه دراز کشیده بودم و همانطور که مطالعه می‌کردم، با یک دستم به میله تخت جواد ضربه می‌زدم. در همین هنگام جواد، براثر ضرب‌های من به میله تخت از خواب بیدار شد و به من ناسزا گفت. من نیز جوابش را دادم. ناگهان جواد به سمت من حمله کرد و دستانش را دور گلویم انداخت و شروع به فشار دادن کرد و می‌خواست مرا خفه کند. من برای دفاع از خودم، دستانش را از دور گردنم باز کردم و با کف پایم به سینه‌اش ضربه‌ای زدم، ولی جواد دست‌بردار نبود. درنهایت به اجبار او را هل دادم و جواد یکدفعه روی زمین افتاد و بیهوش شد. درحالی که بشدت ترسیده بودم باکمک هم‌اتاقی‌های دیگرم و سرپرست خوابگاه از اورژانس درخواست کمک کردیم، اما این کار فایده‌ای نداشت و جواد جان خود را از دست داد.

صعود از برج آزادی و پایان زندگی

مرد جوانی که قصد داشت به مناسبت ۲۲ بهمن از برج آزادی صعود کند، با رها شدن دستش، سقوط کرد و جان خود را از دست داد.

این مرد ۳۲ ساله که «سیدامیر موسوی» نام داشت، در حرکتی نمایشی، ساعت ۱۱/۴۵ دقیقه روز ۲۲ بهمن ماه بالا رفتن از برج آزادی را شروع کرد، درحالی که تنها سه متر تا رسیدن به نوک برج فاصله داشت، با رها شدن دستش سقوط کرد.

به دنبال سقوط این مرد، امدادگران اورژانس که در میدان آزادی مستقر بودند، بلافاصله به محل حادثه رفتند و مرد مجروح را که هنوز زنده بود به میدان «فتح» منتقل کردند. سپس امداد هوایی به محل اعزام شد و فرد حادثه دیده را به بیمارستان فیاض‌بخش انتقال داد. اما این جوان پس از انتقال به بیمارستان، جان خود را از دست داد.

این مرد جوان، درحالی دچار حادثه شد که درحین صعود، امدادگران هلال احمر با دادن طناب از بالای برج قصد نجات وی را داشتند، اما با امتناع وی روبرو شدند. جوان ۳۲ ساله می‌خواست همچنان به صعود خود ادامه دهد.

پسرهای عوضی!

یک زوج چینی در مالزی از بیمارستانی که حدود ۳۰ سال پیش نوزاد دیگری را به جای نوزاد خودشان به آنان داده بود، شکایت کردند.

این زوج پس از اینکه یک ماه از تولد نوزادشان گذشت، به مرور دچار شک و تردید شدند، چراکه نوزادشان هیچ شباهتی به آنها نداشت. این زوج گمان می‌کردند که فرزندشان را در بیمارستان با نوزادی دیگر عوض کرده‌اند، به همین خاطر آنها همیشه به دنبال کشف حقیقت بودند و خلاصه اینکه یک روز، آنها در یک دیدار تصادفی، پسرشان را در یک مرکز فروش پیدا کردند.

«تئو مالئونگ» پدر خانواده، در این مدت از همسایگان خود حرفهای زشت زیادی شنیده و چندین بار کارش به زد و خورد انجامیده بود. از طرف دیگر، پسر واقعی «تئو» در خانه یک زوج جوان مالزیایی زندگی و در آنجا احساس بیگانگی می‌کرد.

این دو بچه در سال ۱۹۷۸ در بیمارستانی در «بائوهات» در جنوب مالزی با هم عوض شده بودند!

«زول هایدی عمر» در ۱۳ سالگی والدین چینی خود را رها کرد، چون احساس می‌کرد به آنان تعلق ندارد تا اینکه مدتی پیش یکی از خواهرانش، او را هنگام کار در یک مرکز فروش دید. او که از شباهت زیاد برادر با پدر خود مطمئن شده بود که این پسر، برادرش است، بقیه اعضای خانواده‌اش را به فروشگاه محل کار برادر گمشده برد. آنان پس از اینکه مدتی به یکدیگر خیره شدند، شهامت صحبت با یکدیگر را پیدا کردند و سرانجام حقیقت آشکار شد. آزمایش دی.ان.ای نیز حقیقت موضوع را تایید کرد.

یک هدیه باارزش که هرگز فراموش نمی‌شود مهربانی است. • لاورنس

دو راه جهنمی

نویسنده: محمدرضا لطفی

نیم ساعت از شروع کلاس گذشته بود، اما هنوز استاد نیامده بود و به همین جهت همه بچه‌ها در کلاس پخش و پلا بودیم و به اتفاق بنفشه و مهتاب و شبنم انتهای کلاس مشغول شوخی و خنده که ناگهان مهتاب با آرنج به پهلویم زد و با صدای آرام گفت:

- بچه‌ها، بچه‌ها، اونجارو نگاه کنید. خداداد اومده. بریم یه کم سربه‌سرش بگذاریم.

با گفتن این جمله هر سه نفر آنها خندیدند، اما من اخمی کردم و با دلخوری رو به آنها کرده و گفتم:

- عجب آدمای بی‌جنبه‌ای هستین، حتماً پسر باید پررو و چشم چرون و بی‌تربیت باشه تا شماها ازش خوشتون بیاد؟ حالا هم که یه پسر باحیا پیدا شده، مسخره‌اش می‌کنین؟ واقعاً که.

این حرفم مثل آب روی آتش بود، چراکه خنده همه آنها در عرض چند لحظه روی لب ماسید و بنفشه در مقام اعتراض گفت:

- مارال این چه حرفیه، این خداداد..

حرفش را قطع کردم و گفتم:

- هان؟ خداداد چی؟ قیافه نداره که داره، خوش صحبت نیست که هست، با معلومات نیست که هست. نه آدم خجالتی هست و نه آدم یخ و کم‌حرف و عصا قورت داده، اما حالا چون سرش به کار خودشه و چشم چرون نیست، شماها اونو متهم به بی‌دست و پایی و یخ بودن می‌کنید. واقعاً برای خودمون متاسفم که بد بودن برامون باید تبدیل به ارزش بشه و اگر آدم بی‌غل و غشی پیدا بشه بهش انگ احمق بودن می‌زنیم.

این جملات را با چنان حس و حالی بیان کردم که ناخودآگاه تمام دوستانم تحت تاثیر قرار گرفتند و حرفم را تایید کردند و چیزی نگفتند.

○○○

تازه ترم سوم دانشگاه شروع شده بود که خداداد وارد دانشگاه شد. یک ماه پس از ورود او به دانشگاه، نامش بر سر زبانها افتاد، چرا؟ برای اینکه او از چهره فوق‌العاده جذابی برخوردار بود و در ضمن معلومات و سوادش در سطح بسیار بالایی قرار داشت، اما از خانواده فقیری به دانشگاه آمده بود و همچنین یک بچه شهرستانی محسوب می‌شد و در ضمن سرش به کار خودش گرم بود و کوچکترین توجهی به دخترهای دانشکده نمی‌کرد. باور کنید به هیچ عنوان قصد ندارم شأن و منزلت دانشجو و محیط دانشگاه را پایین بیاورم، اما غالب پسرهایی که به دانشگاه و یا حداقل دانشکده ما که یک دانشگاه خصوصی محسوب می‌شد و شهریه آن بالا بود و به قول بعضی‌ها محل تجمع بچه پولدارها، می آمدند درصدد ایجاد ارتباط با دخترها برمی‌آمدند و به همین جهت من چندان دل خوشی از این وضعیت نداشتم.

با این شرایط خداداد به دانشگاه آمد، پسری که با بقیه کاملاً فرق داشت و وقتی که بعضی دخترها دیدند که او محلی به آنها نمی‌گذارد و اصلاً به این موضوع فکر نمی‌کند، از لجشان شروع به بد و بیراه گفتن به وی کردند و جالب است بدانید او تمام این حرفها را می شنید اما به روی خود نمی‌آورد.

اولین روز آشنایی ما در کتابخانه دانشگاه رقم خورد و آنجا بود که متوجه شدم او هم مانند من علاقه زیادی به صادق هدایت دارد و همین موضوع باب آشنایی ما را باز کرد. من از کتابهایم به او قرض می‌دادم و او هم در عوض به من کتاب می‌داد و درواقع با هم مراوده کتابی داشتیم. یک روز دو، سه کتاب برایش بردم و به او دادم و گفتم:

- سلام آقا خداداد. این سه تا کتاب‌رو آوردم که بخونید، خیلی جالبه و فکر کنم خوشتون بیاد. فقط زود بهم برگردونید.

- سلام مارال خانوم، دست شما درد نکنه. فقط یه خواهشی می‌تونم بکنم؟

- بله حتماً. بفرمایید.

- میشه، یکی از این کتابهارو ببرم و بعد بیارم و اونوقت کتاب بعدی‌رو ازتون به امانت بگیرم؟ چون خونه‌ام دیگه جا نداره.

از حرفش خنده‌ام گرفت و فکر کردم خداداد شوخی می‌کند و گفتم:

- مگه چند جلد کتاب دارید؟

- چیزی حدود پونصد جلد.

- اونوقت پونصد جلد توی خونه جا نمی‌گیره؟

- بله، آخه من توی یک اتاق بیست متری اجاره‌ای، زندگی می‌کنم.

با شنیدن این حرف یخ کردم. فکر می‌کردم که خداداد باید در جای کوچکی زندگی کند، اما هرگز تصور نمی‌کردم که در یک خونه بیست متری شب را به صبح برساند. این بود که گفتم:

- جدی می‌گید؟ حالا چرا توی بیست متر؟

- خب، من توان دادن اجاره بالارو ندارم و در ضمن روزها هم در کنار درس خوندن باید کار کنم تا خرج دانشگاه خودم و تحصیل برادر و خواهر کوچکترم‌رو در شهرستان تامین کنم. اینه که از پس اجاره بالا برنمی‌یام، درثانی، من که گله‌ای ندارم.

مکالمه ما با دادن کتاب توسط من به پایان رسید، اما حرفهای خداداد مرا رها نمی‌کرد. راستش از خودم بدم آمده بود که با وجود زندگی در خانه‌ای بزرگ و دارا بودن ثروت زیاد، همیشه غر می‌زدم و از وضع‌ام گله‌مند بودم، اما آدمی مثل خداداد با این همه فشار از زندگی‌اش راضی بود.

اجازه بدهید قبل از هر چیز اعترافی بکنم و خود را راحت کنم. من از همان ابتدا که متوجه این حجب و حیای خداداد شده بودم به وی علاقه‌مند شدم و این علاقه کم‌کم جای خود را به عشق داده بود و با فهمیدن وضعیت سخت او بیش از پیش عاشقش گشتم. همان شب موقع خوردن شام، مادرم که درست مانند دوست صمیمی‌ام بود و از تمام زوایای دلم خبر داشت، متوجه تغییر رفتارم شد و رو به من کرد و گفت:

- چیه مارال؟ چرا توی فکری؟

- هیچی مامان چیزی نیست.

- چیه؟ باز دوباره توی فکر خدادادی؟

- آره. راستش امروز چیزهایی فهمیدم، که اصلاً موندم.

ماجرا را از ابتدا تا انتها برای مادرم تعریف کردم و او هم پس از شنیدن داستان، درحالی که حسابی تحت تاثیر قرار گرفته بود، گفت:

- عجب! پس باید خیلی پسر خوب و کاری باشه. آفرین، آفرین. واقعاً توی این دوره و زمونه وجود چنین آدمی نعمته.

- می‌دونی مامان، به چی دارم فکر می‌کنم؟

- به چی عزیزم؟

- می‌گم من و شما که توی این خونه بزرگ تک و تنها داریم زندگی می‌کنیم. چطوره اون سوئیت بالارو بدیم به خداداد، تا از این وضعیت خلاص بشه. بیچاره خیلی گناه داره.

- مارال تو حالت خوبه؟ اون بیاد اینجا پیش ما؟ چطور چنین چیزی ممکنه؟مردم چی می‌گن؟ بعدش هم، ما که شناختی از اون نداریم، نه من نمی‌تونم این کاررو بکنم.

- ولی مامان، خداداد با بقیه فرق می‌کنه. درثانی اون که نمی‌خواد بیاد با ما زندگی کنه، میره طبقه بالا.

آن شب، آنقدر به گوش مادرم خواندم و خواندم که بالاخره پذیرفت، اما تازه هنوز یک مشکل اساسی وجود داشت، به مادرم گفتم:

- خداداد آدم بسیار مغروریه و مطمئن هستم که به هیچ وجه حاضر نمیشه این کمک مارو قبول کنه.

- اصلاً یه کاری کن مارال. برای روز جمعه خدادادرو نهار دعوت کن اینجا. بذار من ببینمش، اگر پسر خوبی بود خودم کاری می‌کنم که راضی بشه بیاد پیش ما. تو هم اصلاً لازم نیست حرفی بهش بزنی.

آنقدر از شنیدن این حرف خوشحال شدم که ناخودآگاه صورت مادر را بوسیدم و از خوشحالی جیغ کشیدم.

فردای آن روز، صبح اول وقت خداداد را در دانشگاه دیدم و او را برای نهار در روز جمعه به منزلمان دعوت کردم، اما او گفت:

- راضی به زحمت نیستم مارال خانوم، ولی آخر زشته من همین‌طوری بیام خونه شما.

- چه زشتی؟ مادرم خودش از شما دعوت کرده. من فقط حامل پیغام بودم، نه چیزی بیشتر و نه چیزی کمتر.

- مگه مادر شما منو می‌شناسه؟

- بله! تعریف شمارو زیاد کردم.

آن روز بالاخره خداداد پذیرفت که روز جمعه نهار به منزل ما بیاید و دو سه روز باقیمانده مثل برق و باد گذشتند و جمعه از راه رسید. صبح زود از خواب بیدار شدم و یکی از بهترین لباسهایم را پوشیدم و همه جار را تمیز کردم و به مادرم در تهیه غذا کمک کردم و آماده رسیدن خداداد شدیم. درست رأس ساعت دوازده او از راه رسید و زنگ خانه را به صدا درآورد. به رسم ادب دسته گل زیبایی خریده بود که آن را به مادرم داد و وارد منزل شد.

خداداد آنقدر خوش صحبت و خوش برخورد بود که در عرض کمتر از دو ساعت مادرم شیفته اخلاق او شد. بعد از نهار و هنگام خوردن چای بود که خداداد سرگذشتش را برایمان تعریف کرد و گفت که در خانواده فقیری به دنیا آمده و در پنج سالگی پدرش را از دست داده و از نوجوانی در حین درس خواندن کار هم می‌کرده تا کمک خرج مادرش باشد و به خواهر و برادر کوچکترش فشاری وارد نشود. مادر با شنیدن این حرفها رو به خداداد کرد و گفت:

- خداداد یه پیشنهاد برات دارم.

- بفرمایید.

- من خودم وقتی مارال هشت سالش بود، شوهرم‌رو در یک حادثه رانندگی از دست دادم و تنها شدم اما همسرم خدارو شکر از وضع مالی خوبی برخوردار بود و از این بابت کم و کسری نداریم.

- خدارو شکر. اما این موضوع چه ربطی به پیشنهاد شما داره؟

- این خونه‌رو که می‌بینی، هم خیلی بزرگه و هم خیلی جادار و برای دو نفر آدم هم حسابی بزرگ. بالای این طبقه یه سوئیت مستقل وجود داره که خالیه. اگر دوست داری بیا اینجا پیش ما زندگی کن.

خداداد با شنیدن این جمله خیلی راحت و خونسرد گفت:

- از لطف شما بی‌نهایت سپاسگزارم، اما من دوست ندارم زیر دین کسی باشم. همین بیست متر جارو توی خیابون راه‌آهن به این چیزی که شما گفتید ترجیح می‌دم.

می‌دانستم که او این پیشنهاد را قبول نمی‌کند و لحظه‌شماری می‌کردم که ببینم مادرم چگونه می‌خواهد او را راضی کند که گفت:

- ولی خدادادخان، من نگفتم که مجانی بیاین اینجا زندگی کنید، قرار هم نیست زیر دین کسی باشید.

- آهان! خب خیالم راحت شد. اما من توان اجاره سوئیتی در این منطقه عیون‌نشین‌رو ندارم.

- ولی قرار نیست پولی بدی.

- پس چی؟ معذرت می‌خوام. من متوجه منظور شما نمی‌شم.

- ببین خدادادخان، مارال توی درسهای مهندسی و ریاضی حسابی ضعیفه و مشکل داره، منم خیلی نگران این قضیه‌ام. برای همین تو اگر تضمینی با دخترم عین معلم خصوصی کار کنی، منم ازت اجاره نمی‌گیرم. چطوره؟

با شنیدن این جمله، در دل به هوش و ذکاوت مادرم آفرین گفتم و منتظر پاسخ خداداد شدم. او هم پس از چند لحظه سکوت گفت:

- راستش باید فکر کنم.

- باشه، فقط تا فردا خبرش‌رو بده. چون می‌خوام هرچه زودتر تکلیف معلم خصوصی مارال‌رو مشخص کنم.

دو، سه ساعت بعد خداداد پس از کلی تشکر به خاطر نهار و پذیرایی از ما خداحافظی کرد و رفت. فردا ظهر خداداد با مادرم تماس گرفت و شرط او را قبول کرد. از خوشحالی نزدیک بود سکته کنم و در پوست خود نمی‌گنجیدم. برای آخر هفته قرار شد که خداداد اسباب‌کشی کند و به سوئیت بالایی ما بیاید. روزی که او تمام وسایلش را بار وانت کرد و آورد متوجه شدم که بیش از هفتاد درصد وسایل او فقط کتاب است و بقیه اسباب اولیه زندگی مثل یک تکه فرش و بشقاب و لیوان و ماهیتابه و از این چیزها است.

خلاصه آن روز تمام شد و شب هنگام به طبقه بالا رفتم تا خداداد را برای شام صدا کنم، اما او گفت:

- خیلی ممنون مارال خانوم، من برای خودم تخم‌مرغ درست می‌کنم. راستی خیلی عذر می‌خوام اما شما برای همه مستاجرهاتون شام و نهار درست می‌کنین؟ من مستاجر شما هستم نه مهمون درسته؟ پس لطفاً بیشتر از این منو شرمنده نکنید.

بقیه در صفحه ۴۷

پاسخ بر سر دوراهی «شیطان دست به کار شد»

باز هم دست تک تک شما عزیزان را می‌فشارم که تا این حد مرا با نامه‌ها و تماس‌هایتان شرمنده می‌کنید.

و اما ماجرای محمودی و ستاره و غزال:

پاسخ و جواب این داستان یکی از تلخ‌ترین پاسخ‌هایی است که باید بدهم. راستش را بخواهید اگر بنا به وظیفه و رسالت مطبوعاتی‌ام مجبور نبودم، هیچ وقت این پاسخ را درج نمی‌کردم. اما چون در همان ابتدای راه‌اندازی این صفحه به شما عزیزان قول دادم که عاقبت و سرنوشت شخصیت‌های داستان قبل را خواهم گفت، به ناچار بر سر قولم می‌مانم و شما را هم در جریان قرار می‌دهم.

بله! با چاپ آن داستان و از فردای آن، مثل همیشه سیل نامه‌ها و تماس‌های خوانندگان عزیز شروع شد و تک و توکی از دوستان گفته بودند که ستاره با ازدواج غزال و محمودی موافقت کند که شاید محمودی واقعاً آدم خوبی باشد و به‌راستی عاشق غزال شده باشد. نیمی از عزیزان گفته بودند که بهتر است ستاره دست به کار شود و با یک نقشه قبلی و حساب شده خود را به محمودی نزدیک کند و با این کار غزال را متوجه نیت شوم او نماید و بعضی دیگر از خوانندگان هم پیشنهاد داده بودند بهتر است ستاره توسط قانون از محمودی شکایت کند و عده‌ای هم گفتند که بهتر است ستاره ازخودگذشتگی نشان دهد و به خاطر غزال تن به ازدواج موقت با محمودی بدهد و...

هر روز، همه این پاسخ‌ها می‌آمد و من آنها را به دست ستاره می‌دادم و با هم همفکری می‌کردیم که راه‌حل بهتر را پیدا کنیم. اما این محمودی بی‌شرف انگار از چاپ این داستان در مجله مطلع شده بود و آن را خوانده بود و برای اینکه ستاره راه‌حلی پیدا نکند، هرچه سریعتر دست به کار شد و غزال را به عقد خود درآورد و سه روز پیش به ستاره پیغام داد که حالا منتظر شروع بازی باشد و بدبختی دخترش را نگاه کند.

آری! ستاره این روزها خیلی بهم ریخته است، اما به من گفته که به شما بگویم: به خاطر این همه لطف و محبت یک دنیا ممنون هستم و برایم دعا کنید.

○ ○ ○

از نامه‌ها و تماس‌های شما عزیزان سپاسگزارم:

احمد آل‌بویه از لاهیجان، علی سینا محمدپور از بندر گناوه، کریمیان از تهران، زینب جعفرزاده از اصفهان، احسان برازنده از اصفهان، علی فلاح از ساوه، علی بندری از بندرعباس، سمیه اکبری از اصفهان، رضا حسین‌پور از آمل، غلامرضا نیرودل از تهران، الهام یزدانی از استان گلستان، ابراهیم ذاکری از تبریز، بهروز راشدی از قم، تورج یارعلی از تبریز، سیامک اسکویی از تبریز، اعظم روحانی از بندر امام خمینی، خدایار محمدخانی از سنندج، اکرم باقری از یزد، شهرام عظیمی از کرمان، پیمان جلالی از هرمزگان، نوید کرمی از تهران، آرش جمیلی از مشهد، بهنام لطیفی از اراک، امید فخرزاده از کرج، مهنوش غفاری از تهران، مهتاب بوریان از ارومیه، کمال صادقی از کردستان.

در پناه حق، یاعلی مدد

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد ● سعدی

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر: سروش بازخو

❋سعیدجان با آغوشی پر از گل‌های سرخ به استقبال سی و یکمین بهار زندگیت می‌آیم، تولدت مبارک
منصوره شقایی - تهران

❋دخترم سمانه و پسرم حسین، از راه دور برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم
مادرتان اکرم علی‌نیا - تهران

❋علی‌جان، ۲۹ بهمن سالگرد ازدواجمان را به تو عزیز تبریک می‌گویم
همسرت خدیجه قزلباش - تهران

❋روح‌الله عزیزتر از جانم دوستت دارم و از کنار تو بودن به خود می‌بالم
زهرا کبیری - خمینی‌شهر

❋ندا جان تولدت مبارک
مسعود عصری - کلاردشت

❋نگار عزیزم دوستت دارم ششم اسفند، بهار زندگیت مبارک باد
غلامرضا نظری - داراب فارس

❋عمه معصومه عزیزم، بابت همه مهربانیهایت ممنونم و همیشه به یادت هستم
بهمن شیخ‌زاده - تهران

❋سعیده عزیزم بودنت زیباترین هدیه خداست به گل رز تقدیم چشمهای مهربانت
عباس قناعت - ایوانکی

❋همسفر زندگیم، فاطمه جان، مهر مادری را با وجود تو احساس کردم. دوستت دارم. تولدت مبارک
عبدالرضا حایری خیاوی از مشکین‌شهر

❋پدر و مادر عزیز بهترین لحظات زندگی ما در کنار شما بودن است
بابک، امید، آرزو رضاییان - درگز

❋حمیدجان همسر عزیزم دوستت دارم و به داشتن گوهری چون تو افتخار می‌کنم و تا ابد با تو خواهم ماند
لیلا زارع - اصفهان

❋علی‌اصغر عزیزم، اول اسفند سالروز تولدت مبارک من و مهدی عاشقانه دوستت داریم
همسرت فاطمه سفیدآبی و پسرت محمدمهدی - تهران

❋مادر عزیزم ۲۵ بهمن روز عشق است، تولدت مبارک. انشاءالله همیشه سایه‌ات بر سرمان باشد
لیدا - شاهین‌شهر

❋نامزد عزیزم نجمه فتحی تا رسیدن موعد ازدواجمان ثانیه‌شماری می‌کنم و فقط می‌توانم بگویم دوستت دارم
قدمعلی فتحی‌پور - روستای جوزدان

❋مریم جان ۲۹ بهمن سالروز تولدت در سال ۷۳ مبارک باد
پدر، مادر و برادرت اعتصامی - رهنان

❋اسماعیل و منیژه عزیزم، کدام کلمه را بگویم به کمکم بیاید که بگه ممنونتان هستم. همیشه شاد و سلامت باشید
آذر رضایی - تهران

❋آرش جان، تو اولین شکوفه باغ زندگی پدر و مادرت هستی، ۱۱ اسفند سالروز تولدت را تبریک می‌گوییم
پدر و مادرت اصغر و سهیلا - رامسر

❋باسپاس فراوان از شما معلمان زحمتکش خانم‌ها طیاری، رضایی و کامروامنش
الهه درفش کاویان - کرمانشاه

❋همسر عزیزم محسن جان شغل جدیدت را به تو تبریک و آرزوی موفقیت روزافزون برای شما دارم. دوستدار همیشگی تو مهری
مهری کریمی اندانی - خمینی‌شهر

❋سبد سبد گل شقایق را تقدیم شما و همسر گرامیتان می‌کنم. امیدوارم همیشه موفق باشید
مصطفی فرزنددوست - تربت حیدریه

❋همسر عزیزم فرانک و فرزند عزیزم مهدی، هر دوی شما را دوست دارم. تولدتان مبارک
حسین یزدانی نحشکبندی - تهران

❋پدرم دوستت دارم
آرمان عابد - رشت

❋آقای محمد فلاح، اهل سقز، دوست دوران اسارت در عراق، انشاءالله سالم و موفق باشی
سیدجمال اعتصامی - رهنان

❋خانم آرزو شریعتی، تولدت را تبریک می‌گویم و روزهای خوشی را برایتان آرزومندم
کامیار مجنون‌پور - تهران

❋نگین جان، ای خورشید زندگی من، ۱۷ اسفند سالروز تولدت مبارک
مادرت هایده نثری - تهران

❋محسن جان برادر عزیزم، خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی، تولدت مبارک
مدینه صادقی - کرج

❋بابا هرمز خوب و مهربانمان، گرچه تو از ما دوری اما خاطراتت همچنان گرمابخش زندگی ماست
پانته‌آ و آریا نثری - تهران

❋دایی هرمز عزیزم، به خاطر زحمات پدرانه‌ات ممنونم. گل مهربانیهایت در قلبم پژمرده نخواهد شد
نگین پورانصاری - تهران

❋دوست عزیزم، کاش می‌شد به همراه شمیم فریاد زد دوستت دارم
مهستی وحدانی - شاندرمن

❋مامان شمسی عزیزم، نگین قشنگم، برادر مهربانم هرمز، سال نو را به شما عزیزان تبریک می‌گویم
هایده نثری - تهران

❋علی عزیزم، بودن در کنار تو برایم بزرگترین گنج است. تو را بیشتر از خودم دوست دارم
همسرت نرگس حاتمی - کاشمر

❋همسرم، همنفس تنهایی‌ام، دوستت دارم
محبوبه اعتقادی - زرندیه مامونیه

❋انتظار خلاصه ای از نام زیبای توست. ای زیباترین واژه هستی. تولدت مبارک پدر عزیزم دوستت دارم
فهیمه نادری - ساری

❋لیلا جان هشتمین سالگرد ازدواجمان و همچنین تولدت را به تو همسر عزیز و مهربانم تبریک می‌گویم
فرهاد - اوساکا ژاپن

❋عمومصطفی عزیزم! برای تمام فداکاریهایت از صمیم قلب سپاسگزارم. به زندگی‌ام معنا دادی. امیدوارم شاد و خندان باشی
لیلا - خراسان رضوی

- ترا ای همسر نازنین، شیدای مهربان، بیشتر از جان و جهان دوستت دارم!
شاهین فروردین - بابلسر

❋اعظم جان! همسر عزیزم! دوستت دارم و با تمام وجود امیدوارم که خوشبخت شوی
مجید خداوردی - بجنورد

❋شادی جان! موفقیت در امور تحصیلی و تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم
یعقوب علیقلی‌وند و شهلا امیری الهامی - تبریز

❋پیمان جان! عاشقانه هزاران شاخه گل رز را در ۲۴ بهمن تقدیمت می‌کنم تولدت مبارک
سحر نظیف‌کار - رشت

❋معین عزیزم! چون نگاه دل من بر دل تنهای تو افتاد گل سرخی شدم در باغ دل تو تپیدم
گیتی رستگار - رشت

❋الهام خوبم گلهای عشق را به تو تقدیم می‌کنم و تا ابد دوستت دارم
محمدجواد قربانپور - رامسر

❋پدر و مادر عزیزم من به وجود هر دوی شما افتخار می‌کنم و تا ابد دوستتان دارم
زینب راهنورد - یاسوج

❋دوستان عزیزم صمدی، محمدی، انصاری، مومنی، حشمتیان وش آرزوی موفقیت در کنکور ۸۶ را برای شما دارم
محسن جاودانیان - کیلک بهبهان

❋مادر و همسر عزیزم، می‌خواهم از اعماق وجودم بگویم که تا جان در بدن دارم دوستتان خواهم داشت
مژگان محبوب نائین - ارومیه

پیام از شما چاپ از ما

خیلی‌ها دوست دارند درقبال لطف و دوستی که با دیگران و بزرگترها دارند در حد چند کلمه هم که شده از آنها تقدیر کنند، تولدشان و یا ازدواج و... را تبریک بگویند یا چیزی بنویسند که خستگی از تنشان به در رود و نشان از در یاد ماندنشان باشد.

به همین دلیل اگر شما هم جزو این دست افراد مهربان و قدردان هستید و مایل هستید مطالب تان در مجله خودتان چاپ شود از این پس می‌توانید پیام خود را فقط در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافیست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان».

البته نوشتن امضاء با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:..

داستان کوتاه

خانه اشتباهی

فریبا طلایی‌پور

شب بود. خانه هم تاریک بود. تاریک و ساکت. دو نفر یواشکی و آهسته به سوی خانه دویدند. از بین بوته‌زارهای ظلمانی اطراف با سرعت گذشتند. و به ایوان خانه رسیدند. از پله‌ها سریع بالا رفتند. در تاریکی سایه‌شان روی زمین زانو زد، به سختی نفس می‌کشیدند. مکث کردند، گوش خود را به در چسباندند.

سکوت بود. سکوت محض. در آن تاریکی محض نجوایی به گوش رسید: "نمی‌توانیم بیرون بمانیم... این چمدان را بگیر... آن کلیدها را بده به من امتحان کنم. مجبوریم برویم داخل!"

۳۰ ثانیه بعد آن مرد با یکی از کلیدها در را گشود. هر دو به آهستگی وارد خانه شدند و در را پشت سر خود بستند و قفل کردند.

درباره موقعیت محل باز هم پچ‌پچ می‌کردند. مبهوت بودند که آیا کسی را در خانه بیدار کرده‌اند یا خیر؟ مدتی گذشت، یکی از آنها گفت: "بیا یک نگاهی به اینجا بیاندازیم. مواظب باش هاستی! آخ جان، کسی بیدار نشده!" پرتوهای باریک چراغ قوه اتاق را روشن کرد.

اتاق بزرگی بود. یک اتاق پذیرایی بزرگ. فرش‌ها به دقت لوله شده و یک گوشه روی هم تلنبار بودند. روی اثاثیه، مبلمان، صندلی و کاناپه را با پارچه پوشانده بودند. گرد و غبار مثل یک لایه نازک برف روی همه چیز نشسته بود.

مردی که چراغ قوه بدست داشت گفت: "خب، بلاکی، شانس با ماست، انگار اهل خانه به مسافرت رفته‌اند." و بلاکی پاسخ داد:

"آره، فکر کنم برای گذراندن تعطیلات تابستان رفته‌اند، ولی با این حال بهتر است که مطمئن شویم، نظرت چیست؟"

به اتفاق هم خانه را گشتند. با پنجه‌ی پا داخل اتاق‌ها می‌رفتند. نباید جایی از قلم می‌افتاد. کسی در خانه حضور نداشت. اهل خانه بیرون بودند. هفته‌ها پیش بیرون رفته بودند.

درست فکر می‌کردند، بود. هاستی هوگان و بلاکی برنز روی شانس بودند. فقط یکبار در طول این ۱۰ روز گذشته بدشانسی آورده بودند. شانس از زمان سرقت بزرگشان - سرقت واقعاً محشرشان - در غرب آمریکا همراهشان بوده است. الا همان یکبار!

آن یکبار همین یکساعت پیش بود. وقتی بلاکی داشت رانندگی می‌کرد، داشت از جلوی پلیس می‌گذشت، در همین موقع به یاد چمدان زیر پای هاستی افتاد، گاز داد و فرار کرد، با سرعت زیاد.

البته، بدیهی است که تعقیب و گریزی صورت گرفت. یک تعقیب و گریز وحشیانه و دیوانه‌وار. ولی وقتی گلوله‌ای باک بنزین آنها را سوراخ کرد، مجبور شدند از ماشین بیرون بپرند و حالا خوشبختانه یا بدبختانه اینجا بودند. تنها، بدون ماشین، در یک شهر غریب ولی صحیح و سالم و البته با چمدان.

چمدان را روی میز وسط اتاق گذاشتند. داخل چمدان، بسته‌های کوچک مرتب و منظم اسکناس در حدود سیصد هزار دلار رویهم چیده شده بود.

هوگان گفت: "ببین، ما باید یک ماشین بگیریم، آن هم خیلی زود! نمی‌توانیم یکی بدزدیم و سوار شویم، چون خیلی خطرناک است. باید بخریم. برای همین باید تا باز شدن فروشگاهها صبر کنیم. در این شهر مغازه‌ها حدود ساعت هشت صبح باز می‌شوند. تا آنموقع صبر می‌کنیم."

برنز به چمدان اشاره کرد و گفت: "این را چه کار کنیم؟"

"همین جا قایمش می‌کنیم، آره، چرا که نه! اینجا جایش امن‌تر است تا پیش ما - تا وقتی که ماشین بخریم."

آنها چمدان را پنهان کردند. چمدان را به زیر زمین بردند و بین ذغالهای گوشه‌ی انباری چال کردند و بعد درست قبل از طلوع خورشید، از آنجا خارج شدند.

همینطور که داشتند به انتهای خیابان می‌رسیدند، هوگان گفت: "بلاکی می‌گویم که اسم آقای محترمی که مزاحمشان شدیم، آقای ساموئل دبلیو راجرز است."

"چطور فهمیدی؟"

"روی جلد بعضی از کتابهایش نوشته بود. واقعاً کتابخانه‌ی پرباری داشت. مگر نه؟"

همانطور که آقای هوگان پیش‌بینی کرده بود، بنگاه معاملات اتومبیل راس ساعت هشت صبح باز شد. هنوز ساعت ۹ نشده بود که هوگان و برنز ماشین خریدند. یک ماشین کوچک و خیلی زیبا. حرف نداشت. جلب توجه نمی‌کرد. سرعتش بالا بود. فروشنده اوراق گواهینامه خودش را به آنها قرض داد تا هنگام رانندگی همراه داشته باشند.

سه بلوک نرسیده به خانه ایستادند. آقای هوگان پیاده شد. به سمت خانه راه افتاد. با خود اندیشید باید کمی به عقب برگردد و سوار شود.

در پنجاه متری خانه توقف کردند. خیره ماندند. زیر لب به خود ناسزا میگفتند. در ورودی خانه باز بود. سایه‌بان پنجره‌ها بالا بود. اهل خانه برگشته بودند!

عجب، بدشانسی بزرگی! چه کار می‌توانستند انجام دهند؟ شبانه در زیرزمین را بشکنند و چمدان را درآورند؟ نه، خیلی خطرناک به نظر می‌رسید. هوگان به چیز دیگری می‌اندیشید.

به برنز گفت: "بسپار به من، رفیق. تو فقط رانندگی کن. من می‌خواهم عملیات ذهنی مخصوصی انجام دهم. اول باید یک باجه تلفن پیدا کنیم. بجنب!"

۱۰ دقیقه بعد، آقای هوگان دفترچه راهنمای تلفن را ورق می‌زد. بله، اسم و آدرس آقای ساموئل دبلیو، راجرز آنجا بود. خیابان پلین ویو شماره ۶۳۲۹. یک دقیقه بعد داشت با خود آقای راجرز بهت زده صحبت می‌کرد.

شروع به صحبت کرد: "سلام، شما آقای راجرز هستید؟ آقای ساموئل راجرز؟"

"بله، خودم هستم."

هوگان گلویش را صاف کرد و در حالی که سعی داشت لحن صدایش، رسمی، محکم و تأثیرگذار باشد، گفت: "آقای راجرز اینجا ستاد فرماندهی است. از ستاد فرماندهی پلیس تماس گرفته‌ام و منهم سیمپسون هستم. گروهبان یکم سیمپسون از بخش پلیس قضائی..."

در حالی که "بله، بله" از آن طرف سیم بگوش می‌رسید، ادامه داد:

"رئیس رئیس پلیس، می‌فهمید رئیس به من دستور داده‌اند که با شما تماس بگیرم. ایشان مرا به همراه یکنفر دیگر برای دیدار حضوری نزد شما میفرستند."

آقای راجرز پرسید: "آیا خطایی از من سر زده است؟"

"نه، نه آنطور که شما فکر می‌کنید. ولی کار بسیار مهمی پیش آمده که باید حضوراً خدمت برسیم."

بسیار خب من منتظرتان هستم.

در ثانی، آقای راجرز خواهش می‌کنم از این ملاقات کسی بویی نبرد. به کسی چیزی نگویید. وقتی همدیگر را دیدیم، علتش را می‌فهمید.

در راه بازگشت به خانه، هوگان موضوع را برای برنز شرح داد.

ظرف ۱۰دقیقه بعد، گروهبان یکم سیمپسون و کارآگاه جانسون داشتند با آقای راجرز بهت زده گفتگو می‌کردند. آقای راجرز مرد ریز جثّه‌ای بود. کمی بی‌عرضه و بی‌لیاقت به نظر می‌رسید. چشمان آبی کمرنگ، چانه‌ای کوتاه، صورتی کوچک و مضحک... عصبی بود. بدجوری ترسیده بود.

آقای هوگان کل ماجرا را تعریف کرد. بعضی چیزها را تغییر داد. البته خیلی چیزها. آقای راجرز حیرت‌زده امّا خوشحال بود.

او آقای هوگان را به طرف انباری مشایعت کرد و با کمک همدیگر چمدان را بیرون آوردند و به اتاق پذیرائی بردند. در آنرا باز کردند. چیزی کم نشده بود. تنها کاری که صورت گرفته بود حبس ثروتی کوچک بود. اسکناس...

آقای هوگان در چمدان را بست و با بهترین رفتار تصنّعی رسمی خود اعلام کرد: "و اکنون، آقای راجرز، من و جانسون باید برویم. رئیس از ما گزارش می‌خواهد. خیلی فوری. باید برویم و بقیه دزدان را دستگیر کنیم. با شما تماس می‌گیریم."

او چمدان را برداشت و به همراه برنز برخاستند. آقای راجرز هم برخاست. سه نفری به طرف در ورودی حرکت کردند. آقای راجرز در را باز کرد و با لحن خوشایندی گفت: "بیایید تو، بچّه‌ها" و سه مرد وارد شدند. مردانی درشت هیکل و قوی. مردانی در لباس فرم پلیس، بدون ترس به آقایان هاستی هوگان و بلاکی برنز زل زده بودند.

هوگان پرسید: "آقای راجرز، چی شده؟"

آقای راجرز گفت: "آبش را کشیده‌اند. چلو شده! خیلی ساده است، یعنی که من رئیس پلیس هستم!"

■

ترس، شیر را درنده می کند، به شیر بتاز تا ناپدید شود. فرار کن تا دنبالت کند ● فلورانس اسکاول شین

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

یار

از بداندیشان نیندیشم که یار من تویی
فارغم از دشمنان تا دوستدار من تویی
خاطر از دم سردی باد خزانم، ایمن است
کز حدیث تازه و رنگین بهار من تویی
بهره‌یاب از دولتم تا با توام خلوت‌نشین
بر کنار از محنتم تا در کنار من تویی
این حریفان در شب عشرت مرا یارند و بس
روز محنت آن که می‌آید به کار من تویی
از دل افسرده جز افسرده دل آگاه نیست
آن که داند وحشت شبهای تار من تویی
اختر بیدار داند حال شب ناخفته را
باخبر از دیده شب‌زنده‌دار من تویی
خواجه شیراز گوید با تو از بام سپهر
کای سخن‌گستر به عالم یادگار من تویی
با تولای تو از دشمن نیندیشد رهی
بنده من شد فلک تا غمگسار من تویی

رهی معیری

کاش

پرنده نیستیم
تا پرواز کنیم
یا گلدانی
در ایوانی خالی
کاش لااقل
بادبادکی بودیم
در دستان کودکانمان

صابر حسینی - تبریز

نمونه شعر نو

می‌خواهم بمیرم

می‌خواهم بمیرم
نه اینکه قلبم از کار بایستد
و تنم سرد شود
و با خاک یکسان شوم
می‌خواهم بمیرم
نه اینکه هیچ صدایی به گوشم نرسد
و هیچ خورشیدی بر من نتابد
و از دیدن ماه و ستارگان
کور باشم
می‌خواهم به مرگی کاملاً غیرعادی بمیرم
مرگی شبیه بخار شدن آب
روییدن دانه
غروب خورشید
ابری شدن آسمان
می‌خواهم نیست شوم
تا در دنیای دیگری ظاهر شوم
دنیایی که هنوز آن را ننامیده‌ام
دنیایی که مزه آن را کاملاً نچشیده‌ام
دنیایی شبیه عالم خیال
که در آن همه چیز عادی باشد
جز وحشت از نیستی
جز درماندگی
جز تنهایی

بیژن جلالی

دو غزل از رضا حدادیان - کرمانشاه

گرگ و میش

امشب دوباره غرق صدا می‌شود دلم
از ساحل سکوت، جدا می‌شود دلم
خواب از سرم پریده و در آرزوی ماه
با چشم خیس، سر به هوا می‌شود دلم
حس می‌کنم که در سفری دور و ناشناس
چیزی شبیه قطب‌نما می‌شود دلم
با اولین تلنگر باران، بدون چتر
در کوچه‌های شهر، رها می‌شود دلم
وقتی نسیم باغ سپیدارها وزید
آهسته مثل پنجره وا می‌شود دلم
افسوس با تهاجم بی‌رحم آفتاب
در گرگ و میش صبح، فدا می‌شود دلم

آینه

ای که از سرو سرافراز، در این باغ، سری!
تو از آن دست درختان سراپا ثمری
نه چنان زنگی زنگی، نه چنان رومی روم
تو خودت هستی و از آینه آینه‌تری
گاه دلبسته افلاکی و با خاک، غریب
گاه بر روی زمین هستی و بی‌بال و پری
بر لبت غنچه لبخند شکوفا شده است
ولی از چشم تو پیداست که خونین جگری
آشنای من و تنهایی‌ام! ای سنگ صبور!
تو فقط از غم دلواپسی‌ام، باخبری
پشت کردی به شب قطبی و در خلوت صبح
مثل خورشیدی و بر بام جهان شعله‌وری
ای تو از پنجره چشم غزل، گرم نگاه!
کاش می‌شد که بدانم به کجا می‌نگری!

گریه شبانه

شب آمد و دل تنگم هوای خانه گرفت
دوباره گریه بی‌طاقتم بهانه گرفت
شکیب درد خموشانه‌ام دوباره شکست
دوباره خرمن خاکسترم زبانه گرفت
نشاط زمزمه زاری شد و به شعر نشست
صدای خنده فغان گشت و در ترانه گرفت
زهی پسند کماندار فتنه، کز بن تیر
نگاه کرد و دو چشم مرا نشانه گرفت!
امید عافیتم بود، روزگار نخواست
قرار عیش و امان داشتم، زمانه گرفت
زهی بخیل ستمگر که هرچه داد به من
به تیغ بازستاند و به تازیانه گرفت
چو دود، بی‌سروسامان شدم که برق بلا
به خرمنم زد و آتش در آشیانه گرفت
چه جای گل؟ که درخت کهن ز ریشه بسوخت
از این سموم نفس کُش که در جوانه گرفت
دل گرفته من، همچو ابر بارانی
گشایشی مگر از گریه شبانه گرفت
هوشنگ ابتهاج (هـ.ا.سایه) پاریس شهریور ۱۳۴۰

تقدیم به روح پدربزرگم که همواره شفاعت اهل بیت را می‌طلبید
سه رباعی از شهرام رسولی - اقلید

اذان

از گنبد جمکران اذان می‌بارد
الحمد تمام عرشیان می‌بارد
از حنجره کبوتران، وقت قنوت
بانگ خوش صاحب‌الزمان می‌بارد

عاشق

بشتاب که آهوی جوان عاشق شد
هر شاعر بی‌نام و نشان عاشق شد
بشتاب که در سایه گلدسته دوست
با یک صلوات می‌توان عاشق شد

پل

هر روز سری به بلبلی باید زد
یک یا دو سه حرف با گلی باید زد
هر روز پس از نماز با دست نیاز
از صبح به زندگی پلی باید زد

خاتون چهل گیس

تمام این سالها
رویای آبی تو
مرا عاشق کرده بود
و عشق
این اشتیاق شیرین
تنها دلیل شاعر بودن من است
که تو را این‌گونه
با واژه‌های خیس
صدا می‌زنم
خاتون چهل گیس!
ماه از دیدن تو
خجالت می‌کشد
وقتی شبها
از پس پنجره‌ای نیمه‌باز
نمایان می‌شوی
و چشمها را
به دیدن دعوت می‌کنی
مسعود علیرضایی

جوانه‌های ادبی

فریده شفیعی - اصفهان

سروده‌های شما دچار اشکال وزنی است:

یک مرد، یک اسب، یک آسمان خون
دشتی به غم رفته، مردی به هامون
لبهای خشکیده، سرها بریده
بانگ رحیل و دلهای مجنون...

ظاهراً وزن انتخابی شما مستفعلن فع، مستفعلن فع است که در بعضی از مصراعها شکسته است.

باقر شمسی

سروده‌های شما هم از حیث وزن دچار اشکال است و بعضی مصراعهای آن نامفهوم است:

می‌دهی عشق به یک لحظه نگه بر دوشم
با دل و جان به این خلقت چشم می‌کوشم
همچو فانوس شبم، روغن عشقت نورم
گر ز من دور شوی ثانیه‌ای، خاموشم
تن تو از پس هر کوچه شهر می‌گذرد
می‌کند عطر وجودت دمی مدهوشم

نرگس کوشا - کاشان

فعلاً بر وزن دوبیتی یعنی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل شعر بسرایید.

احمدرضا نصری - اصفهان

سروده شما منسجم و روان نیست:

ای دلا، من بی‌بهشت عارفان جان می‌دهم
از میان عاشقان از پیش جانان می‌رهم
گر تو می‌دانی منم ما و تویی منهای من
ماه زیبایم تویی بر بام و در شبهای من
پس چرا این‌گونه یادم را کنار انداختی
زندگی را باز هم بی‌چون من و ما ساختی

«ای دلا» از لحاظ دستوری غلط است و باید می‌گفتید «ای دل» یا «دلا»، «بی‌چون من و ما ساختی» یعنی چه؟

بی تو

از دست غمت غرقه آهم چه کنم؟
عمریست که زندانی چاهم چه کنم؟
با من تو بگو، آن پرِ پرواز کجاست
پرسوخته چون یک پر کاهم چه کنم؟
در این شب دیجور و غم انگیز، مدام
من منتظر دیدن ماهم، چه کنم؟
گر هیچ کسی در طلب عشق نسوخت
با مردم چشمان سیاهم چه کنم؟
فریاد بزن، ای دل بشکسته که من
عمریست چنین چشم به راهم، چه کنم؟
کریمی - آبدانان

آیین سعادت

باز بیا خاطره قسمت کنیم
باز هم از آینه صحبت کنیم
دست به دستان رفاقت دهیم
صحبت از آیین سعادت کنیم
دوست شدن با دل خوش راحت است
با دل غمدیده رفاقت کنیم
قدر محبت بشناسیم و بس
سنت دیرینه رعایت کنیم
دیده مبندیم به هر اشتباه
نزد دل از خویش شکایت کنیم
سمانه رحیمی - تهران

برمی‌گردم

با چشمه و آبشار برمی‌گردم
سرگشته و بی‌قرار برمی‌گردم
خالی شده‌ام ز حیله و مکر و ریا
با دست پر از بهار برمی‌گردم
سیدهادی معصومی - قم

مثل ایرانی
برای کسی بمیر که برایت تب کند

اشباح...

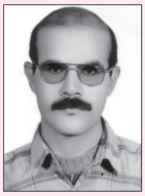

حسن مقدسیان - ملایر

اشاره:

«اشباح...» نوشته «حسن مقدسیان» داستانی است که با ایجاز در ساخت و روایتی ساده بر محور «حادثه» و «تصادف» شکل می‌گیرد. از حسن مقدسیان، قبلاً داستانک‌ها و مقاله‌هایی کوتاه در نشریه‌ها چاپ شده است. او که سی و شش سال سن دارد، با مدرک کارشناسی به شغل معلمی در ملایر مشغول است.

پیرمرد، لنگان به طرف چراغ قوه رفت و آن را برداشت. زیرلب نجوا کرد: «خدا را شکر، بعد از مدتها می‌توانم از خجالت بچه‌هایم دربیایم و چیزهایی را که نیاز دارند، برایشان بخرم...»

سرفه‌های پی‌درپی او، فضای اتاق را دربر گرفت. دستش را روی قلبش گذاشت و نشست:

- «این مریضی لعنتی هم، دست از سرم برنمی‌دارد.» به طرف جعبه‌ی قرصهایش رفت. در این هنگام سر و صدایی محوطه‌ی گاراژ را دربر گرفت. آهسته در اتاق را باز کرد و نگاهش را به اطراف چرخاند. تنها چیزی که دید، کامیون‌ها و وانت‌بارهایی بودند که در اطراف پارک شده بودند. چراغ قوه را بر چشم‌انداز تاریک چرخاند. به گوشه و کنار سرک کشید و لبخندزنان داخل اتاق شد و نجوا کرد: «خدا را شکر، انگار چیزی نبود.» شیشه شربت را برداشت و به دهانش نزدیک کرد. دوباره سر و صدایی شدیدتر او را میخکوب کرد. با پاهای لرزان به طرف در رفت که ناگهان با دیدن سه سایه که بر دیوار افتاده بودند، پاهایش شل شد و روی زمین نشست و با صدایی لرزان فریاد زد: «چه می‌خواهید؟» در اتاق با شدت باز شد. مردانی با صورت پوشیده وارد اتاق شدند و به طرف او رفتند و یکی از آنها پارچه‌ی روی صورتش را بالاتر کشید و غرولند کرد: «با تو کاری نداریم، به شرط اینکه چیزی که دنبال آن هستیم به ما بدهی وگرنه...»

پیرمرد به زحمت بلند شد و با صدایی لرزان گفت: «ما اینجا چیز به‌درد بخوری نداریم.» یکی از آنها به طرفش رفت. او را وسط اتاق پرت کرد و پوزخندی زد و گفت: «مش رحمان! صاحب گاراژ، امروز معامله خوبی کرد و پول زیادی نصیبش شد. این را هم می‌دانیم که پول را اینجا گذاشته و به خانه نبرده است.» «مش رحمان» که خمیده از جا بلند شده بود، عقب عقب رفت و گفت: «اشتباه می‌کنید. کدام معامله؟ کدام پول؟» همان فرد، لگد محکمی توی شکمش کوبید و پیرمرد، کف اتاق افتاد و نالید: «دست از سرم بردارید. اذیتم نکنید، من نمی‌دانم پول‌ها کجاست». همان ناشناس ضربه‌ای به دهانش کوبید و فریاد زد: «می‌گویی کجاست یا زجرکشت کنم؟» یکی از آنها مانع او شد و غرولند کرد: «بدبخت، تو زن و بچه داری، دوست داری آنها بدون سرپرست بمانند؟!»

پیرمرد، رگه خونی را که بر لب و چانه‌اش جاری شده بود، پاک کرد و بریده بریده گفت: «تو را به خدا دست از سرم بردارید. من از چیزی خبر ندارم.» دیگری به طرف او هجوم برد و سرش را به دیوار کوبید: «امروز اکبر معامله‌ی خوبی با مصطفی کرد.

یک تکه نور

زهره کیانی - اصفهان

اشاره:

«یک تکه نور» درواقع واگویه‌ای درونی است که در نهایت ایجاز و فشردگی یک داستان کامل اما به تعبیری ناتمام و باز - مثل زندگی - را برای هر مخاطب و خواننده‌ای درمیان می‌گذارد. همه لطف و زیبایی این داستان که نویسنده آن، زهره کیانی، از نویسندگان مجرب و نام‌آشناست، در برهم تنیدگی شفاف و همزمان اندوه و شادی و رنج و رهایی نهفته است.

اینقدر وول نخور، خودتو تکان نده، یک طرف بخواب، دستاتو نکوب به پهلوهام، شایدم پاهاته!؟ نمی‌دونی شونه‌هاتو که می‌چسبونی به دنده‌هام، بعد فشار می‌دهی، چه تیری می‌کشه تو استخوون‌هام، بخصوص استخوون سینه‌م. از تکان خوردن‌های مداومته که پوست شکمم هی مور مور می‌شه. می‌ترسم، خیلی می‌ترسم. یک دقیقه دستمو می‌گذارم رو شکمم، تو و شکمم را خوب لمس می‌کنم. می‌بینم نه، هنوز تو خونه گرم و کوچک خودتی. خوشحال می‌شوم. بعد شروع می‌کنم به شمارش انگشت‌هام. می‌شمارم تا حساب دستم بیاید. البته منظورم را که می‌فهمی؟ یا آن وقتهایی هست که بیشتر تکان می‌خوری. اول خودتو نرم نرم می‌کشی به طرف راست. فرقی نمی‌کنه، یا به طرف چپ، آن وقت یک مرتبه قوز می‌کنی، به‌طوری که یک طرف شکمم یه‌هو خالی می‌شه، اون طرف دیگرم پر. مثل اینکه وسط وجودم یک خلاء بزرگ باز می‌شه. می‌خواهم جیغ بزنم، ولی نمی‌زنم. درد را فرو می‌دهم. لب‌هامو گاز می‌گیرم، دندان‌هامو فشار می‌دهم به هم. می‌دونی چرا؟ برای اینکه تو صدامو نشنوی. گریه هم می‌کنم. به جون تو! اما آروم آروم. خیلی موقع‌ها زیر لحاف قایمکی زیر لب زمزمه می‌کنم: خدا. شب‌هایی که تازه دراز می‌کشم، به گمانم می‌رسد که تو هم چشم‌هاتو بسته‌ای و خوابیده‌ای. آن‌وقت بی‌هوا یک لگد محکم می‌زنی به شکمم. دردی می‌پیچه تو دل و کمرم. دودستی کمرم را می‌گیرم و از جا بلند می‌شوم. دوباره می‌نشینم. درد که کم‌کم فروکش می‌کند، دراز می‌کشم. می‌خوابم، ولی دیگه خوابم نمی‌بره. دیگه خوابم نمی‌بره. نه‌تنها خواب از چشمم می‌پره، بلکه هوس می‌کنم باهات حرف بزنم. اما اول قاب عکس پدرت را برمی‌دارم. چند دقیقه‌ای خوب نگاهش می‌کنم. تو دلم می‌گویم: کاش تو هم شکل پدرت باشی. نه‌فقط قد و بالات، پهنی شونه‌هات ، الله‌اکبر، عینهو رستم دستان بود. بیشتر منظورم کله نترسشه. قاب عکس را برمی‌دارم و می‌گذارم جلوم. باز خوب نگاهش می‌کنم. بعد چند دقیقه با تو حرف می‌زنم و چند دقیقه با بابات، ولی نه تو جوابم را می‌دهی نه پدرت. دوباره قاب عکس را می‌گذارم روی تاقچه اتاق. شروع می‌کنم به قدم زدن توی اتاق... باز که داری پاهاتو تکون می‌دهی. آخ...! اگر قول بدهی بچه خوبی باشی، اینقدر وول نخوری، به حرفهام گوش کنی، منم قربونت می‌روم عزیز دلم، برات تعریف می‌کنم چطور شد که رفت. باباتو می‌گم. من نمی‌خواستم، نه اینکه نخواهم. به خاطر تو وروجک بود. ایستادم روبروش، زل زدم تو چشاش. گفتم: کجا؟ کجا؟ گفتم: به من رحم نمی‌کنی به این طفل معصوم که تو شکممه رحم کن. تو تقریباً به اندازه یک مشت بسته بودی، شاید هم کمی کوچکتر. ایستاد گوشه اتاق. ساکشو گذاشت رو میز. همانطور که اشک تو چشماش حلقه زده بود تنگ گوشم گفت: می‌خواهم برم. شنیدم اما چیزی به روم نیاوردم، دوباره گفت: اونو به تو و ترا به خدا می‌سپارم. صداش انگار پیچیده بود تو اتاق. همان وقت باد دستاشو بی‌رحمانه می‌کوبید به پنجره‌های اتاق. تلق تلق شیشه‌ها با صدای باد قاطی شده بود. سرمو تکان دادم، ولی جوابشو ندادم. نه اینکه به او بی‌اعتنایی کنم، نه، دوستش داشتم. نمی‌دونی، خیلی زیاد، همانقدر که تو را دوست دارم. وقتی لیوان چای را برداشت و تکیه داد به قاب پنجره، ایستادم کنارش، فقط نیم‌رخش تو آینه پیدا بود. گفتم: شنیدم. قطره‌های بارون با باد می‌چسبید به شیشه‌ها. آروم آروم سر می‌خورد پایین. دستشو کشید به شیشه‌ها گفت: مقدره. گفتم: داری با پاهای خودت میری مگه نه؟ پس زخم رو صورتت؟ زخم رو شونه‌هات؟ ترکش‌های تو بدنت؟ بسه دیگه. لیوان خالی چای‌رو گذاشت رو میز، جوابم را نداد. کاش داده بود. کاش آنقدر بحث کرده بودیم تا شب شده بود. لااقل بارون تندتر می‌بارید. ولی نه بارون تند تند آمد و نه او حال و حوصله حرف زدن را داشت. بقیه وسایل

یا می‌گی پولها کجاست یا...»

پیرمرد نالید: «می... گم... پشت رختخواب، توی گاوصندوق...» ساعتی بعد، در گاوصندوق را گشودند و صدای خنده‌هایشان فضای اطراف را دربر گرفت. یکی از آنها به طرف او رفت و گفت: «اگه زودتر گفته بودی، این همه اذیت نمی‌شدی.» ناگهان، پارچه صورتش باز شد و به زمین افتاد.

او دست‌پاچه و عجول صورتش را برگرداند. پیرمرد، پوزخندی زد و گفت: «تویی مصطفی، بهترین دوست اکبر؟!» مصطفی به طرف او رفت و غرید: «مجبورم جانت را بگیرم!» پیرمرد به چاقوی دست او خیره شد و نالید: «مصطفی!»... مرد در چند لحظه گلوی پیرمرد را برید و فریاد زد: «بچه‌ها، بیایید برویم.» سه شبح از کنار جسد خونین پیرمرد گذشتند و بیرون رفتند. سوار ماشین شدند و با سرعت و بدون توجه به تردد ماشین‌های سنگین، وارد جاده شدند و درست جلو گاراژ زیر چرخ‌های تریلی له شدند و از تکاپو افتادند.

■

ضروری‌اش را جا داد تو ساک. هردومون به قطرات بارون پشت شیشه‌ها نگاه می‌کردیم. گفتم: بمون تا بارون بند بیاید. خندید. فهمیدم چرا می‌خنده. چند دقیقه بعد کت و کلاهش را برداشت. ایستاد بین دو لنگه در اتاق. به ساعتش نگاه کرد. گفتم: این بار کی برمی‌گردی؟ گفت: روش ننوشته کی، با خداست. وقتی نگاه می‌کرد به آسمان و می‌گفت خدا، صورتش یک تکه نور شده بود. می‌درخشید. صداش پیچید تو هوهوی باد و شر شر بارون. گفتم: اسمشو چی بگذارم؟ خیره شد به قطره‌های بارون، جوابی نداد. در اتاق را که باز کرد قطره‌های بارون به کمک باد پاشید توی اتاق. کمی هم به صورتش. چسبید به گلهای بنفش یاس. با کف دست خیسی صورتش را پاک کرد. قرآن را بوسید. چفیه را پیچاند دور گردنش. گفت: خداحافظ. وقتی دور می‌شد انگار یک تکه نور بود که از من جدا شده باشد. وقتی که می‌رفت پلاک گردنش را جا گذاشته بود. جا گذاشته بود برای من و تو عزیز دلم. اونو می‌اندازم گردنت. اگر پسر بودی اسمت را می‌گذارم امیر و اگر دختر بودی فاطمه... حالا آرام بگیر تا من هم چند دقیقه‌ای پلک هامو روی هم بگذارم و بخوابم. بلکه توی خواب ببینمش. اگر دیدمش خوابم را هم حتماً برایت تعریف می‌کنم. آخ باز که داری پاهاتو تکون می‌دهی وروجک!

■

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

هفته‌ها و ماهها شتابان از پی هم سپری شده‌اند و تا یکی دو هفته دیگر به پایان دوره نخست مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی می‌رسیم. حاصل کار در این عرصه تاکنون بسیار بیشتر از آنچه در آغاز راه و کار پیش‌بینی می‌شد، امیدبخش و نویددهنده بوده است.

بدون هیچ مبالغه، در هر هفته به لطف کار و خلاقیت راهگشا و جستجوگری‌ها و تجربه‌های تازه شما یاران و نویسندگان عزیز و همراهان وفادار که تلاش و دغدغه «نوشتن» را بر خود هموار می‌سازید و داستان‌های خواندنی‌تان را برای شرکت در این مسابقه می‌فرستید، کارگاه و مسابقه فراگیر داستان‌نویسی مجله شما رونقی فزاینده گرفته و می‌گیرد. اکنون برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و صفحات آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی این است که - به دلیل محدودیت صفحات - هر داستان کوتاهی که برای ما می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرح مختصری از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان، ارسال کنید. به زودی تا پایان اسفند ماه و انشاءالله در شماره مخصوص نوروز مجله، برندگان دوره اول این مسابقه اعلام و معرفی خواهند شد تا پس از آن ترتیب لازم برای اهدای جوایز به آنها داده شود. طبق برنامه‌ریزی مشخص قبلی و قراری که با سردبیر محترم اطلاعات هفتگی داشته‌ایم، دومین دوره مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما از نخستین شماره سال آینده شروع خواهد شد.

اینک چند پیام و پاسخ:

خانم الهام شوشت.ری - تهران

نگاه هوشمندانه و نافذ شما برای کشف درون هر حرکت و واقعه عادی، یکی از بهترین پشتوانه‌ها بری نویسندگی است. با خواندن داستانکی که ارسال داشته‌اید، می‌توان به‌راحتی دریافت که از استعداد و ذوق لازم برای داستان‌نویسی جدی و پیگیر، برخوردارید. چه خوب است که با صرف حوصله بیشتر، به یکی از اصلی‌ترین عنصرهای داستان که همانا «روایت»پردازی با زبان و نثر مناسب است، توجه محوری داشته باشید. ضمناً، به تفاوت ماهوی بین زبان گفتاری و زبان نوشتاری، به هنگام «نوشتن» اهمیت بدهید و بدون هیچ شتابزدگی، از شکستن املاء کلمه‌ها خودداری کنید. مثلاً، به هنگام «نوشتن» - نه «گفتن» و حرف زدن! - به جای مثلاً «مردم خودشون‌رو از زمین بلن می‌کنن» می‌توانید بنویسید: «مردم خود را از زمین بلند می‌کنند». مطمئن باشید که با اندکی تامل بر داستان‌های نویسندگان شناخته و تثبیت شده معاصر کشورمان، درخواهید یافت که برای ایجاد و القاء «لحن»، بدون شکستن دیکته واژه‌ها - و صدالبته با تسلط یافتن بر کاربردها و شگردهای ظریف زبانی - می‌توان روایت، ایجاد موقعیت و حال و هوا و امر شخصیت‌پردازی را به پیش برد. بیشتر و بیشتر، با تمرکز و استمرار، بخوانید. بخوانید، بخوانید، بخوانید و بعد بنویسید. برایتان شادی و سلامتی آرزو می‌کنیم. موفق باشید. بی‌گمان در آینده نزدیک داستان‌هایی بهتر و قوی‌تر می‌نویسید و برای مجله خودتان می‌فرستید.

خانم زهرا نظریان - تهران

«برباد رفته» را با نگاهی به‌اصطلاح «سانتیمانتالیستی» نوشته‌اید و در کاربرد زبان داستانی که نقشی پراهمیت در هرچه خواندنی‌تر کردن داستان دارد، حساسیت و دقت لازم را نداشته‌اید. شاید به علت شتابزدگی در طرح موضوع و مضمون که علی‌الاصول می‌باید برپایه یک «پیرنگ» سنجیده شکل بگیرد و پیش برود، آدم‌های داستان‌تان بدون جسمانیت عادی مانده‌اند و از حد «فکر»هایی مرتعش فراتر نرفته‌اند. این اظهارنظر به هیچ‌وجه مانع از آن نمی‌شود که بگوییم در مجموع و با توجه به سن و سال اندکتان، بارقه‌های استعداد در کارتان وجودی روشن دارد. بی‌گمان با صرف وقت و حوصله بیشتر و خواندن و نوشتن متمرکز و مستمر و برنامه‌ریزی شده، می‌توانید داستانهایی به مراتب بهتر و کامل‌تر از «برباد رفته» بنویسید و برای مجله خودتان بفرستید. سرفراز و شاد باشید.

همانطور که بقای موجودات بسته به حرارت آفتاب است حیات انسان نیز نیازمند روشنایی عشق است. • دوده

امیر پرندک

شکرگزاری برای باسوادی

محمدعلی آلاله مدیر اجرایی نهضت سوادآموزی خوزستان در سفر به رامهرمز در گفتگویی با خبرنگار ما اظهار داشت: با تنظیم طرح شناسنامه سواد روستایی آموزشیاران، میزان سواد در مناطق روستایی را برآورد کرده‌اند تا در مناطق محروم فعالیت سوادآموزی ادامه یابد. در این زمینه ۵۰۰ روستا انتخاب شده‌اند تا در این محل‌ها بی‌سوادی کاملاً پاک و جشن شکرگزاری باسوادی در این ۵۰۰ روستا برگزار شود.

وی همچنین گفت: طی سال گذشته در دو دوره فعالیت، ۱۶۰۰ هزار نفر در استان تحت پوشش سوادآموزی قرار گرفته‌اند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

برپایی نمایشگاه!

مرکز آموزش صنایع دستی شهرستان ورامین به مناسبت ایام دهه فجر برای آشنایی مردم با هنر اصیل ایرانی، اقدام به برگزاری نمایشگاه کرد.

در این نمایشگاه بیش از ۱۲۰۰ اثر هنری در رشته‌هایی چون سفالکاری، مینیاتور، تذهیب، قلم‌زنی روی فلز، نقاشی روی شیشه، منبت‌کاری، سبدبافی، لعاب سرامیک و بسیاری از کارهای دیگر به نمایش درآمد.

اهالی منطقه از برپایی این نمایشگاه زیبا متشکرند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

عنبران آلوده‌تر از تهران

وقتی کارخانه سیمان اردبیل شروع به کار می‌کند، گرد و غبار ناشی از آن روستای «جیّد» و شهر مرزی عنبران را آلوده می‌کند. این آلودگی بدتر از آلودگی هوای تهران است و عوارض ناگواری برای اهالی به ارمغان آورده است.

از مسوولان تقاضا می‌شود فکری به حال این آلودگی بکنند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کوهبنان گاز شهری می‌خواهد

کوهبنان یکی از شهرستانهای سردسیر استان کرمان در فاصله ۱۶۵ کیلومتری شمال غربی شهر کرمان واقع شده است.

لازم به ذکر است که در دو فصل پاییز و زمستان، هوا در این منطقه بشدت سرد می‌شود و برف و بارانهای مداوم مردم را دچار مشکل می‌کند.

علی‌رغم اینکه مردم این شهرستان تقریباً شش ماه از سال را با سردی هوا مواجه هستند، اما متاسفانه هنوز از داشتن گاز شهری محروم‌اند و این امر موجب نارضایتی مردم پرتلاش و زحمتکش این منطقه شده است. اکنون با توجه به اینکه بیشتر شهرستانهای استان کرمان از نعمت گاز شهری برخوردار هستند، از مسوولان شرکت ملی گاز ایران خواهشمندیم، در راستای تحقق عدالت اجتماعی ترتیبی اتخاذ نمایند تا طرح گازرسانی در شهرستان سردسیر کوهبنان نیز هرچه زودتر اجرا شود.

محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

هندبال بهبهان حمایت مالی می‌خواهد

تیم هندبال بهبهان با تمام مشکلات موفق شده است سه بار به سوپر لیگ هندبال کشور صعود کند، ولی به علت مشکلات مالی سقوط کرده است!

این تیم در رده‌های سنی مختلف دارای عناوین قابل توجهی است، از جمله قهرمانی و نایب قهرمانی نوجوانان و کسب مقام دوم و سوم جوانان کشور.

متأسفانه این تیم از نظر مالی سخت دچار مشکل است. مسئول هیأت هندبال بهبهان با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات در این شهر، با طرح مشکلات این تیم خواستار یافتن راه حلی مناسب برای برطرف شدن این مشکلات شد.

فتح‌الله دایی‌زاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی

زباله دانی

مکانی را که در عکس مشاهده می‌کنید، قبلاً با سنگ محصور بوده است و آرام، آرام و به مرور زمان سنگ‌های آن را به سرقت برده‌اند و این مکان به حال خود رها شده است تا زباله‌دانی اهل محل باشد!

ضمناً انباشت زباله در این مکان موجب ازدیاد پشه، مگس، موش و گربه شده و بهداشت و سلامتی اهالی محل را به مخاطره انداخته است.

جا دارد مسئولان منطقه یک رشت به این وضعیت رسیدگی کنند.

آرمان عابد - خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

بخش بدره رو به رشد!

اجرای طرحهایی که برای رشد بخش بدره از توابع شهرستان دره‌شهر ضروت دارد، به این شرح است:

۱- گازرسانی به بخش بدره و روستاهای تابعه.
۲- احداث هر چه سریعتر کارخانه سیمان و ایجاد طرح‌های اشتغال‌زا در منطقه.
۳- روکش آسفالت خیابانهای اصلی و فرعی بدره.
۴- رسیدگی به وضع نابسامان فاز ۲ فرهنگیان بدره.
۵- به پایان رسانیدن طرح آبرسانی به روستاهای بدره که نخستین طرح تصفیه آب در غرب کشور است.
۶- احداث تپه توریستی بدره به نام تپه شهدا.
۷- اعطای وام به نانوایان برای نوسازی نانوایی‌ها.

اهالی منطقه امیدوارند که مسئولان ذیربط همانطور که قول داده‌اند در برطرف کردن مشکلات بدره اقدام کنند.

اصغر علیخانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

روستای بابا کلا، محروم

روستای «بابا کلا» از توابع منطقه «چهاردانگه کیاسر» شهرستان ساری ۸۳ خانوار ساکن دارد، اما یک وسیله نقلیه برای جابجایی آنها به شهرستان ساری یافت نمی‌شود!

کار بیشتر مردم این روستا کشاورزی و دامداری است، اما به دلیل مشکلات مالی قادر به خرید وسیله نقلیه نیستند. به همین علت اهالی این روستا مسافت ۱۳ کیلومتری تا جاده اصلی را پیاده طی می‌کنند!

از مسئولان محلی تقاضا می‌شود، تا چاره‌ای برای اهالی این روستا بیندیشند. دادن وام کم بهره یا برقراری سرویس رفت و آمد یکی از راههای برطرف کردن این مشکل است.

اهالی روستای بابا کلای چهاردانگه

دَرخواست مردم از دولت برای مهار گرانی

مسائلی را که نیاز به رسیدگی دارند، نباید به دفع الوقت گذراند و با انکار واقعیت‌ها، باعث حادتر شدن آن‌ها شد. به عنوان نمونه رهبر معظم انقلاب چندی پیش با بیانات شیوای خود، درباره حل مساله گرانی دستور اکید صادر کردند که طی آن می‌بایست مسئولان سازمان‌های ذیربط به فوریت به این موضوع رسیدگی می‌کردند و در نتیجه مردم، شاهد ارزان شدن کالای اساسی و مورد نیاز خود بودند. اما متأسفانه مبارزه با گرانی در اغلب موارد در حد شعار باقی ماند و برخی‌ها نیز با این مسأله به گونه‌ای برخورد کردند که جای بسی تأسف و تأمل است و اینکه گفته‌اند: «گرانی وجود ندارد و مطبوعات به گرانی دامن می‌زنند» موضوعی قابل تأمل است و حال جای خوشبختی است که عده‌ای از نمایندگان فهیم مجلس شورای اسلامی مسأله گرانی را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند، به هر حال بخش قابل توجهی ازمردم به دلیل مشکلات عدیده و از جمله افزایش اجاره خانه، تأمین مخارج روزمره زندگی، پرداخت قبوض آب، برق، گاز، تلفن و هزینه‌های پوشاک و غذا به سختی زندگی می‌کنند و از دولت که خود را خدمتگزار مردم می‌داند تقاضا دارند به معضل گرانی به طور ریشه‌ای، ضربتی و به دور از هر گونه بحث‌های کلیشه‌ای، رسیدگی کنند.

مسئولان باور کنند که بسیاری از مردم به دلیل گرانی حتی از خرید مایحتاج ضروری و مورد نیازشان خودداری می‌کنند، حال آنکه فرزندانشان در مورد گرانی و ناتوانی آنان چیزی نمی‌دانند و در نتیجه مردان خانواده با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌دارند.

بیشتر مردم از صبح تا پاسی از شب تلاش می‌کنند تا بتوانند با درآمد اندکی که دارند، در حد معمول و متوسط زندگی کنند، اما همچنان مشکلات اقتصادی آنان را ناتوان کرده است. رسیدگی به زندگی حقوق‌بگیران و بازنشستگان و رفع تبعیض و برقراری عدالت اجتماعی و رفاه نسبی، حق مردم است که این درخواست از رئیس جمهوری کار چندان سختی نیست.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی

بر سر دوراهی

بقیه از صفحه ۳۹

از این حرف او آنقدر لجم گرفت که بدون کوچکترین حرفی به پایین برگشتم و با عصبانیت همه چیز را برای مادر تعریف کردم اما او خنده بلندی کرد و گفت:

- مارال کوچولوی من. الهی قربونت برم مامان جون، من که بهت گفتم با این غرور و شخصیتی که از اون شناختم امکان نداره شام بیاد پایین.

- اما فکر نمی‌کردم دعوت منو رد کنه. من واقعاً نمی‌فهمم شما در عرض یک هفته چطوری این آدم‌رو شناختین که من در طول این یکسال هنوز نتونستم بشناسم؟

- از اونجایی که تو بیست سالته و من ۳۸ سال و چهارتا پیراهن بیشتر از تو پاره کردم.

آن روزها سپری شد و خداداد کار تدریس خصوصی‌اش را با من شروع کرد. هفته‌ای سه جلسه و هر جلسه دو ساعت. او آنقدر در کارش جدی بود که انگار نه انگار ما با هم همکلاسی هستیم. به هر طریقی دوست داشتم به او نزدیک شوم، حقیقت را بگویم، اینکه عاشق خداداد بودم، اما او کوچکترین احساسی به من نشان نمی‌داد و درست مثل یک خواهر با من برخورد می‌کرد. او صبح زود از خانه بیرون می‌رفت و یا دانشگاه بود و یا سر کار و شبها هم که به خانه می‌آمد مشغول درس خواندن می‌شد و قبل از خواب هم نیم ساعتی کتاب می‌خواند، و خلاصه اینکه در یک کلام، سرش فقط و فقط به کار خودش گرم بود.

هفت، هشت ماهی به همین وضعیت سپری شد و در طول این مدت اتفاق خاصی نیفتاد، فقط بعضی وقتها احساس می‌کردم که روحیه مادرم نسبت به قبل ۳۶۰ درجه تغییر کرده و حسابی سرزنده و بشاش شده، اما خیلی به این موضوع اهمیت نمی‌دادم، تا اینکه یک روز در دانشگاه کلاس بعدازظهرمان تشکیل نشد و من زود به خانه برگشتم. قبل از اینکه کلید به در خانه بیاندازم، با خود فکر کردم که پاورچین وارد منزل شوم و در یک لحظه مادرم را بترسانم. در را بازکردم و آرام، آرام قدم به داخل گذاشتم که ناگهان در کمال تعجب صدای صحبت بین مادر و خداداد را شنیدم و با کنجکاوی پشت دیوار فال‌گوش ایستادم:

- زیبا خانوم، به خدا باور کنید من عاشق شما هستم. شمارو دوست دارم و بهتون علاقه‌مندم.

- آقاخداداد من حرف تورو درک می‌کنم، منم به آدم باشخصیت و بافرهنگی مثل شما احترام می‌گذارم، اما تو جای بچه من هستی.

- این چه حرفیه؟ من سی سال دارم و شما سی و هشت سال. ما فقط هشت سال اختلاف سن داریم.

- اما من جواب مارال‌رو چی بدم؟ اون عاشق و دیوونه توئه. اون شبانه‌روز به تو فکر می‌کنه، حالا من بیام بهش چی بگم؟

- زیبا خانوم من جواب دلم‌رو که عاشق شما شده‌رو چی بدم؟ مارال برای من درست مثل خواهر می‌مونه، اما شما...

دیگر بقیه حرفهای آن دو را نتوانستم گوش کنم و به سرعت به بیرون دویدم و تا شب در خیابانها راه رفتم و گریه کردم.

نمی‌توانستم چنین چیزی را باور کنم. مادر من؟ مادری که بعد از فوت پدر به تمام مردها و خواستگارهایش نه گفت و تنهایی را در اوج جوانی پذیرفت، اکنون...

خداداد؟ خدادادی که حجب و حیای او زبانزد عام و خاص بود؟ همان پسری که با هیچ کس کاری نداشت، اکنون...

اما نه، این حرف من غلط است نه مادر کار زشتی کرده است و نه خداداد مرتکب عمل خلافی گشته. اما... اما... اما پس من چی؟ تکلیف دل و احساسات من این وسط چه می‌شود؟

شب که به منزل رفتم در چنان تبی می‌سوختم که بلافاصله به رختخواب رفتم و مادر به دوا و درمان من پرداخت و خداداد هم یکی، دو بار برای عیادت به نزد من آمد. اما من هیچ حرفی به میان نیاوردم و فقط اشک ریختم. احساس می‌کردم از درون خرد شده‌ام و شکسته‌ام. احساس می‌کردم چقدر وجود تهی و بدبختی دارم. راستش هم از مادرم متنفر شده بودم و هم از خداداد. یک هفته با همین وضعیت سپری شد و تب من ذره‌ای پایین نیامد و دوا و درمان هم کوچکترین نتیجه‌ای نداد، تا اینکه پس از ده روز رفته رفته رو به بهبودی رفتم و در زمانی که دوران نقاهتم را سپری می‌کردم یک روز مادر با خوشحالی به نزدم آمد و گفت:

- ای شیطون! خوب کار خودتو کردی‌ها! خوب دل پسر مردم‌رو بردی.

- متوجه نمی‌شم منظورتون چیه؟

- خداداد، دیشب بهم گفت که قصد داره به خانواده‌اش بگه بیان تهران.

- برای چی؟

- برای اینکه از تو خواستگاری کنن.

با شنیدن این حرف بغض گلویم را گرفت و با گریه گفتم:

- لازم نکرده، بهش بگو من جوابم منفیه.

- یعنی چی مارال؟ ولی خداداد پسر خیلی خوبیه و تو هم که بهش علاقه‌مندی.

حرفی نزدم و فقط گریه کردم. مادر هر کاری که کرد من اجازه ندادم خانواده خداداد آخرهفته به منزل ما بیایند. نمی‌دانم! واقعاً نمی‌دانم که چه صحبتی میان مادرم و خداداد رد و بدل شده است که چنین تصمیمی گرفته‌اند، اما در یک دوراهی جهنمی قرار گرفته‌ام. مانده‌ام چه کنم. راستش را بخواهید هنوز مهر خداداد در دلم وجود دارد، اما پس آن حرفها که میان مادرم و خداداد رد و بدل شد چه بود؟ من چکار کنم؟ آیا به مادرم بگویم که تمام آن حرفها را شنیده‌ام؟ آیا بهتر است جواب مثبت بدهم؟ یا... نمی‌دانم. من فرصت زیادی ندارم، خواهش می‌کنم به من کمک کنید و مرا از این دوراهی لعنتی نجات دهید. واقعاً به کمک شما احتیاج دارم.

○○○

آن دسته از خوانندگانی که قصد همفکری با مارال و راهنمایی او را دارند، می‌توانند با ارسال نامه به دفتر مجله، نظرات خود را بازگو کنند تا نگارنده آنها را به دست مارال برساند. فقط لطفاً بر روی پاکت، حتماً قید کنید مربوط به مطلب «بر سر دوراهی» و ماجرای «رقیبی به نام مادر».

یا علی مدد

ملتی که وطن دوستی در روح او رو به ضعف گذارده باشد خیلی زود در تاریخ نابود خواهد شد

● گوستاو لوبون

زهرا یکه فلاح

دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان شهید بابایی هشتگرد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.
با تشکر از اولیای محترم مدرسه بخصوص سرکار خانم بکان.

قطع ریزش موی سر در یک هفته

رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین

گیـاه درمانی بهـگل [زریـن]

۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

خانه مو شعبه ندارد

تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

جدول شرح درشت

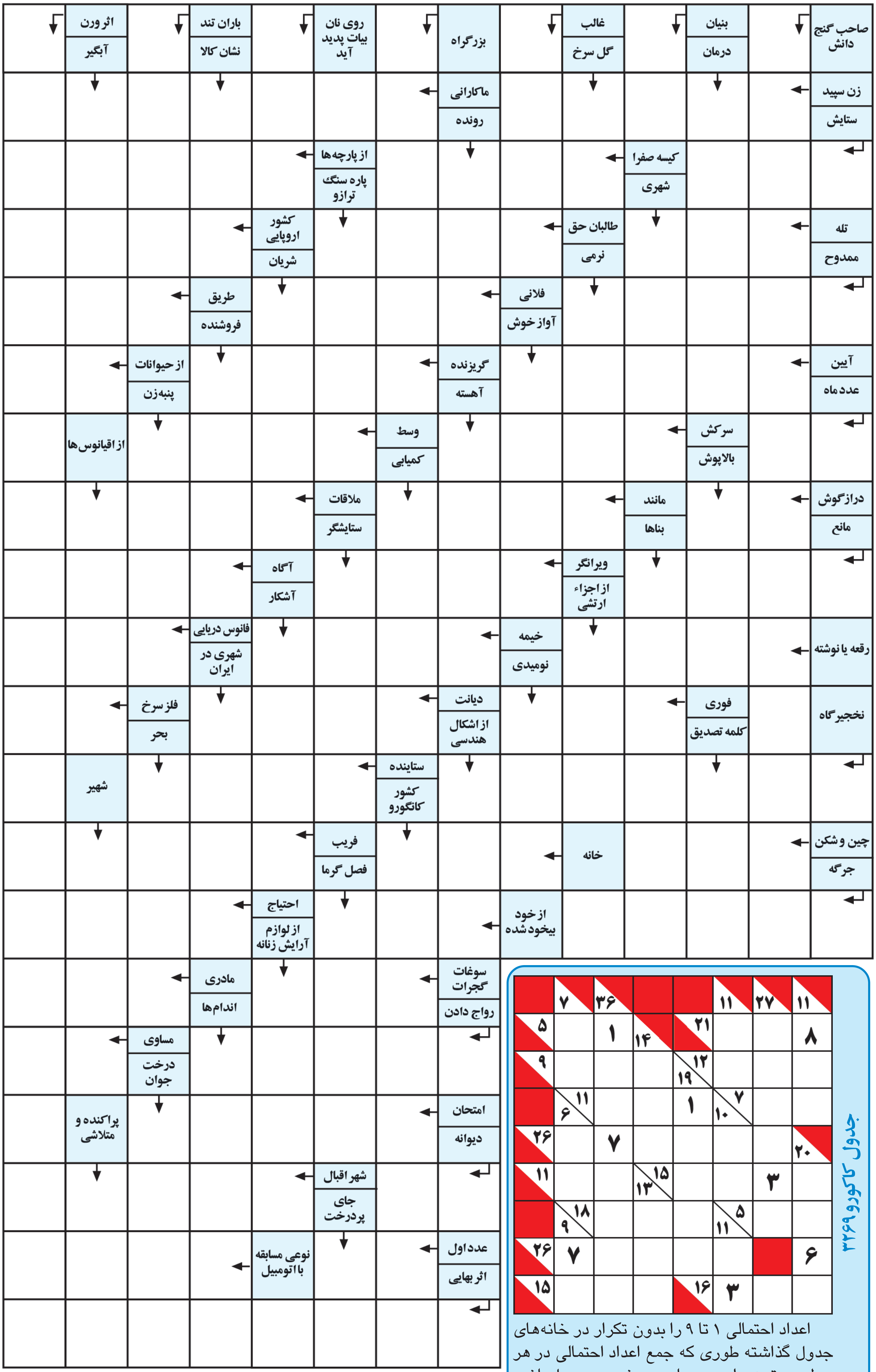
صاحب گنج دانش
زن سپید
ستایش
تله
ممدوح
آیین
عدد ماه
درازگوش
مانع
رقعه یا نوشته
نخجیرگاه
چین و شکن
جرگه
بنیان
درمان
سرکش
بالاپوش
فوری
کلمه تصدیق
کیسه صفرا
شهری
مانند
بناها
غالب
گل سرخ
طالبان حق
نرمی
ویرانگر
از اجزاء ارتشی
خانه
فلانی
آواز خوش
خیمه
نومیدی
از خود بیخود شده
بزرگراه
ماکارانی
رونده
گریزنده
آهسته
دیانت
از اشکال هندسی
سوغات گجرات
رواج دادن
امتحان
دیوانه
عدد اول
اثر بهایی
وسط
کیمیایی
ستاینده
کشور کانگورو
روی نان بیات پدید آید
از پارچه‌ها
پاره سنگ ترازو
ملاقات
ستایشگر
فریب
فصل گرما
شهر اقبال
جای پردرخت
کشور اروپایی
شریان
آگاه
آشکار
احتیاج
از لوازم آرایش زنانه
نوعی مسابقه با اتومبیل
باران تند
نشان کالا
طریق
فروشنده
فانوس دریایی
شهری در ایران
مادری
اندام‌ها
از حیوانات
پنبه‌زن
فلز سرخ
بحر
مساوی
درخت جوان
اثر ورن
آبگیر
از اقیانوس‌ها
شهیر
پراکنده و متلاشی

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۶۱ در صفحه ۶۵

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۶۱

۱- طاهره صفری از رشت

۲. علی‌اکبر امیدواری از ابرکوه

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند. ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول کاکورو ۳۲۶۹

۱۱ ۲۷ ۱۱ ۳۶ ۷
۸ ۲۱ ۱۴ ۱ ۵
۱۲ ۱۹ ۹
۷ ۱۰ ۱ ۱۱ ۶
۲۰ ۷ ۲۶
۳ ۱۵ ۱۳ ۱۱
۵ ۱۱ ۱۸ ۹
۶ ۷ ۲۶
۳ ۱۶ ۱۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد.

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

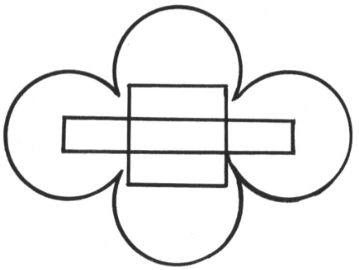

با یک خط رسم کنید!

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط ممتد رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند. همچنین نباید از روی یک خط، دو بار عبور نمایید.

هم‌نقش با قایق!

آیا می‌توانید بگویید کدام‌یک از قطعاتی که با حروف لاتین مشخص شده‌اند، دقیقاً با نقش روی قایق مطابقت دارد؟ این قطعات ممکن است چرخیده باشند، اما برعکس نشده‌اند.

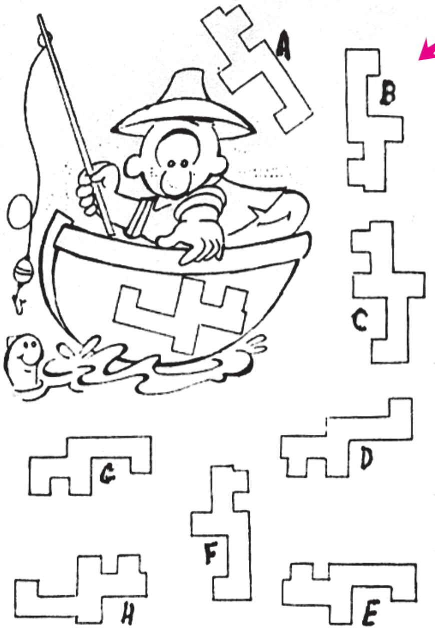

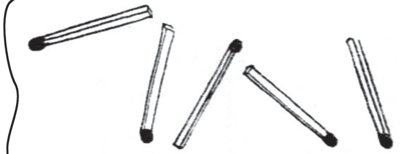

بازی با چوب کبریت!

آیا می‌توانید با این ۵ چوب کبریت، دو مثلث بسازید؟ زیاد مشکل نیست. با کمی دقت، موفق به این کار خواهید شد.

کدام سبزی؟

آن کدام سبزی است که اگر برعکس بخوانیدش نام یکی از فلزات می‌شود؟

سه مداد شکسته!

این قطعات، به سه مداد تعلق دارند که هر سه آنها شکسته و چهار تکه شده‌اند. آیا می‌توانید بگویید کدام قطعات مربوط به کدام مداد است؟ این قطعات ممکن است وارونه شده باشند، اما برعکس نشده‌اند.

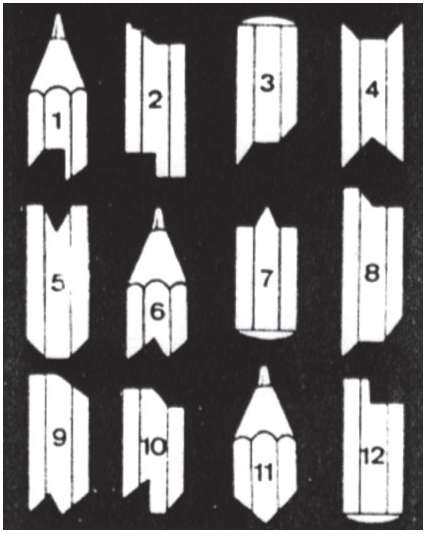

پاسخها در صفحه ۵۵

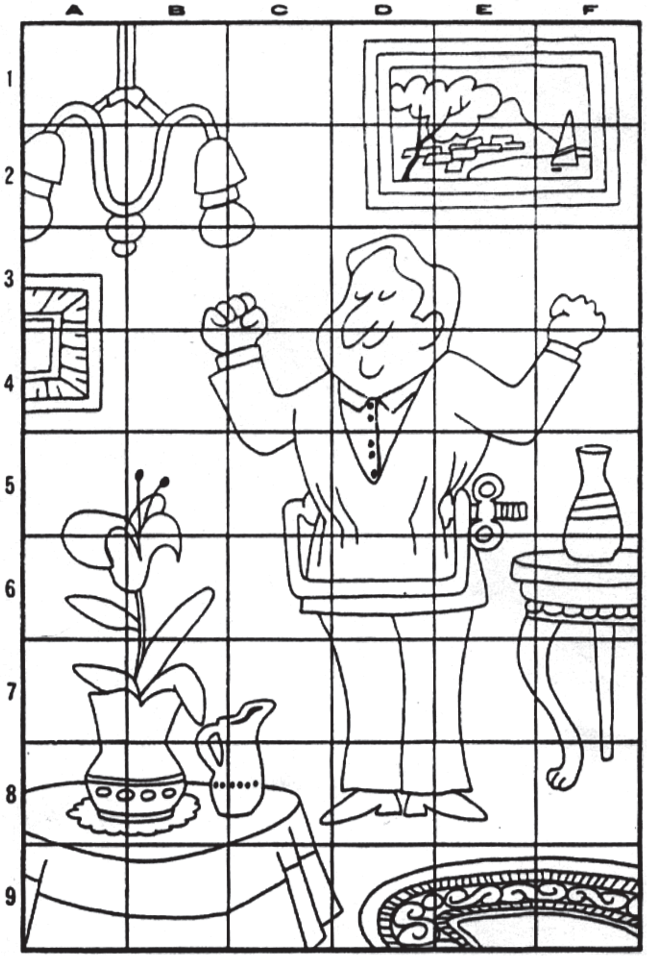

هشت خانه یک شکل!

هشت خانه از این تصویر که دارای ۵۴ خانه است، عیناً دو به دو شبیه هم و کاملاً یک شکل هستند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این خانه‌های شبیه را پیدا کنید؟ شکل‌های موجود در هر خانه ممکن است چرخیده یا وارونه شده باشند. آسان نیست، اما شما را مشغول می‌کند. برای راهنمایی شما می‌گوییم که مثلاً خانه‌های B۴ (قسمتی از دست مرد) و C۲ (بخشی از لامپ لوستر) عیناً شبیه هستند، منتها جهت‌شان فرق می‌کند. سه‌تای بقیه را خودتان پیدا کنید.

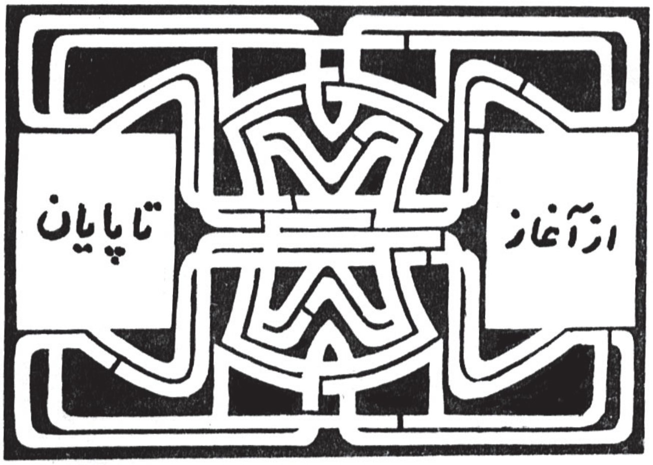

از آغاز تا پایان!

شروع و پایان راه، مشخص شده است. آیا می‌توانید با پیمودن این مسیر پرپیچ و خم از نقطه آغاز شروع کرده و به نقطه پایان برسید؟

مردی که پیوسته اظهار تاسف می‌کند، به درد نمی‌خورد

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

شراره رخام: دوست داشتن دیگران لیاقت می‌خواهد

گفت‌وگو: فاطمه زارع

اشاره:

شراره رخام را هرچند بیشتر با ایفای نقشهای منفی می‌شناسیم، اما او انسانی دوست داشتنی است و عاشقانه انسانها را دوست دارد. او دوست ندارد باعث آزار کسی بشود و به کودک درونش هم اجازه رشد نداده و برای همین هنوز هم عاشق بازیگوشی است.

با او گفتگویی انجام داده‌ایم که حتماً از خواندن آن لذت می‌برید.

کم کار در عرصه تئاتر

من فارغ‌التحصیل کارگردانی و بازیگری تئاتر هستم، اما در عرصه تئاتر فعالیت ندارم و آخرین کاری که در تئاتر انجام دادم، بازی در نمایش بینوایان است که به چند سال قبل برمی‌گردد.

ثانیه‌ها را حس نمی‌کنم

زمانی که جلوی دوربین هستم، گذر لحظه‌ها و ثانیه‌ها را حس نمی‌کنم، چرا که عاشقانه کار می‌کنم و بازیگری را دوست دارم. و فکر می‌کنم یکی از نقاط ضعفم عشق بی‌حد و اندازه‌ام به بازیگری است.

بااهمیت ترین چیز برایم

با اهمیت‌ترین مساله در زندگی‌ام، رضایت پدر و مادر است. آرزو می‌کنم همه فرزندان قدر پدر و مادر خود را بدانند و یادشان باشد که پدر و مادر کالا نیستند که بشود آنها را از سوپرمارکت سر کوچه خریداری کرد و تا می‌توانند از وجود نعمت آنها بهره‌مند شوند.

زندگی یعنی عشق

هیچ چیز به اندازه عشق برایم در زندگی پرمعنا و جذاب و دوست داشتنی نیست. زندگی بدون عشق و افتخار معنی و مفهومی ندارد.

رضا کیانیان بازیگر فوق‌العاده‌ای است

در بازیگران سینمای ایران، علاقه خاصی به بازی رضا کیانیان دارم و از بازیگران سینمای جهان هم بازی تام هنکس را می‌پسندم. از صدای خوانندگان ایرانی هم صدای رضا صادقی و علیرضا عصار شنیدنی است.

زندگی با نقش‌ها

بازی در نقش مثبت و منفی برایم تفاوتی نمی‌کند، مهم این است که بتوانم با آن نقش در خدمت قصه و روند دراماتیک کار باشم و بتوانم در باورپذیری نقش گام بردارم. من با نقش‌هایم زندگی می‌کنم.

یک مشاور و روانکاو خوب

من عاشق بازیگری هستم و با تمام وجود در این عرصه فعالیت می‌کنم و اگر بازیگر نمی‌شدم به کار موسیقی می‌پرداختم و اگر مرا از هردو اینها محروم کنند، می‌توانم این ادعا را داشته باشم که یک مشاور و روانکاو خوب هستم، هر چند درحال حاضر هم که کار بازیگری می‌کنم، کار مشاوره را نیز انجام می‌دهم.

قابل توجه علاقه‌مندان بازیگری

اگر آرزوی بازیگر شدن دارید و یا هرآنچه آرزویش را دارید، کافی است با همه وجود آن را بخواهید و در سه بخش اجازه ندهید که هیچ موج منفی برابر خواسته شما قدعلم کند. آن سه بخش اینها است: ۱- در فکرتان ۲- در گفته‌هایتان ۳- در شنیده‌هایتان.

ابدی و ازلی

من همیشه احساس شادی و داشتن انرژی مثبت دارم. من احساس می‌کنم، موجودی ابدی و ازلی‌ام.

دختر جمشید مشایخی هستم

در فیلم پل سیزدهم نقش دختر جمشید مشایخی را ایفا کردم که با آن نقش احساس آرامش و نزدیکی بیشتری دارم. در این کار من و آقای مشایخی پدر و دختری هستیم که درگیر ماجرای یک کودک چسب فروش خیابانی می‌شویم. کارگردانش، همسرم فرهاد غریب است که نام اصلی‌اش استیون راش می‌باشد و عضو اتحادیه کارگردانان هالیوود است و در آمریکا ۱۲ فیلم سینمایی و ۴۰ برنامه تلویزیونی ساخته است.

مرگی وجود ندارد

تصورم نسبت به مرگ، شاید برایتان جالب باشد. من معتقدم مرگی وجود ندارد، فقط تبدیل از یک شکل انرژی به شکل دیگر است. من به عنوان یک انسان مثل هر انسان دیگری جاودانه هستم و دوست دارم روی سنگ قبرم بنویسند: «شراره به نقطه پایان رسید درحالی که عاشق بود، عاشقی کرد و انسان بود.»

چگونه راه درست برویم؟

در زندگی آموخته‌ام رمز ماندگاری و جاودانگی در نام نیک و کردار نیک و یاد نیک است. اگر از تو به درستی یاد کنند و به نیکی نام تو را ببرند، تو راه را درست رفته‌ای.

آن بالا کسی هست

وقتی ناراحتی و دلتنگی به سراغم می‌آید، یک چیز به من آرامش می‌دهد و آن این که آن بالا کسی هست که هیچ وقت مرا فراموش نمی‌کند و هر زمان که با همه وجود از او کمک بخواهم، پاسخم را خواهد داد. و از دروغ و عدم صداقت ناراحت و دلتنگ می‌شوم.

دیگران را دوست بداریم

حسی که همیشه همراه من است، این که به

☑وقتی ناراحتی و دلتنگی به سراغم می‌آید، یک چیز به من آرامش می‌دهد و آن این که آن بالا کسی هست که هیچ وقت مرا فراموش نمی‌کند

لیاقتی برسم که دیگران را بیش از پیش دوست داشته باشم و این احساس همیشه همراهم هست و دلم می‌خواهد تا می‌توانم به کسی آسیب نرسانم و خاطره بدی از خود به‌جای نگذارم. سوالی که همیشه از خود می‌پرسم، این است که چقدر توانسته‌ام در زندگی دیگران و خودم اثر مثبت و انسانی داشته باشم.

شادترین لحظه زندگی‌ام

شادترین لحظه زندگی‌ام، دیدن لبخند مادرم در هر زمان و شرایطی است و بدترین و غم‌انگیزترین لحظه، لحظه‌ای بود که خبر فوت پدرم را بر اثر سکته مغزی شنیدم. همیشه حسرت لحظه‌ای که پدرم فوت کرد و من کنارش نبودم، را می‌خورم.

تدریس خودشناسی

کلاسهای تدریس خودشناسی از سوی من رایگان است و در خدمت دوستانم. خودشناسی به نظر من یعنی خود را شناختن.

رسیدن به اسکار

من واقعاً به اسکار فکر می‌کنم، هر بازیگری می‌تواند به این جایزه جهانی بیندیشد و برای رسیدن به آن اعتماد به نفس بالایی هم دارم.

نه پارتی داشتم و نه مشوق

برای ورود به عرصه بازیگری نه مشوق خاصی داشتم و نه پارتی و سفارش شده بودم. زمانی که برای اولین بار در فیلم دختران انتظار بازی کردم، دانشجوی رشته بازیگری بودم.

به زودی کتابم چاپ می‌شود

در زمینه موسیقی فعالیت می‌کنم و گیتار می‌نوازم. البته کمی تا قسمتی هم نویسندگی می‌کنم و اگر خدا بخواهد تا چندی دیگر کتابی از آثارم که دربر گیرنده چندین قطعه ادبی و عاشقانه است، به چاپ خواهد رسید.

جذابترین هنر

بازیگری یکی از جذابترین و لذت‌بخش‌ترین هنرها است که می‌توان لذت به تصویر کشیدن یک انسان دیگر را تجربه کرد، به‌گونه‌ای که مردم باور کنند و با تو ارتباط برقرار نمایند.

بازیگوش عاشقم

اگر بخواهم شراره رخام را تعریف کنم، باید بگویم انسانی است که بشدت دوست دارد خوب باشد و خوبی کند. انسانی است بسیار انرژیک و پرتحرک، احساساتی، بازیگوش و عاشق‌پیشه.

بارزترین ویژگی من

فکر می‌کنم بارزترین ویژگی من، موقعی ظهور می‌کند که سکوت می‌کنم. مکانی هم که به من احساس آرامش فوق‌العاده‌ای می‌دهد، آغوش مادرم است، البته اگر بتوان آغوش مادر را مکان فرض کرد.

واقعاً خوشبختم

خودم را واقعاً خوشبخت می‌دانم. خوشبختی جایی خارج از درون ما نیست و هر کس می‌تواند در درون خود به تنهایی بدون نیاز به هیچ عامل خارجی احساس خوشبختی کند.

رونالدینیو چیز دیگری است

به ورزش شنا علاقه خاصی دارم، اما ورزشهایی مانند پینگ‌پنگ، اسکواش، تیراندازی با اسلحه، سوارکاری و... را هم انجام داده‌ام. البته بیشتر تفریحی بوده تا حرفه‌ای. البته فوتبال را هم دوست دارم و همه بازیها را دنبال می‌کنم. چه خارجی چه داخلی، به‌ویژه فوتبال مسحورکننده برزیل با آن ستاره‌های دندان خرگوشی‌اش. از میان بازیکنان فوتبال جهان هم رونالدینیو را خیلی دوست دارم. واقعاً در مستطیل سبز غوغا می‌کند.

حق زندگی

همیشه با این تفکر زندگی کنید که همه آدمها مثل من و شما حق زندگی دارند.

■

پاسخ به نامه‌ها

✉علی میرشجاعی - آبادان

با هنرمند مورد نظرتان حتماً گفتگو خواهیم کرد. برخی هنرمندان وقتی در یک کار هستند، نمی‌توانند برای گفتگو وقت بگذارند، ضرب‌الاجلی که شما برای گفتگو با هنرمند موردنظرتان برای ما تعیین کردید، کمی دور از ذهن است.

✉آیدین عبداللهی - تهران

ما از تئاتر هم بارها و بارها خبر و مطلب چاپ کرده‌ایم، منتهی با این خبرها که شما هم بر آن اصرار دارید، اتفاقی در تئاتر نمی‌افتد، زیربنای تئاتر، تفکر است که متاسفانه کمتر در زیرساخت‌های تئاتر ما به آن توجه می‌شود.

✉اعظم اصفهانی - تهران

مطلب کمی تا قسمتی طنز شما را خواندم، اما قبول بفرمایید که مناسب چاپ در جنگ هنر نیست.

در هرحال کوشش می‌کنیم تا به پیشنهادهای شما هرچه زودتر جامه عمل بپوشانیم.

✉جلیل کاشفی - ارومیه

نامه پنج صفحه‌ای شما را خواندم. به روی چشم، هر زمان که به همکاری‌تان در بخش هنری مجله نیازی احساس کردیم، حتماً با شما تماس می‌گیریم.

با این حال شما همچنان با ما در ارتباط باشید.

✉صحرا شادی‌خواه - اصفهان

جایزه بهترین فیلم همیشه از آن تهیه‌کننده است نه کارگردان، به همین دلیل عصبانیت شما بی‌مورد است!

✉سیاووش کاشانی - ابهر

دوست عزیز فرق سی‌دی با دی.وی.دی این است که بر دی.وی.دی تصاویر به صورت دیجیتالی ثبت می‌شود و به دلیل حجم و کیفیت، خیلی بهتر از سی.دی است.

✉روح‌الله کاظمی - زنجان

اصطلاح «استیدی کم» در اصل به معنای حمل دوربین روی دست است که در بسیاری فیلم‌ها از این روش استفاده می‌شود.

✉نجمه بهرامی - درود

کورش تهامی متولد چهارم اردیبهشت ۱۳۵۰ تهران، دیپلمه گرافیک و لیسانسیه بازیگری و کارگردانی تئاتر است.

✉مینا یداللهی - تهران

نامه‌تان به دستم رسید در خصوص مطلبی که عنوان کردید با نویسنده آن صحبت کردم. البته بخشی از حرفهای شما کاملاً درست است اما ما بارها عنوان کرده‌ایم که مطالب و نوشته‌های دوستان و همکاران الزاماً نظرات جنگ هنر نیست اما به‌نوبه خود با دیدگاهها و نظرات نویسنده مورد نظر موافقم.

در ضمن نظرات و پیشنهادات شما را با دوستان در میان گذاشتم.

من هر وقت وارد منزل خود می‌شوم تمام ملالتها را فراموش می‌کنم

●ادموند بورک

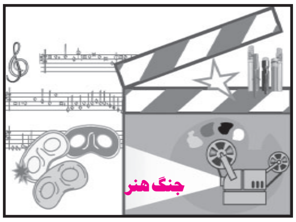

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

رسالت مطبوعاتی!

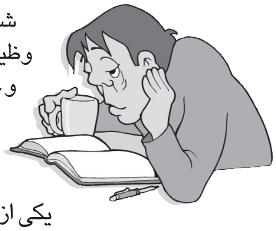

شاید کمتر کسی نداند که وظیفه و رسالت مطبوعات و علت انتشار روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها، ماهنامه‌ها و گاهنامه‌ها چیست.

همگان می‌دانند که یکی از مهمترین و اصلی‌ترین دلایل انتشار نشریات اطلاع‌رسانی و آگاهی دادن به مردم و بازگو کردن مسائل و حوادث کشور و جهان است. این رسالت به‌قدری مهم، ظریف و حساس است که در تمام دنیا در دانشگاهها رشته‌ای با عنوان علوم ارتباطات و خبرنگاری تدریس می‌شود. در این مراکز فرد علاقه‌مند چهار سال آموزش می‌بیند تا یاد بگیرد که چگونه این وظیفه را به نحو شایسته انجام دهد. این خلاصه را نوشتم تا بگویم که خبرنگاران و جامعه مطبوعات چه وظیفه سخت، مهم و حساسی را درقبال مردم و جامعه به عهده دارند و کوچکترین اشتباه از جانب این قشر ممکن است آثار زیانباری را به‌بار آورد.

چندی پیش یکی از نشریات به‌اصطلاح زرد، در روی جلد خود خبر ازدواج قریب الوقوع محمدرضا گلزار و مهناز افشار را درج و عکس آنها را به‌گونه‌ای خاص روبروی هم چاپ کرده بود.

این کار نشریه مذکور باعث شد که گلزار و افشار از این نشریه به علت درج خبر کذب و شکستن حریم خصوصی افراد شکایت کنند. نکته جالب‌تر این که مدیر مسوول نشریه مذکور بابت کار غلط خود نه‌تنها معذرت‌خواهی نکرد، بلکه گفته است من دچار هیچ اشتباهی نشده‌ام و اگر این خبر دروغ بوده، دو بازیگر مورد اشاره می‌توانستند با دفتر نشریه تماس بگیرند و کذب بودن آن را بگویند تا ما در شماره بعد از قول آنها این حرف را بنویسیم، اما چون تماسی از سوی آنها گرفته نشده، پس من و نشریه‌ام هم مرتکب هیچ اشتباهی نشده‌ایم!

به‌راستی گفتن این حرف از زبان مدیر مسوول یک نشریه خیلی جالب است، نه؟! به‌راستی این قبیل افراد به چه می‌اندیشند؟ آیا اینها فکر نمی‌کنند که با این نوع کارها، باعث هتک حرمت انسانها و خدشه وارد کردن به جامعه و حریم مطبوعات می‌شود؟ امیدواریم این قبیل همکاران به رسالت فرهنگی خود واقف گردند و باور کنند که همه چیز در پول، سود و مادیات خلاصه نشده است!

دو روی سکه سینما

چندی پیش یکی از مسوولان امور سینمایی، در جایی عنوان کرد که ایران جزء ۲۰ کشور برتر تولید فیلم سینمایی در دنیا است، و از این نظر از خیلی از کشورهای اروپایی هم جلوتر است.

حرف او مرا به یاد آمار دیگری انداخت. در جایی گفته شده بود که در کشور ما سالانه بیش از دو هزار فیلم کوتاه ساخته و حدود هفتاد فیلم بلند سینمایی هم تولید می‌شود. همچنین بیش از دهها عنوان سریال و فیلم مستند در تلویزیون کار می‌شود که همه اینها نشان‌دهنده رشد و شکوفایی این هنر یعنی هنر هفتم در کشور است.

نکته قابل ذکر اینکه آمار و ارقام مذکور نه‌تنها اشتباه نیست، بلکه کاملاً درست است و واقعیت دارد. بله، در کشور ما، سالی ۲۰۰۰ فیلم کوتاه، ۷۰ فیلم بلند و صدها سریال ساخته می‌شود. اما تمام این موارد، تنها یک روی سکه است و به هیچ‌وجه نشان از رشد و شکوفایی سینمای ایران ندارد.

درست است که دو هزار فیلم کوتاه در سال ساخته می‌شود، اما از میان این تعداد، حتی ۲۰ سازنده فیلم کوتاه هم مورد حمایت قرار نمی‌گیرند! کدامیک از جوانان سازنده فیلم کوتاه ما آثارشان در جایی به نمایش درمی‌آید؟ آری! ۷۰ فیلم بلند سینمایی در کشور طی یک سال ساخته می‌شود، اما آیا می‌دانید تنها و تنها پنج تا ده درصد از این آثار به سرمایه اولیه خود برمی‌گردند و بقیه تمام و کمال ضرر است؟ آری! بیش از دهها و صدها عنوان سریال و برنامه‌های تلویزیونی در کشور ساخته می‌شود، اما کدامیک از آنها با معیارهای استاندارد و جهانی مطابقت دارد؟ تازه در مقابل همه اینها داشته باشید جوانانی را که در رشته‌های سینمایی از دانشگاهها فارغ‌التحصیل شده و اکنون بیکار هستند. به علاوه اکثر دست‌اندرکاران سینما به‌ویژه افراد مسن و پیشکسوت در تنگنای شدید مالی قرار دارند. به همه اینها اضافه کنید، معضل سالن‌های سینمایی را که نسبت به ۳۰ سال پیش نه‌تنها تعداد آنها بیشتر نشده، بلکه به یک سوم هم تقلیل یافته‌اند و همچنین سالن‌های موجود هم در مقایسه با سالن‌های سینما در دنیا بیشتر به مخروبه شباهت دارند. آری، این روی دیگر سینما است و متاسفانه کاملاً هم واقعیت دارد. آیا بهتر نیست واقعیت‌ها را قبول کنیم و خود را به این آمار و ارقام دلخوش نکنیم، دل به این رویاها نبندیم و خود را گول نزنیم و شعار بیخودی ندهیم؟

■

با کارگردانان سینمای ایران

این هفته: پوران درخشنده
کارگردان فیلم رویای خیس

پوران درخشنده متولد ۱۳۳۰ باختران است. او در سال ۱۳۵۱ موفق به دریافت لیسانس کارگردانی از مدرسه عالی تلویزیون شد و بلافاصله پس از اخذ مدرک، شروع به همکاری با تلویزیون کرد. او یک سال بعد یعنی سال ۵۲ به ساخت فیلم‌های کوتاه و مستند روی آورد که دستاورد فیلمسازی وی آثاری به شرح زیر است:

جانماز، طاعون، نازک‌کاری، مادر (۱۳۵۲)، سم یا مرهم (۱۳۶۲)، صنایع چوبی کردستان (۱۳۶۶).

درخشنده در سریال ایتالیا ایتالیا که در زمان خود مورد استقبال قرار گرفته بود، به عنوان کارگردان فنی همکاری داشت. این سریال محصول سال ۵۶ تلویزیون ملی ایران بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، درخشنده مانند خیلی دیگر از هنرمندان، مدتی فعالیت هنری خود را متوقف کرد و کار خاصی انجام نداد تا بالاخره در سال ۶۵ اولین فیلم بلند سینمایی خود را با نام «رابطه» جلوی دوربین برد. این فیلم توانست نظر منتقدان را تا حدی جلب نماید و نام درخشنده را به عنوان اولین فیلمساز زن بعد از انقلاب در سینما ثبت کند.

پوران درخشنده با ساخت این فیلم کار بزرگی را انجام داد و ثابت کرد که زنان هم قادر به ساخت فیلم در جمهوری اسلامی ایران هستند و بعد از او بود که سایر فیلمسازان زن هم یکی یکی از راه رسیدند.

درخشنده پس از رابطه در سال ۶۶ فیلم دوم خود را با نام «پرنده کوچک خوشبختی» ساخت که موفق به دریافت جوایز متعددی از جشنواره فیلم فجر شد و در سایر جشنواره‌های داخلی و خارجی هم خوش درخشید.

او در سال ۶۸ فیلم «عبور از غبار» را کار کرد که آن هم فیلم موفقی بود، اما هرگز موفقیت‌های فیلم قبلی وی را تکرار نکرد و سال بعد فیلم «زمان از دست رفته» را ساخت. پس از آن در سال ۶۹ سریال «شوکران» را کار کرد و بعد هم مدتی بیکار بود و فقط در سال ۷۴ در فیلم «آن شب در قطار» به عنوان همکار نویسنده همکاری کرد.

درخشنده در سال ۷۷ فیلم «عشق بدون مرز» را کارگردانی کرد که لوکیشن‌های آن تماماً در آمریکا بود. این فیلم درواقع پاسخی به فیلم ضدایران «بدون دخترم هرگز» به حساب می‌آمد، اما متاسفانه اثر چندان موفقی نشد. سال ۸۲ پوران درخشنده «شمعی در باد» را که درباره جوانان و معضل قرصهای روان‌گردان بود ساخت که درگیشه موفق بود و هم‌اکنون از وی فیلم «رویای خیس» بر روی پرده سینماها قرار دارد که فیلم خوش‌ساختی است.

درخشنده در جشنواره امسال با فیلم «بچه‌های ابدی» با بازی شهاب حسینی، الهام حمیدی و پانته‌آ بهرام حضور دارد و به گفته خودش بهترین فیلمی است که تاکنون کارگردانی کرده. باید منتظر ماند و دید آخرین ساخته درخشنده در کارنامه فیلمسازی او چه جایگاه و امتیازی خواهد داشت.

گشتی در دنیای خبرها

حضرت یوسف امسال تمام می‌شود

مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) از مهرماه سال آینده پخش می‌شود.

حضرت یوسف(ع) در ۴۷ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای توسط فرج‌الله سلحشور ساخته می‌شود.

تا به حال بیش از ۹۰ درصد از کار انجام شده و تا پایان امسال ساخت مجموعه به پایان می‌رسد.

مصطفی زمانی، جعفر دهقان، کتایون ریاحی، جهانبخش سلطانی، امیرحسین مدرس، پروانه معصومی، رضا رضوی، رحیم نوروزی، الهام حمیدی، کورش زارعی و... بازیگران این مجموعه هستند.

فیلمبرداری فیلم «باد در علفزار می‌پیچد» از مرز هفتاد درصد گذشت

فیلم سینمایی «باد در علفزار می‌پیچد» به نویسندگی و کارگردانی خسرو معصومی که در تاریخ ۱۱ دی ماه مصادف با عید غدیر در مناطق اطراف جنگل‌های نور واقع در شمال کشور کلید خورده بود، از مرز هفتاد درصد گذشت و پیش‌بینی می‌شود فیلمبرداری این اثر تا اواسط اسفند ماه به طول انجامد.

فهرست عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده و کارگردان: خسرو معصومی، مدیر فیلمبرداری: نادر معصومی، طراح لباس و صحنه: هومن معصومی، مدیر تبلیغات و هماهنگی گروه: محمدرضا لطفی، عکس: محمد زوار جلالی، صدابردار: احمد صالحی، تهیه‌کننده و مجری طرح: فتح‌الله جعفری جوزانی، جانشین تولید: سعید دلیری، گروه تدارکات: داوود جمشیدی، محسن خانلر.

بازیگران: الناز شاکردوست (شوکا)، حسین عابدینی (جلیل)، رضا ناجی (رفیع)، جمال اجلالی (نصیر)، مائده طهماسبی (نوری)، کوروش جویباری (شکرالله)، مهران رجبی (عاقد).

محصول جوزان فیلم

خلاصه داستان: شوکا دختر جوانی است که به علت فقر خانواده مجبور شده به ازدواج با پسری عقب افتاده تن دردهد تا کمی از بار مالی خانواده کم شود. اما جلیل، شاگرد خیاط، دل در گروه شوکا دارد.

گل بارون زده تمام شد

ثریا قاسمی هنرمند مطرح و نام آشنای سینما و تلویزیون، اواخر بهمن ماه بازی در مجموعه تلویزیونی «گل بارون‌زده» را به پایان رساند.

گل بارون‌زده برای شبکه اول سیما توسط عباس رنجبر ساخته شده است. داوود رشیدی، محمود عزیزی، جمشید جهان‌زاده، رضا بابک، افسانه ناصری و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

تصویربرداری این مجموعه اوایل آذرماه آغاز شده بود.

هشدار زمین یک تلنگر است

حسین حبیبی ساخت فیلم «هشدار زمین» را به پایان رساند. هشدار زمین درباره زمین لرزه است و عنوان می‌کند که درواقع زلزله تلنگری از طبیعت برای بیداری انسان از خواب دنیوی است.

عباس رمضانی، رقیه نظری، شبنم بلندسران، رضا صالح‌خیز، کیمیا کوکبی، حمیدرضا زارعی، محمدعباس آقایی، زهرا اقبال، زهرا رجبی، اسماعیل عباسیان، مهیار کاکوند، ندا نریمان‌زاده، میثم حق‌پور، محمد غروی و... بازیگران این فیلم هستند.

تهیه‌کنندگی این فیلم برعهده علی انصاری است و ابوالفضل مقدم مدیریت تصویربرداری آن را به عهده داشته است.

نسرین مقانلو و یک قهوه جدید

نسرین مقانلو اواخر بهمن ماه بازی در فیلم تلویزیونی «قهوه اسپرسو» را آغاز کرد.

قهوه اسپرسو به کارگردانی رضا بهشتی در تهران جلوی دوربین رفته و در کنار مقانلو، عبدالرضا اکبری، سپیده خداوردی، سعید داخ، مینا جعفرزاده و... ایفای نقش می‌کنند.

جعفر دهقان با آفتاب سرد تمام کرد!

جعفر دهقان بازیگر سینما و تلویزیون کشورمان اواسط بهمن ماه بازی در تله فیلم «آفتاب سرد» را به پایان رساند.

آفتاب سرد، قصه سفری در دل کوههای سرد و یخ‌زده کردستان و یادی از رزمندگان اسلام است.

بیوک میرزایی، محمد فیلی، شاه‌علی سرخابی، محمود مقامی، آناهیتا همتی، مریم سلطانی، زهره حمیدی و... دیگر بازیگران این تله‌فیلم هستند.

کوتاه و بدون تیتر

رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس شورای اسلامی گفت: مجلس مسائل حاشیه‌ای جشنواره فیلم فجر را پیگیری می‌کند.

پوران درخشنده درپی اعتراض به راءی هیات داوران جشنواره فیلم فجر گفت: وقتی قرار است فیلم‌ها دیده نشوند، ترجیح می‌دهم دیگر در جشنواره شرکت نکنم. به نظر می‌رسد این بهترین تصمیم است.

سعید سهیلی هم درپی اعتراض به رأی هیأت داوران گفت: برای اعضای هیات داوران یک پیشنهاد دارم. بهتر است آنها با نامزدهایی که اعلام کرده‌اند یک فیلم سینمایی بسازند تا ما هم به تماشای این فیلم بنشینیم!

نسخه دی.وی.دی فیلم سینمایی برگ برنده ساخته سیروس الوند وارد شبکه نمایش خانگی شد

جواد شمقدری مشاور هنری رئیس جمهور گفت: رشد سینمای ایران مدیون انقلاب و جنگ است.

مدیر بازسازی مجموعه تئاترشهر گفت: بازسازی این مجموعه شش ماه به طول می‌انجامد.

مجموعه زیرتیغ به جز قسمت اخیر، چهار قسمت دیگر به پایان می‌رسد.

تهیه‌کننده مجموعه تلویزیونی از نفس افتاده گفت: قصه این مجموعه از زمین به آسمان رسیدن است!

فرانسیس فوردکاپولا به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «تترو» را آغاز می‌کند. این فیلم قصه یک خانواده هنرمند ایتالیایی مهاجر در آمریکا است.

تام کروز برای بازی در فیلم مردان سخت‌کوش با کمپانی سینمایی فوکس قرن بیستم قرارداد امضاء کرد.

نمایش آیا می‌شناسید راه شیری را به کارگردانی روح‌الله نادرپور ۳۰ بهمن ماه در دانشکده هنر و معماری روی صحنه رفت. خیام وقار کاشانی و سام کبودوند دو بازیگر اصلی این نمایش هستند.

رئیس و سنتوری احتمال دارد نوروز امسال به اکران عمومی درآیند.

حسام نواب صفوی هم به مجموعه تلویزیونی کلاه پهلوی به کارگردانی ضیاءالدین دری پیوست.

جایزه ویژه انجمن فیلم آمریکا که به دوستی شهرت دارد، به کلینت ایستوود بازیگر و کارگردان ۷۶ ساله آمریکایی تعلق گرفت.

به مرگ راضی شدن به فتح نائل شدن است. ● ویکتور هوگو

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

سه دقیقه مهلت

«هرمن گلد» یخ زده بود. شانه‌هایش درون لباس نازکی که به تن داشت، از فرط سرما می‌لرزید. شب شده بود و هوا سردتر... خواربار فروشی هرمن گلد به نظر سردترین نقطه روی زمین می‌آمد. پیرمرد نمی‌توانست برای گرم کردن دکان محقر خود، مخارجی را متحمل شود، چون کار و کاسبی کساد بود... یعنی همیشه کار و کاسبی کساد بود. هرمن با خود اندیشید: «بالاخره امشب آن کار را خواهم کرد.»

... در تمام زمستان او برای آنکه خود را گرم نگه دارد، یک راه حل خیالی یافته بود. او فکر می‌کرد که اگر خود را با ورقه های پلاستیک و باندهای پلاستیکی بپوشاند و روی آنها لباس بپوشد، سرمای کمتری را احساس خواهد کرد. فرضیه هرمن گلد - فروشنده پیر - این بود که پوشش پلاستیکی نه تنها اجازه نمی‌دهد که گرمای تنش بیرون برود، بلکه جلوی نفوذ سرما را هم خواهد گرفت. به این ترتیب او می‌توانست دکانش را تا دیر وقت باز نگهدارد و درآمد بیشتری به دست آورد.

هرمن دیگر درنگ نکرد، باندهایی پلاستیکی دور چند جعبه را باز کرد و به خود پیچید. در میان آن باندهای چسبنده پلاستیکی، احساس ناراحتی می‌کرد اما چاره‌ای نبود، به هر حال می‌توانست کمی گرم شود.

پنج دقیقه بعد در دکان، روی پاشنه چرخید، هرمن امیدوار شد که مشتری آمده باشد، اما وقتی که به طرف جوانک تازه وارد خیره شد، خشکش زد! مرد جوان یک تپانچه در دست داشت!

-زود باش پیرمرد، هر چه در صندوق داری خالی کن!

هرمن دستهایش را بالا نگهداشت، نمی‌دانست از ترس تپانچه اینکار را کرده یا از ناراحتی باندهای پلاستیکی... هرمن به بخت خود ناسزا فرستاد و به یادآورد که درون یکی از کشوها اسلحه‌ای دارد اما نمی دانست که تپانچه‌اش پر است یا نه! جوانک لوله اسلحه‌اش را تکان داد:

-چرا خشکت زده پیرمرد... بجنب!

هرمن تصمیم گرفت که با سارق جوان حرف بزند، شاید از سرقت منصرف شود. مطمئن بود که در صندوق او حداقل صد دلار پول نقد شاید هم بیشتر وجود دارد صد دلار برای هرمن گلد مبلغ ناچیزی نبود، اگر استفاده یک هفته‌اش را روی هم می‌گذاشت به سختی صد دلار می‌شد.

هرمن همچنان که دستهایش را بالا نگه داشته بود، گفت:

- اگر اجازه بدهی می‌خواهم بلوزم را بیرون بیاورم، بعد هر چه گفتی انجام می‌دهم!

جوانک گوشه لبش را گاز گرفت:

- چرا؟ مگر پولهایت را زیر کمر بندت پنهان کرده‌ای؟!

- خودت می‌بینی! بگذار کارم را بکنم. فقط یک دقیقه مهلت بده.

جوانک با تکان دادن سر پذیرفت و هرمن هم به آرامی بلوز خود را بیرون آورد. روی بدن او باندهای پلاستیکی منظره عجیبی داشت. سارق جوان با تعجب پرسید: اینها که به دور بدنت بستی چیست؟

هرمن به آرامی جواب داد:

- ماده منفجره! فرانسوی‌ها به این ماده منفجره می‌گویند «پلاستی کیو» انفجار شدیدی دارد و حساسیتی عجیب. یک اشاره مختصر کافی است تا...

جوانک با ناباوری گفت:

- مرا بچه تصور کرده‌ای؟!

هرمن با خونسردی رشته کلام را به دست گرفت:

-می دانی که تیراندازی به یک ماده منفجره یعنی چه؟ بهتر است که این کار را نکنی... کافی است که یک بار ماشه را بچکانی. بعد هم من و هم تو تکه تکه خواهیم شد آنقدر که هر تکه‌مان را بشود در یک قوطی سیگار جای داد! چرا شلیک کنی؟ یک ضربه مشت هم برای انفجار کافی است، حتی یک ضربه انگشت!

جوانک آب دهانش را قورت داد:

- من باور نمی‌کنم!

هرمن لبخند زنان پرسید:

- بسیار خب! پس چرا لوله اسلحه‌ات را پایین گرفتی؟

جوانک به اسلحه‌اش خیره شد، او بی اراده لوله اسلحه را متوجه کف دکان کرده بود.

- حقیقت را می‌گویی یا...

هرمن از پشت پیشخوان خارج شد. او می‌دانست که یک کلمه از حرفهایش حقیقت ندارد. زیرا در غیر این صورت، قلبش آنقدر به شدت می‌تپید که بتواند آن ماده منفجره خیالی را بترکاند! پیرمرد یک بار دیگر در دل به حرفه‌اش دشنام داد. چرا یک مشتری سر نمی‌رسید و او را از آن دام نمی‌رهاند؟ تنها امیدواریش این بود که دگرگونی درونش ظاهر نشده باشد.

- در این که راست می‌گویم، تردید نداشته باش جوانک! فکر می‌کنی من برای این مواقع از شب، حساب سارقان را نکرده‌ام؟! با ابتکاری که من دارم اگر سارقی بخواهد دست از پا خطا کند، راه فرار نخواهد داشت. این انفجار او را دود می کند و به هوا می‌فرستد. با این ماده «پلاستی‌کیو» من از دست سارقان در امانم.

هرمن به جوانک نزدیک‌تر شد که او فریاد کشید:

- از من دور شو!... پیرمرد دیوانه...

- در مورد اینکه من دیوانه هستم کاملاً حق داری، برای من مهم نیست که بمیرم یا زنده بمانم. چون من دچار یک نوع بیماری حاد قلبی هستم که روز به روز بدتر می‌شود. به این دلیل است که آرزو دارم تو به من شلیک کنی... راستی تو این اتومبیل را که بیرون پارک شده می‌بینی؟!

- آره! چطور مگه؟

هرمن با انگشت به باندهای پلاستیکی دور سینه‌اش اشاره کرد و گفت:

- اگر این ماده در کنار بنزین منفجر شود، برای دود کردن یک محله کفایت خواهد کرد.

- منظور؟

- منظور اینکه تو باید با اسلحه‌ات سری به رستوران روبرو بزنی و آنجا را خالی کنی. بعد برگردی و پولها را به من بدهی. اگر برنگردی من به طرف آن اتومبیل می‌دوم و روی باک بنزین آن شیرجه خواهم رفت و تو دیگر هرگز فرصت نخواهی داشت که فکر کنی باید فرار کنی یا پولها را برگردانی؟!... فقط سه دقیقه مهلت داری! باید ظرف سه دقیقه برگردی!

جوانک با بی‌اعتمادی، خیره خیره پیرمرد را برانداز کرد:

-تو دیوانه هستی!

- بسیار خب پس همین حالا شیرجه می‌روم!

- صبر کن! هر چه بگویی انجام می‌دهم.

وقتی که جوانک دوان دوان بازگشت، هرمن این بار باز پشت پیشخوان بود و تپانچه‌اش را در دست داشت، طوری که جوانک آن را نمی‌دید.

- بیا این هم پول! من باید فوراً بزنم به چاک.

جوانک در پی این جمله، پول را روی پیشخوان

انداخت. هرمن گفت:

- اسلحه‌ات را ببینم؟

جوانک تپانچه‌اش را بیرون کشید و درست در همین لحظه، هرمن اسلحه خود را بالا آورد و ماشه را چکاند. پیش از آنکه جوانک به زمین بیفتد، سه گلوله داغ سربی درون پایش جاگرفت. سپس هرمن به بیرون دوید و فریاد زد:

- کمک کنید! پلیس! به دادم برسید! من آن سارق را زدم!

صندوقدار رستوران، خود را به خواربارفروشی رساند و با دیدن جوانک گفت:

- خودش است! همان سارق لعنتی که صندوق مرا خالی کرد.

چند لحظه بعد او با دیدن پولهای روی پیشخوان، لبخندی به لب آورد. او پانصد دلار از پولها را به هرمن گلد داد. هرمن بعد از تشکر، خطاب به او گفت:

- پلیس را خبر کن، من بد جوری احساس ضعف می‌کنم.

به زودی مأموران رسیدند. یکی از افسران پلیس گفت:

- هرمن بهتر است اینجا را گرم کنی! دکان سردی داری!

هرمن در درون خود خندید! حالا او می‌توانست دکانش را گرم کند و مخارج آن را هم بپردازد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

با یک خط رسم کنید!

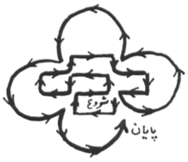

بازی با چوب کبریت!

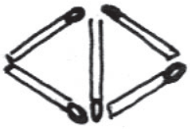

از آغاز تا پایان!

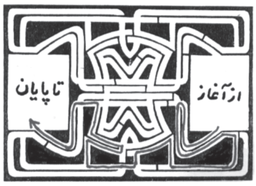

هم‌نقش با قایق!

نقش C

کدام سبزی؟

هویج

(برعکس آن می‌شود «جیوه»)

هشت خانه یک شکل!

خانه‌های هم‌شکل عبارتند از:

B۴ و C۲ - A۵ و E۳ - E۸ و A۷ - B۹ و D۷

سه مداد شکسته!

مداد اول: ۱ - ۱۰ (وارونه) - ۸ - ۳ (وارونه)

مداد دوم: ۶ - ۹ (وارونه - ۲ - ۱۲

مداد سوم: ۱۱ - ۴ (وارونه) - ۵ (وارونه) - ۷

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: انگشت انگشت مَبر، تا خیک خیک نریزی

این ضرب‌المثل کنایه از کسانی است که ثروتی را از راه خیانت و ظلم جمع کنند و ناگهان در اثر حادثه‌ای، تمام آنچه را اندوخته‌اند، یک‌باره از دست بدهند.

اما مأخذ این ضرب‌المثل:

می‌گویند تاجری نفت‌فروش همیشه به غلام خود دستور می‌داد که هنگام خریدن نفت، انگشت سبابه و اشاره خود را بیرون پیمانه قرار دهد تا نفت بیشتری بگیرد و هنگام فروختن، انگشتان خود را داخل پیمانه قرار دهد تا برعکس نفت کمتری بگیرد، این جریان به اینگونه ادامه داشت تا یک بار در سفری که تاجر به بادکوبه رفته بود و نفت زیادی را خریداری کرده و به سمت مملکت خود در حرکت بود، از قضا درمیان راه، هوا طوفانی شد و به کشتی آسیب رسید. ناچار مسافران برای نجات جان خود، هرچه را همراه داشتند به دریا ریختند تا کشتی سبک شود. هنگامی که خیک‌های نفت تاجر را به دریا می‌ریختند و دل او از حسرت می‌سوخت، غلامش رو به او کرد و گفت:

- ای خواجه انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی!

تک بیت ترکی

اولدوز ساییرام گزلمیشم هر کجه یاری
مندن آشاقی کیمسه یوخ اُنداندا یوخاری

برگردان:

ستاره می‌شمارم و به یاد خدا هستم / از من کوچکتر وجود ندارد و از خداوند بلندمرتبه‌تر [وجود ندارد].

فرستنده: مسعود جعفری خلفلو

از: روستای خلفلو - شهرستان کوثر (اردبیل)

از شیرینی‌های استان گیلان

رشته و خوشکار

رشته و خوشکار از شیرینی‌های سنتی معروف استان گیلان است. این شیرینی را معمولاً می‌توان هم به صورت کاملاً آماده خریداری کرد و هم به صورت نیمه آماده خریده و در خانه آن را آماده خوردن کرد.

مواد لازم برای تهیه این شیرینی عبارتند از:

مواد اولیه: آرد برنج، مغز گردو، شکر، مغز هل و دارچین.

این مواد تشکیل دهنده مایع درون رشته خوشکار است. معمولاً پس از آمیختن این مواد با یکدیگر، مقدار لازم از آن را درمیان رشته و خوشکار قرار می‌دهند و آن را پیچیده و آماده طبخ می‌کنند. کسانی که تا این قسمت از کار برایشان سخت و مشکل است می‌توانند رشته و خوشکار آماده را از مغازه‌های شیرینی‌فروشی تهیه کنند و سپس در خانه، این رشته و خوشکارهای آماده را در روغن فراوان با حرارت ملایم، سرخ کنند تا به رنگ طلایی درآید، بعد رشته و خوشکارهای سرخ شده را در شربت قوام آمده - آب و شکر حل شده - قرار دهند تا شکر کاملاً جذب رشته و خوشکارهای سرخ شده شود و طعم شیرین به خود بگیرد. سپس آنها را از داخل شربت خارج کرده و با کمی تزیین، بسته به سلیقه هر کس، رشته و خوشکارها برای تناول آماده می‌شود.

فرستنده: اسماعیل علافی حرفه

از: تهران

از ضرب‌المثل‌های گنابادی

- **ور حرف بچه پیاز ریزه نمشه!**
برگردان: با حرف بچه پیاز خرد نمی‌شود!
[کنایه از بی‌تاثیر بودن سخن خردسالان!)
- **پُل پُل رِ ودی مکنه!**
برگردان: پول، پول را پیدا می‌کند!
[سرمایه، باعث رونق کار و سودآوری می‌شود.]
- **دو گربه تا پای کلید ویی.**
برگردان: دویدن گربه تا پای کلیدان است.
[کنایه از اینکه هر کس به اندازه همت خود کار می‌کند.]
- **گو کُشی که بنا مشه، چقوکا هم گو موکشن!**
برگردان: گاو کشی که بنا شد گنجشک‌ها هم گاو می‌کشند!
[وقتی کاری رسم شد، ضعفا هم از انجام آن خودداری نمی‌کنند.]

گردآورنده: مجید کاظمی نوغابی

از: نوغاب - گناباد (خراسان رضوی)

ترانه مازنی

کیجا! ته عروسی بیه وارشی
ته کفش نایلونی بیه تیل هاشی
ته ماره تَو بیته، بوتره ناخشی
ته ره نداو ورف وارشی

برگردان:

دختر! عروسی تو [هوا] بارانی شده / کفش پلاستیکی تو گل‌آلود شده / مادر تو را تب بگیرد تو را بلا / تو را در زمستان برف و بارانی شوهر نمی‌داد!

فرستنده: حسین رحمان نتاج

از: سرخرود - محمودآباد (مازندران)

نامه‌های شما رسید

صیادلک از شیراز - اصغر شاه‌نظری از رامسر (مازندران) (دو نامه) - محمد دهقان از جوزدر (سیستان و بلوچستان) - علی اصغر عشیری از نکاء (مازندران) - محمود جعفری از کوهبنان (کرمان) - غلامعلی چریکی از گچساران (کهکیلویه و بویراحمد) (دو نامه) - یحیی عسگری از (نمین اردبیل) - هادی غلامی از آهن شهر بافق (یزد) - مجید کاظمی نوغابی از نوغاب گناباد (خراسان رضوی) - مسعود ذوالفقاری از؟ - نورالله خواجات از اهواز (خوزستان) (دو نامه) - حسین فیاضی نوغابی از گناباد (خراسان رضوی).

بدتر از مرگ چیست، آنکه بعد از آمدنش مرگ را می طلبی. • هوگو

گفتگو با فرزاد صادقی (خواننده)

متولد بهترین روز خدا!

۲۹۹۹۳۳۹۹

لیا شیرازی

درآمد: فرزاد صادقی، با حضور اولین آلبومش با نام «لحظه عاشقی» به هنردوستان موسیقی پاپ معرفی شد. این آلبوم که توسط مازیار عطاریان و بهروز علیاری به نت و ملودی آراسته شده است توانسته به جایگاه مناسبی در بازار دست یابد. این روزها فرزاد، به دنبال انتخاب ترانه‌های مناسب برای آغاز ساخت آلبوم دومش است. با او گفتگویی ترتیب دادیم که در ادامه خواهید خواند.

● فرزاد صادقی چطور به دنیای موسیقی وارد شده است؟

○ در مرحله نخست، یکی از دوستانم در کنسرواتوآر پیشنهاد خواندن به شکل حرفه‌ای را به من داد، سپس یک شعر و ملودی را با هم کار کردیم و نزد مازیار عطاریان که از دوستان ایشان بودند، برای تایید کردن بردیم که این آشنایی منجر به همکاری در جهت ساخت آلبوم «لحظه عاشقی» شد.

● مهمترین حقیقتی که با حضور در دنیای حرفه‌ای موسیقی با آن مواجه شدید، چه بود؟

○ اینکه برای رسیدن به هدف باید بیش از حد تصور تلاش کرد چون استعدادهای زیادی در زمینه موسیقی یافت می‌شود که هنوز به مرحله ظهور نرسیده‌اند.

● برسیم به «لحظه عاشقی» برداشت شخصی خودتان از محتوای این آلبوم چیست؟

○ این آلبوم در جهت علایق عموم مردم ساخته شده است و به جز دو ترانه «لحظه عاشقی» و «مهمون ناخونده» که بسیار باب میل خودمان بود، دیگر ترانه‌ها را با شرایط روز بازار تطبیق دادیم.

● آلبومتان شامل چند قطعه است؟

○ هشت قطعه با نام‌های «لحظه عاشقی»، «بوی باران»، «راه رویایی»، «کی گفته بود»، «مهمون ناخونده»، «بهترین هدیه»، «رویایی زیبا» و «می‌خوام تنها باشم».

● این ترانه‌ها از بین سروده‌های چه کسانی انتخاب شده‌اند؟

○ حمید اصغری‌راد (خواننده آلبوم «آینه دق»)، آرش نصیری، مریم اسدی، لیلا محسنی (ژرفا)، و البته خودم هم ترانه‌ای دارم.

● سرمایه‌گذار «لحظه عاشقی» چه کسی بود؟

○ فرزاد صادقی!

● می‌گویند موسیقی رشته پولسازی است و اصلاً خیلی از جوانها به همین بهانه وارد این عرصه می‌شوند، نظر شما چیست؟

○ خیلی از کسانی که از دور در این رابطه قضاوت می‌کنند و نمی‌توانند مشکلات آن را درک کنند، چنین تصوری دارند، اما پس از چند ماه که کنار حرفه‌ای‌ها قرار گرفتند، درمی‌یابند که اثری از آن خوابهای رنگین در واقعیت هنر ما وجود ندارد.

● به غیر از این شغل، به کار دیگری هم مشغول هستید؟

○ بله! به صورت محدود «پیانو» تدریس می‌کنم.

● مهمترین نقش شرکت‌های پخش و مطبوعات در زمینه معرفی یک اثر چیست؟

○ شرکت‌های پخش در معرفی یک اثر نقش بسیار مهمی دارند چرا که می‌توانند با عرضه و تبلیغات درست، آلبومی ارزشمند را به اقشار مختلف جامعه معرفی کنند. مطبوعات نیز اگر با اطلاع کافی از مثبت بودن کار در مورد اثری اظهارنظر کنند، می‌توانند در جلب مردم به سوی یک اثر موفق نقش مهمی را بازی کنند، از طرفی در اغلب مواقع مردم به عنوان اصلی‌ترین حمایت‌کنندگان موسیقی پاپ با کپی کردن یک اثر به صورت غیر مجاز بزرگترین لطمه را به هنر موسیقی می‌زنند که این دور از شخصیت هنردوست آنها است.

☑در عالم هنر، خوابهای رنگین وجود ندارد

● به عنوان جوانی که ورود به عرصه موزیک پاپ را تجربه کرده است، چه توصیه‌ای برای جوانان تشنه این هنر دارید؟

○ حرفه‌ای خواندن، تنها در خوب اجرا کردن و صدای دلنشین داشتن خلاصه نمی‌شود، بلکه عواملی چون داشتن حس لازم، شناختن مخاطبان، درک متقابل با آهنگساز، قدرت برقراری ارتباط با مفهوم ترانه، تطبیق با شرایط مثبت غیرقابل پیش‌بینی، نحوه برخورد با مشکلات و اختلافات احتمالی و مهمتر از همه اینها داشتن اخلاق هنرمندانه، جزء دیگر فاکتورهایی است که می‌توانند بر درصد امکان موفقیت یک نفر تاثیر بگذارد!

● متولد کدام ماه هستید؟

○ دهمین روز از دومین ماه سال ۱۳۶۰.

● سقف آرزوهایتان کجاست؟

○ خانه آرزوهای من سقفی ندارد تا بدین ترتیب هیچ وقت از بلندای سقف آسمان خانه‌ام غافل نشوم!

● یک جمله که وقت شنیدن خیلی رویتان تاثیر گذاشت؟

○ یادم است وقتی بچه بودیم، شوخی شوخی به قورباغه‌ها سنگ می‌زدیم. ما شوخی شوخی این کار را می‌کردیم، ولی قورباغه‌ها جدی جدی می‌مردند!

● و حرف آخر...

○ آرزوی سلامتی و موفقیت برای ساکنان وادی نت و احساس و ترانه!... هر جای دنیا که هستند.

تازه های موسیقی

مجید رفیعی و صدایی از انتهای احساس!

مجید رفیعی که دوره کامل صداسازی و سلفژ را نزد فریدون بیگدلی گذرانده، این روزها مشغول ساخت آلبومی است که شایا تجلی، محمد علی شیرازی و لیا شیرازی ترانه‌هایش را که مضمونی عاشقانه و لطیف دارند، سروده‌اند.

۵ ترانه از این آلبوم با نام‌های «بعد تو»، «خونه سرد»، «سر در گم»، «آبی بی‌وفا» و «غم غربت» (در وصف امام زمان «عج») آماده و در استودیو شب خیز ضبط شده‌اند. آهنگسازی قطعات آلبوم این خواننده را فریدون بیگدلی و تنظیم‌ها را مجید رضازاده انجام داده است.

داریوش شهریاری، تلافی می کند!

«باشه، تلافی می‌کنم!» نام آلبومی است با صدای داریوش شهریاری که به بازار موسیقی ارائه شده است.

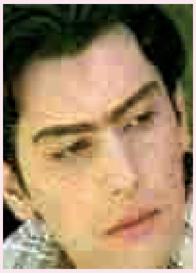

این آلبوم شامل ۹ قطعه با نام‌های «مگه یادم می‌ره»، «چشم پیله‌ای»، «خوبی دیگه تموم شده»، «سرکاری»، «ریتم»، «باشه تلافی می‌کنم!»، «شکنجه‌گر»، «جادو» و «تمومش کن» است که توسط خود خواننده اثر به همراه مسعود امامی، علی بحرینی و مریم دلشاد (هر کدام یک قطعه) سروده شده‌اند. آهنگهای آلبوم هم به همت امیرعباس حسن‌زاده، الیاس شیرزاد، شاهین خسروآبادی، ارسلان محمودی و داریوش شهریاری ساخته و تنظیم شده است.

فرزاد انصاری هم به جمع خوانندگان پیوست!

فرزاد انصاری با آلبومی که موسیقی‌اش کار امیرعباس حسن زاده است به جامعه موسیقی معرفی شد. «شانس آوردم»، «انتظار»، «من و تو»، «گریه کن»، «منتظرم»، «التماس»، «خاطره»، «مسافر»، «کاش می‌گفتی» و «سکوت» نام قطعات این آلبوم هستند که توسط داریوش شهریاری، محمد فراهانی، نیما درخشان، نیما ایمانی و مریم اسدی سروده شده‌اند. ضبط این آلبوم در استودیو رهگذر توسط امید نیک‌بین انجام شده است. هم‌اکنون این خواننده کلیپی با نام «انتظار» به کارگردانی احد حسین‌زاده روی آنتن دارد.

مهدی سلطانی در کنار «مهتاب»

مهدی سلطانی آلبومی ۹ قطعه‌ای را با اجرا، ترانه‌سرایی و آهنگسازی خود در دست تهیه دارد

که فعلاً «مهتاب» نام گرفته است. «مسافر شب»، «وقت ترانه خوندن»، «گریه دریا» نام تعدادی از این ترانه‌ها هستند که از یک سال پیش ساختشان آغاز شده است. مزدا شاهانی به عنوان تنظیم‌کننده در این آلبوم حضور دارد. فرم اصلی این آلبوم راک و یک ملودی محلی نیز در آن اجرا شده است.

نریمان درکنار پیام شمس...

آلبوم «نریمان»، خواننده‌ای که کلیپ‌هایش مدت‌ها است از شبکه‌های ماهواره‌ای پخش می‌شود با آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی پیام شمس وارد بازار شد. شروین سهرابیان، سهیلا اسدی و فاطمه صالحی ترانه‌سرایان این آلبوم هستند.

ماهان و مهیار و اجرایی متفاوت

ماهان و مهیار دو خواننده جوان هستند که با آلبومشان سبک جدید و جوان‌پسندی را ارائه کرده‌اند. پویان خواننده آلبوم‌های موفق «ماسک» و «مه‌رو» تهیه‌کنندگی و آهنگسازی قطعات این آلبوم که بر پایه عشق سروده شده‌اند را بر عهده دارد.

نیما نورمحمدی به عنوان تنظیم‌کننده و لیا شیرازی و فلورا تاجیکی به عنوان ترانه‌سرا در این آلبوم همکاری دارند. «اتفاق ساده»، «نگو نه!»، «گره کور (واسطه)»، «توی دنیات یکی هست» و «اگه تو بخوای» نام ترانه‌های این اثر است.

سینا با «آیه یأس» آغاز می کند

«آیه یأس» نام اولین ترانه میکس شده آلبومی با همین نام با صدای خواننده‌ای با نام مستعار سینا است. ترانه این قطعه را زیبا فرهنگ سروده و آهنگسازی آن را اشکان جعفری بر عهده داشته است و عارفه و عرفانه ملاقلی، قسمت‌های کر این قطعه را اجرا کرده‌اند.

تک قطعه به جای آلبوم در کارنامه هنری حسین استیری

حسین استیری با اینکه پس از ارائه آلبوم «مجرم» و ویدئوکلیپ‌هایی از ترانه‌های این آلبوم نزد هنردوستان شناخته شده، اما تصمیم گرفته در حال حاضر به جای صرف وقت برای ساخت آلبومی تازه به اجرای تک قطعه‌های تصویری اکتفا کند که اولین آنها کاری بود که برای شبکه ایران موزیک اجرا کرد. این روزها این خواننده قطعه شاد و زیبایی را روی آنتن دارد که ترانه‌اش را پدرام پوشفام سروده و علی ضیایی نیز آهنگسازی و تنظیم آن را بر عهده داشته است.

ساواکیهای انقلابی!

سیمای جمهوری اسلامی ایران، امسال هم کوشش کرد تا با تولید و ارائه برنامه‌های متنوع و ویژه، همگام با مردم سلحشور کشورمان، دهه مبارکه فجر را پاس بدارد و در هم‌پیمانی با جامعه اسلامی با آرمانها و ارزشهای انقلابی و اسلامی میثاقی نو ببندد. پخش گزارشهای متعدد آرشیوی و روز، مصاحبه‌های قدیمی و جدید، برنامه‌های کهن و تازه، فیلم‌های ته‌انباری و نو از جمله اقدامهای سیمای جمهوری اسلامی در این دهه بود! علی‌رغم همه این تلاشها و کوششها، سیما نه‌فقط نسبت به چند سال اخیر، برنامه‌ها و سریالها و فیلم‌های جدید کمتر داشت، بلکه برنامه‌های جدیدش هم به لحاظ محتوا و ساختار چند گام عقب‌تر از آثار مشابه در سالهای قبل بود. در نگاهی گذرا می‌توان اظهار داشت که نسبت برنامه‌های قدیمی به آثار جدید ۸۰ به ۲۰ بود.

درمیان برنامه‌های مستند قدیمی، فقط بخش‌هایی از فیلم تپش تاریخ که قبلاً نشان داده نمی‌شد و در میان برنامه‌های سخنرانی، سخنرانی دکتر ازغندی در یکی از زندانهای ستمشاهی کمی تا قسمتی تازگی داشت و جالب بود. گرچه این مطلب کوتاه هنری، جایگاه یادداشت سیاسی نیست، اما بد نیست اشاره کنیم که سخنرانی جناب ازغدی در زندان ستمشاهی با حضور بازماندگان زندانیان سیاسی دوران سلطنت پهلوی، با نمایش بخشهایی از دادگاه خسرو گلسرخی همراه بود که این زندانی رژیم شاهی در صحبت‌هایش به امام حسین(ع) تاءسی می‌جست و بر علیه یزید زمانه می‌خروشید. دکتر ازغدی ضمن اشاره به این صحبت‌ها و یادی گذرا از بنیانگذاران چریکهای فدایی، به درستی اشاره کرد که این افراد، علی‌رغم شعارهای دیگران و حتی شعارهای خودشان، افرادی دارای باورهای مذهبی بودند و هرکدام در محافل مذهبی آمد و شد و فعالیت داشتند و آنچه باعث جذب شدن آنها به تفکرات غیراسلامی شده، عدم شناسایی درست آنها از اسلام و جذابیت شعارهای ظلم‌ستیزی شرقیهای چپ‌گرا بوده است. البته آنچه نوشتیم، بیشتر نقل به مغمون گفته‌های دکتر ازغدی بود که امیدواریم در برنامه‌های هفتگی خوب خود در تلویزیون، وقتی را هم به بررسی تاریخی و قصه‌ای این قبیل جریانها اختصاص بدهد که می‌تواند برای نسل جوان جستجوگر آموزنده باشد.

در دهه فجر امسال، سیما با نمایش فیلم‌های سینمایی سناتور، محکومین و... برای چندمین بار ضعف بضاعت تلویزیون و سینمای ایران را در زمینه تولید آثار انقلابی نشان داد. گر چه نمایش همین فیلمها هم با وجود تکراری بودن برای یادآوری خاطرات دوران انقلاب خالی از لطف نبود و حداقل از فیلمهای جدید خوش‌ساخت‌تر بود.

اما یکی دیگر از برنامه‌های به‌راستی ناراحت‌کننده تلویزیون، پخش چند سریال سطحی به‌ویژه سریال «از نفس افتاده» بود. سریالی که به‌راستی توهینی آشکار به انقلاب و ارزشها و شعور جامعه و مبارزان و مجاهدان دوران ستمشاهی به حساب می‌آمد. در این سریال سطحی و سخیف، سازندگان آن بدون هیچ‌گونه درک و شناختی از دوران پیش از انقلاب، سازمان جهنمی ساواک، انقلابیون بویژه انقلابیون مذهبی و تفکرها و گرایشات سیاسی آن دوران، قصه‌ای را سرهم‌بندی کرده و به نمایش درآورده بودند که سخت آزاردهنده بود. ماجرای ساواکیهایی که انقلابی می‌شدند، سازمان بی‌در و پیکری به نام ساواک که هر کس به راحتی در آنجا رفت و آمد می‌کرد! دکتر جنایتکار ساواکی که در آستانه مرگ و در یک لحظه شعارهای انقلابی و ضدسلطنتی سر می‌داد. فرد مذهبی‌ای که به ظاهر سیاسی نبود و سریال می‌خواست بگوید منزوی، اهل انتظار و صرفاً مرد عبادت است، اما دیدیم که مذهبیون انقلابی را پناه داد و با این کار عملاً با سیاسیون همسو شد و این اقدام او با تیپی که از وی در سریال ارائه شد، تضاد داشت. دلباختگی یک نوساواکی به یک دختر انقلابی مذهبی و... مخلفات این سریال را تشکیل داده بود. اگر جوانی و کم‌تجربگی سازندگان سریال را در تولید این مجموعه موثر بدانیم - که موثر هم است - اما از برنامه‌سازان و مدیران سیما جداً باید گله کرد، چرا که آنها نباید تن به تولید و عرضه چنین آثاری که تصاویری نادرست و ناپسند از مبارزه و مجاهدان فی‌سبیل‌الله ارائه می‌دهند، مجوز تولید و پخش دهند. در هرحال این سریال دل بسیاری از قشرهای جامعه را به درد آورد. امیدواریم در ایام دهه فجر سال بعد، تلویزیون را با تولیدات جدید و دستانی پرتر از فیلم و سریال سازنده ببینیم. والسلام

بگذار زندگی مانند گلهای تابستان و مرگ مانند برگهای پاییز باشد • تاگور

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

صریح و بی پرده با کارشناس و مربی فوتبال ایران

مجید جلالی:

قلعه نویی باید بپذیرد که اشتباه می کند

مقدمه: حرف زدن با مجید جلالی همیشه لذت بخش است چون شما مطمئنید نسبت به مسایل فوتبال اشراف کامل دارد و حتی یک کلمه از دهانش بدون تحقیق خارج نمی شود. در روزهایی که تیم ملی به بهانه لیگ به خواب زمستانی رفت، و در مقابل تیم امید در تکاپوی آماده سازی برای بازی های مقدماتی المپیک ۲۰۰۸ پکن است، به سراغ مربی سابق باشگاه پاس رفتیم تا در زمانی در حدود یک ساعت با او در مورد مسایل اخیر فوتبال ایران صحبت کنیم. آنچه در زیر می خوانید حاصل این گفتگو است که بدون هیچ دخل و تصرفی به چاپ رسیده است. اگر در این مصاحبه چیزی از تیم پاس که تا دو ماه پیش زیر نظر جلالی اداره می شد نیامده به دلیل اصرار این کارشناس بود. او در ابتدا به ما گفت: از هر دری با من صحبت کنید، غیر از تیم پاس!

☆ بحثی که تیم ملی را دچار مشکل کرده، مشغله‌های فکری زیاد قلعه‌نویی است.

حضور همزمان او در استقلال فکر نمی‌کنید به ضرر هر دو مجموعه تمام شود؟

☆☆ این مسئولیت رسانه ها است که به آن بپردازند. باید ببینیم کسی که به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب می‌شود چه معیارهایی باید داشته باشد. واقعیت این است که مردم نمی‌پذیرند قلعه‌نویی دو سمت مهم داشته باشد و در اینصورت باید برای پاسخگویی به افکار عمومی، تحمل خود را بالا ببرد.

☆نظر شخصی شما در این باره چیست؟

☆☆کسی نمی‌تواند یک راه غلط را برود و بعد با روش‌های مختلف آن را توجیه کند. اینکه یک نفر مسئولیت سنگین تیم ملی را داشته باشد و در کنار آن، مسئولیت سنگین‌تر یک تیم باشگاهی را بپذیرد، یک کار اشتباه است و این دو نمی‌تواند در کنار هم باشد. حالا هر چه بگویید آقا اینطور است یا آنطور است، مردم این بهانه‌ها را نمی‌پذیرند. می‌دانم در اقصی نقاط ایران مربیانی هستند که با این وجود، مشغول آموزش به بازیکنان هستند؛ اما یک دفعه کنار تیم ملی کسانی را می‌بینند که حتی امیدهای یک باشگاه را تمرین نداده‌اند. فوتبال ما در جاهایی مشکل دارد که اساس کار است. کار مربیان در ایران را به تراژدی مربیگری تشبیه می‌کنم؛ آنهایی که زحمت می‌کشند، کنارند و یکی به صرف ۱۰ سال حضور در تیم ملی، مربی تیم ملی می‌شود. اگر به عنوان یک همکار بخواهم به قلعه‌نویی مشاوره دهم، به او می‌گویم خوب نیست این دو مسئولیت را با هم داشته باشد. باید یکی از آنها را انتخاب کند؛ در اینصورت آسوده‌تر خواهد بود.

☆برویم سراغ صعود پنج پله‌ای ایران در رنکینگ جدید فیفا و تاثیر بازی مقابل تیم ملی بلاروس در ورزشگاه آزادی در این رده بندی...

☆☆ به نظر من تیم ملی به برگزاری چنین بازی‌هایی نیاز دارد. باید چهره‌های جدیدتر به جامعه فوتبال معرفی شوند و مورد آزمایش قرار گیرند و یکی از محاسن این تیپ بازی ها همین است.

☆پس به نظر شما این دیدار سودمند بود؟

☆☆نتیجه این دیدارها نباید عاملی باشد برای حساس کردن وضعیت تیم ملی. اگر بخواهیم فضا را برای کادر فنی تیم ملی سخت کنیم، آنها ترجیح می‌دهند، دیدار تداکارتی برگزار نکنند.

☆چه بخواهیم، چه نخواهیم کادر فنی دیگر قصد ندارد تا ۱۵ خرداد برای تیم ملی بازی تدارکاتی انجام دهد. به نظر شما این تصمیم جای انتقاد ندارد؟

☆☆به نظرم در نگاه اول این تصمیم نمی‌تواند به نفع فوتبال ملی ما باشد؛ اما اگر قرار باشند منصفانه قضاوت کنیم، باید تمایل آنها را بدانیم. کادر فنی باید در محیط آرام دلایل خود را بگوید.

☆ ظاهراً برگزاری منظم لیگ برتر و حضور تیم های استقلال و سپاهان در لیگ قهرمانان مهمترین دلایل قدرت این تیم است؟

☆☆آنها باید دلایل محکم‌تری را بیاورند. قطعاً آنهایی که مسئولیت تیم ملی را دارند، نگران تیم هستند.

☆اینکه فیفا ایران را بهترین تیم آسیا می داند تا چه حد اغراق آمیز است؟!

☆☆فکر نمی کنم این رنکینگ حداقل برای ما واقعی باشد. فوتبال ما سال ها است یک ساختار دارد و آن هم محوریت فردی است. اگر یک بازیکن روز خوبش باشد تا دریبل، شوت و سر بزند، تیم هم موفق می‌شود. اگر هم بخواهیم ساختار تیم را تغییر دهیم، نیاز به زمان داریم و البته همه نهادها هم باید همکاری کنند.

☆ پس تیم ملی ما سالهای سال مشکل خواهد داشت؟

☆☆تا زمانیکه محوریت فردی را به گروه و تیم تعمیم ندهیم، مشکل حل نمی‌شود. شاید تا ۱۵ سال دیگر وضع به همین منوال باشد. دیدار ما مقابل بلاروس همان بازیی بود که سال های گذشته انجام دادیم. مواقعی موجب موفقیت می شود و در دیدارهایی هم منجر به شکست می‌شود.

☆یعنی قلعه نویی هم راه برانکو را ادامه می دهد؟

☆☆ حقیقت این است که برانکو هم راه‌های گذشته ما را پیگیری می‌کرد و ما هم ادامه دهنده همان راه هستیم. فوتبال ما نیاز به تغییر بنیادی دارد.

☆سال ها است این حرف را می‌زنیم؛ اما هیچ اتفاقی نمی‌افتد؟

☆☆ برای اینکه نمی‌خواهیم تغییر کنیم؛ حتی کسانی که حرف از تغییر می‌زنند را می‌خواهیم محکوم کنیم. دیگر در بین هیچکس رغبتی برای تغییر وجود ندارد. خودم در تیم پاس قصد داشتم سرعت را وارد فوتبال کنم؛ اما این فرصت را به من ندادند و قربانی این روش شدم. اگر رویه دیگران را در پیش می‌گرفتم، شاید تا حالا سرکار خودم بودم.

☆تیم امید را در آستانه بازی با استرالیا در مرحله مقدماتی المپیک چطور می بینید؟

☆☆ شرایط تیم امید هم دست کمی از تیم ملی ندارد. آنها هم به زودی به همین شیوه تیم ملی روی می‌آورند و نباید هم توقع دیگری داشت. فوتبال ما از ۱۲ سال قبل به این طرف بهتر نشده و همانی بود که هست.

☆اما در همان روز بازی با بلاروس تیم بگوویچ بازی بهتری را نسبت به تیم ملی ارائه داد؟

☆☆تیم های ملی بزرگسالان و امید در بازی خود

شرایط تیم امید هم دست کمی از تیم ملی ندارد. آنها هم به زودی به همین شیوه تیم ملی روی می آورند و نباید هم توقع دیگری داشت. فوتبال ما از ۱۲ سال قبل به این طرف بهتر نشده و همانی بود که هست

همانی را نشان دادند که قبلاً بودیم. نهایت انتظاری که می‌توانیم از تیم امید داشته باشیم، این است که از همه نیروهای خود بهترین بهره‌برداری را کنیم و شاید از این راه نتیجه بگیریم. متاسفانه در فوتبال ما همه به دنبال نتیجه هستند و مشکل اصلی هم همین جا است. باید از روزی که کار غلط نتیجه می دهد و طرفدار پیدا می‌کند، ترسید.

☆قرار بود تیم امید را به شما بدهند اما این اتفاق نیفتاد. دلیل اصلی عدم توافق شما و فدراسیون فوتبال چه بود؟

☆☆ما با هم مشکلی نداشتیم، اما نظر آنها آوردن یک مربی خارجی بود. به همین خاطر در برهه ای از زمان مذاکراتی با هم داشتیم، اما در نهایت سکان هدایت تیم به بگوویچ رسید.

☆در همان برهه ای که به آن اشاره کردید قرار بود طرحی چهار ساله را با عنوان توسعه فوتبال ایران به کمیته ملی المپیک ارایه کنید. سرانجام آن طرح چه شد؟

☆☆ این طرح هنوز کامل نشده است و پس از آن که به طرحی پخته رسیدیم، جزییات دقیق آن را اعلام می‌کنم؛ اما، در مورد آن با کفاشیان صحبت کردیم و قرار شد این موضوع را با عنوان طرح توسعه فوتبال پیگیری کنم.

☆زمینه های اصلی این طرح چه است؟

☆☆در این طرح ما هدفگذاری را بر روی بازی‌های آسیایی گوانگ جو در سال ۲۰۱۰ و المپیک ۲۰۱۲ قرارداده‌ایم. در دل این طرح ۴ ساله دو دوره کار بر روی تیم های ملی نوجوانان و جوانان به عنوان شالوده اصلی تیم امید وجود دارد، همچنین تاسیس و گسترش پایگاه‌های استعدادیابی هدفمند در استان‌ها به همراه جذب مربیان جوان و تربیت آنها اصول این طرح است. از درون این طرح دو تیم ملی امید به دست می آید که در بازی‌های آسیایی و مقدماتی المپیک در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۲ به میدان می‌روند، ضمن آن که میانگین سنی تیم ۲۰۱۰ به گونه‌ای است که ۷۰ درصد آن تیم می‌تواند در مقدماتی و المپیک ۲۰۱۲ لندن نیز به میدان برود.

☆حال که شما در راس کار نیستید، تکلیف این طرح چه می شود؟

☆☆ارایه این طرح از سوی من دلیلی نیست که حتما باید خودم آن را اجرا کنم و هر گروهی می‌تواند آن را اجرا کند.

☆برنامه های کنونی تیم امید را چطور ارزیابی می‌کنید؟

☆☆ متاسفانه در حال حاضر هیچ برنامه‌ای برای تیم امید وجود ندارد که بتوانیم آن را تحلیل کنیم؛ اما، در هر صورت شرایط رو به جلو نیست، در شرایطی که استرالیا در حال برگزای دیدارهای تدارکاتی و عربستان در اردو است، ما به تک بازی‌های تدارکاتی دل بسته ایم.

☆یعنی از الان باید قید المپیک ۲۰۰۸ را هم زد؟

☆☆ نگاهی به شش دوره گذشته رقابت های مقدماتی المپیک نشان می دهد، در هر ۲۴ سال گذشته ما با وضعیتی مشابه از صعود بازمانده‌ایم، در هر دوره با هدر دادن ۴ سال زمان در دو ماه مانده به آغاز مسابقات به یاد تیم امید افتاده و در شرایط اضطراری تیم را تشکیل داده و مربی انتخاب کرده‌ایم. شما به ژاپنی ها نگاه کنید. آنها هفته گذشته نشست رویاهای فوتبالشان را برگزار کردند. هدف‌گذاری و رویای ژاپنی‌ها قرار گرفتن در جمع ۱۰ تیم برتر جهان در جام جهانی ۲۰۱۴ است، بنابراین آنها از هم اکنون برای بازیکنان تیم ملی این کشور در سال ۲۰۱۴ برنامه دارند، اکنون باید پرسید که تیم ملی ما نه در سال ۲۰۱۴ بلکه در سال ۲۰۱۰ یا حتی ۲۰۰۸ کجاست؟ بی‌تردید با این اوضاع و احوال نباید از تیم‌ها و فوتبالمان متوقع باشیم.

☆ هفته گذشته نام ایران به عنوان یکی از نامزدهای میزبانی جام ملت های آسیا در سال ۲۰۱۱ مطرح شد. فکر می کنید توانایی برگزاری این بازی ها را داریم؟!

☆☆ امکاناتی که در حال حاضر فوتبال کشورمان دارد، جوابگوی نیازهای این رقابت ها نیست و باید برای رفع نقایص موجود، دولت پیش‌قدم شود. به طور مثال اگر شهری در اروپا بخواهد امتیاز میزبانی در المپیک را به دست آورد، دولتمردان آن از راهکارهای موجود استفاده لازم را می برند تا کشورشان به این مهم دست یابد چرا که آنها با یک دید کارشناسانه منافع اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و ورزشی را در نظر می‌گیرند. همین رویه هم باید در ایران اجرا شود و برای پس زدن کشورهای قطر و هند که داعیه رقابت با ما را دارند دولتمردان باید نقش بسزایی را ایفا کنند. به عقیده من ایران پتانسیل میزبانی این رقابت ها را دارد.

☆شانس ایران را در رقابت با دو کشور قطر و هند در این راه چقدر می دانید؟

☆☆ یک مسأله می‌تواند در این بین برای کنفدراسیون ملاک انتخاب باشد و آن هم رنکینگ تیم‌های درخواست کننده است. با توجه به این فاکتور، ایران بالاترین شانس را برای رسیدن به میزبانی جام ملت‌های آسیا ۲۰۱۱ دارند. البته در فرصت باقی مانده تا شروع این رقابت ها، فدراسیون فوتبال با برنامه‌ریزی دقیق باید ساختار جدیدی را ترسیم کند.

☆برخورد قلعه‌نویی و مایلی کهن در برنامه دو هفته پیش نود بسیاری از اهالی فوتبال را ناراحت کرد. تحلیل شما از آن برخورد چه بود؟

☆☆شاید درگیری لفظی میان آقای مایلی‌کهن و قلعه‌نویی از قبل وجود داشته است؛ اما باید این مسائل را بین خودشان حل می‌کردند و بعد در رسانه عمومی مطرح می‌کردند. کسانی که از جزئیات فوتبال بی‌خبرند و فقط فوتبال را دوست دارند، بعد از دیدن چنین صحنه‌هایی از فوتبال و اهالی آن آزرده خاطر می‌شوند.

☆به نظر شما حق با کدام طرف بود؟

☆☆ کسی که به چنین برنامه‌ای دعوت می‌شود، حتما کارشناس بوده و قبل از برنامه درباره آن فکر کرده و صحبت‌هایی که می‌کند، نظر شخصی او است که به صورت تحلیل بیان می‌شود. امکان دارد نظرش درست باشد یا نباشد؛ ولی نظر او را قسمتی از مردم می‌پذیرند. پس باید به آن احترام گذاشت؛ علی الخصوص که آن کارشناس پیشکسوت باشد. من مایلی کهن را در آن مشاجره محق تر از قلعه نویی می دانم.

■

شوخی هفته

خواب زمستانی

دقایقی پس از اتمام بازی استقلال اهواز با پرسپولیس در چارچوب هفته نوزدهم لیگ برتر، در حالیکه آخرین اخبار خبرگزاری ها را برای دریافت خبر کامل این بازی مرور می کردم، تیتر یکی از این خبرها بدجوری نظرم را جلب کرد.

بچه های سرویس ورزشی خبرگزاری دانشجویان ایران یا همان ایسنا در ساعت ۱۶/۳۵ روز شنبه، یعنی درست ۱۵ دقیقه پس از اتمام بازی استقلال اهواز و پرسپولیس این خبر را در صدراخبار خود روی خروجی سایتشان گذاشتند:

“تمرینات استقلال اهواز از سر گرفته شد”

با خواندن این تیتر اولین فکری که به سرمان زد این بود که شاید فیروز خان کریمی (سرمربی استقلال اهواز) باز هم از آن کارهای همیشگی اش کرده است و بلافاصله پس از پیروزی تیمش مقابل پرسپولیس به خاطر آنکه بازیکنانش را به دلیل از دست دادن بیش از ۱۰ موقعیت مسلم گلزنی تنبیه کند از آنها خواسته به رختکن نروند و به تمرین گلزنی بپردازند... اما متن خبر از تیتر آن هم جالب تر بود. خبر با این چند خط شروع شد:

سرپرست تیم استقلال اهواز گفت: ” بازیکنان تیم نامه‌ای به شفیع‌زاده نوشته اند که بازی با تیم پرسپولیس را برگزار کنند و باشگاه از بازی بعد از آن هر تصمیمی می‌خواهد بگیرد.”

بهمن روشنایی در گفت‌وگو با خبرنگار ورزشی خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) - منطقه خوزستان - اظهار کرد: ” به احتمال زیاد جواب شفیعی‌زاده نسبت به این نامه مثبت خواهد بود و مقابل تیم پرسپولیس قرار خواهیم گرفت.”...!!!

به هر حال از این خبر می توان سه چیز را برداشت کرد. یک: بروبچه های سرویس ورزشی ایسنا در خواب زمستانی فرو رفته بودند و نمی دانستند زمانی که این خبر را ارسال می‌کنند بازی استقلال اهواز و پرسپولیس تمام شده و رفته پی کارش...دوم: بهمن روشنایی، سرپرست استقلال اهواز در خواب زمستانی فرو رفته و خبر نداشته که تیمش روز شنبه با پرسپولیس بازی دارد. که البته در این حالت باید بروبچه‌های ایسنا هم به خواب زمستانی فرو رفته باشند...سوم: من در خواب زمستانی فرو رفته بودم و آن بازی را که با گل دقیقه ۱۳ فضلی، یک بر صفر به سود استقلال اهواز به پایان رسید را در خواب دیده بودم!!!

به مرگ عدو شادمانی خطاست

مثل ایرانی

چه کسی جوابگوی پول بیت المال است

دردی دیگر بر دردهای فوتبال ایران

حذف تیم فوتبال استقلال از رقابت های لیگ قهرمانان آسیا دغدغه ای است مضاف بر دغدغه های جاری ورزش و بخصوص فوتبال کشور که هنوز از دوران تعلیق خارج نشده است.

طی روزهای گذشته حذف استقلال سوژه اول همه محافل ورزشی بوده است. تا پیش از این نیز صحبت از استقلال بود. آنجاکه همه می خواستند بدانند چرا این تیم خوب بازی نمی کند، آنجا که همه سردرگم بودند مدیرعامل این تیم چه کسی خواهد شد، آنجاکه مردم در تلاش بودند تا از وضعیت یونگ باخبر شوند ، آنجاکه... و امروز دوباره حرف استقلال است.

استقلال، نه ، فوتبال ایران دچار محرومیت شده است. طی چند سال گذشته، چه در زمان ریاست محمد دادکان و چه در زمان حاضر، فوتبال ایران به اندازه کافی تحقیر شده است. درجایی که سازمان ورزش به عنوان متولی اصلی فوتبال می بایست نقشی بزرگ و اساسی در حل معضلات ورزش کشور داشته باشد نه تنها مرهمی بر دردی نشد بلکه دردی بر آلام ورزش نیز افزود.

ماجرای اختلاف سازمان با رییس فدراسیون فوتبال وقت که می توانست با دیپلماسی و درایت به شکل معقولی حل شود ، به گره ای کور تبدیل شد و در نهایت تعلیق شدیم. امروزهم این اختلاف می تواند باعث حذف فوتبال ایران از نقشه فوتبال جهان شود و گویا شوک اولیه کارگر نیفتاده و در حالی که موعد تعیین شده فیفا به روزهای پایانی نزدیک می شود ، مسئولان سازمان تربیت بدنی و کمیته شش نفره هنوز درهماهنگی کامل نیستند.

امروز صحبت از حذف استقلال است که البته صحبتی است بس جدی. مسئولان باشگاه استقلال طی این مدت به عوام فریبی دست زده اند و همچون همیشه از ارائه پاسخ شفاف طفره می روند. نباید فراموش کرد استقلال یک باشگاه دولتی است و برای یکایک مردم ایران در حکم حق الناس به حساب می آید. در واقع صعود این تیم به رقابت های لیگ قهرمانان آسیا با هزینه بیت المال بوده و از جیب مردم خرج شده است. مسئولان این تیم و بیشتر آنانکه مسبب حذف استقلال از این رقابت ها شده اند باید استیضاح شوند و پاسخ دهند. اگر این موضوع و این جریمه اندکی سختگیرانه به نظر می رسد برای این است که مماشات برای ما به یک عادت تبدیل شده است. آنان که در هر کلامشان از ولی(ع) و نبی (ص) سخن می آورند هنوز نمی دانند که ایشان چقدر به حق الناس اهمیت می دادند و پندهای فراوانی در این خصوص برای ما به میراث گذاشته اند.

تیمی مثل استقلال با صرف هزینه و خون دل خوردن های فراوان راهی لیگ قهرمانان آسیا می شود اما به سبب اهمال، براحتی از این مسابقات کنار گذاشته می شود. دردآورتر آن است که مسئولان این تیم به جای گردن نهادن به آنچه قوانین می گوید ، خود را مبرا از هرگونه خطایی می دانند و بی شک در صورتی که استقلالی ها مقصر نباشند مسئولان کنفدراسیون فوتبال آسیا تقصیرکارند که باور این موضوع به این می ماند که روز را انکار کنیم.

در واقع بی برنامگی و هرج و مرج دراین چند سال در ورزش ما بحدی بوده که اگر بدتر از این هم برایمان درنظر بگیرند، جای شگفتی ندارد.

قلعه نویی گویا به طنز گفته که مدارک استقلال در کشوی کنفدراسیون گم شده است. در واقع این نوع بی برنامگی ها در فوتبال و ورزش ما وجود دارد و نه سیستم اداری آنهاکه به تجربه ثابت شده کمتر اشتباه می کنند. کنفدراسیون فوتبال آسیا سال گذشته به همین خاطر چهار تیم از تایلند و اندونزی را از دور رقابت ها حذف کرد و به نظر نمی رسد از قوانین عدول کند. البته شاید در نهایت همان بشود که قلعه نویی در جمع خبرنگاران گفت: "جریمه اش را می دهیم و درست می شود." اما به راستی این جریمه قرار است از کیسه چه کسی هزینه شود؟

برنامه لیگ های اروپایی

بوندس لیگای آلمان - هفته ۲۲

جمعه ۴ اسفند: اشتوتگارت با هرتابرلین (ساعت ۲۳)

شنبه ۵ اسفند: بایرن مونیخ با ولفسبورگ، انرژی کوتبوس با آرمینیا بیله فلد، هامبورگ با اینتراخت فرانکفورت، هانوفر با بورسیا دورتموند، ماینتس با نورنبورگ، بوخوم با آلمانیا آخن (هر ۶ دیدار ساعت ۱۷)

یکشنبه ۶ اسفند: مونشن گلادباخ با وردربرمن، شالکه با بایرلورکوزن (ساعت ۱۹/۳۰)

لالیگای اسپانیا - هفته ۲۴

شنبه ۵ اسفند: اتلتیکومادرید با رئال مادرید، رئال سوسیه داد با دیپورتیوو لاکرونیا (هر دو دیدار ساعت ۱۹/۳۰)

یکشنبه ۶ اسفند: بارسلونا با آتلتیک بیلبائو، سلتاویگو با رسینگ سانتاندر، ختافه با سه ویا، خیمناستیک با والنسیا، لوانته با رئال زاراگوزا، اوساسونا با اسپانول، رئال بتیس با رکریتیوو اوئلوا، ویارئال با مایورکا (تمام بازی ها ساعت ۱۹/۳۰)

سری A ایتالیا - هفته ۲۴

شنبه ۵ اسفند: کیه وو با تورینو (ساعت ۲۰/۳۰)، آتالانتا با پالرمو (ساعت ۲۳)

یکشنبه ۶ اسفند: میلان با سامپدوریا، کالیاری با لاتزیو، کاتانیا کالچو با اینتر میلان، لیورنو با آسکولی، مسینا با سیه نا، رم با رجینا، اودینزه با پارما (هر هفت دیدار ساعت ۱۷/۳۰)، فیورنتینا با امپولی (ساعا ۲۳)

لیگ برتر انگلیس - هفته ۲۷

شنبه ۵ اسفند: فولام با منچستریونایتد (ساعت ۱۶/۱۵)، چارلتون با وستهام، لیورپول با شفیلد یونایتد، میدلزبورو با ریدینگ (هر سه دیدار ساعت ۱۸/۳۰)، واتفورد با اورتون (ساعت ۲۰/۴۵)

یکشنبه ۶ اسفند: ویگان با نیوکاسل (ساعت ۱۶/۳۰)، بلکبرن با پورتس موث، تاتنهام با بولتون (هر دو دیدار ساعت ۱۸/۳۰)

برنامه هفته بیستم لیگ برتر

جمعه ۴ اسفند

راه آهن تهران با سایپا تهران
ساعت ۱۴ در ورزشگاه اکباتان
ذوب آهن اصفهان با فجر سپاسی‌شیراز
ساعت ۱۴/۴۵ در ورزشگاه فولادشهر
برق شیراز با سپاهان اصفهان
ساعت ۱۴/۴۵ در ورزشگاه حافظیه شیراز
فولاد خوزستان با مس کرمان
ساعت ۱۴/۴۵ در ورزشگاه امیدیه اهواز
استقلال تهران با صبا باتری تهران
ساعت ۱۶ در ورزشگاه آزادی

یکشنبه ۶ اسفند

پرسپولیس با پیکان تهران
ساعت ۱۵/۳۰ در ورزشگاه آزادی

جدول لیگ برتر

	تیم	بازي	برد	تساوي	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	سایپا	۱۹	۱۲	۶	۱	۳۴	۲۱	+۱۳	۴۲
۲	استقلال	۱۹	۱۰	۶	۳	۲۳	۱۷	+۶	۳۶
۳	استقلال اهواز	۱۹	۱۰	۲	۷	۲۰	۱۸	+۲	۳۲
۴	پرسپولیس	۱۹	۸	۷	۴	۲۸	۲۰	+۸	۳۱
۵	ابومسلم	۱۸	۹	۴	۵	۲۸	۲۲	+۶	۳۱
۶	سپاهان	۱۸	۸	۵	۵	۲۳	۱۸	+۵	۲۹
۷	پیکان	۱۹	۸	۴	۷	۲۱	۲۱	صفر	۲۸
۸	مس کرمان	۱۹	۶	۸	۵	۲۱	۲۱	صفر	۲۶
۹	پاس	۱۹	۶	۶	۷	۲۲	۲۱	+۱	۲۴
۱۰	ذوب‌آهن	۱۹	۶	۶	۷	۲۵	۲۶	-۱	۲۴
۱۱	فجرسپاسی	۱۹	۴	۸	۷	۱۸	۲۱	-۳	۲۰
۱۲	صباباتری	۱۹	۳	۱۰	۶	۱۵	۱۷	-۲	۱۹
۱۳	برق شیراز	۱۹	۴	۷	۸	۲۳	۲۶	-۳	۱۹
۱٤	ملوان	۱۹	۳	۸	۸	۱۱	۱۹	-۸	۱۷
۱۵	راه‌آهن	۱۹	۱	۹	۹	۱۸	۲۹	-۱۱	۱۲
۱۶	فولادخوزستان	۱۹	۱	۸	۱۰	۱۱	۲۴	-۱۳	۱۱

در قلمرو داستان

هوو

نوشته: هایده نثری - تهران

زن بعد از مدتها دوستش را در خیابان دید، جلو رفت و گفت سلام پری جون کم پیدا شدی، چرا به من سر نمی‌زنی؟

می‌بخشی اعظم جون راستش چند روزه که گرفتار هوو شدم، حتماً در اولین فرصت می‌بینمت.

بعد از رفتن دوستش زن زیرلب زمزمه کرد: عجب مردهایی پیدا می‌شن، زن به این خوبی داره اونوقت رفته سرش «هوو» آورده.

چند روز بعد آن دو نفر با یکدیگر برخورد کردند.

خب پری جون بگو ببینم با هوو داری چیکار می‌کنی؟

هیچی اعظم جون بالاخره تمومش کردم، اما «هوو» عجب کتابی بود، حسابی منو گرفتار خودش کرده بود.

■

یک چراغ و دو دهلیز

نوشته: مریم یوسفی

بچه‌ها بابا اومد. جانمی جان، شیرینی، آجیل، میوه، کفش، مانتو و... و... قربون بابا بریم.

همه اهل خانه دور هم جمع شدند، چشمانشان بعد از مدتها انتظار روشن شده بود، چون خیلی وقت بود که پدر دست پر به خانه نیامده بود.

و سه روز بود که پدر به‌طور جدی سر کار می‌رفت.

زن بهت‌زده به چشمان شوهرش می‌نگریست و اما او نگاهش را می‌دزدید که به چشمان همسرش نیفتد، چون دستمزد سه روز کار این همه خرت و پرت نمی‌شد!

و تحویلدار بانک از اشتباهی که کرده بود و چک حامل ده هزار تومانی را صد هزار تومان پرداخته بود، تا صبح ستاره می‌شمرد!!

■

دلتنگی

نوشته: هایده نثری - تهران

شب جمعه بود که پسرم با یک دسته گل اومد به دیدنم.

او گریه می‌کرد و می‌گفت که دلش برایم تنگ شده و از اینکه در گذشته زیاد به من سر نمی‌زده پشیمونه.

از من می‌خواست که اونو ببخشم و حلالش کنم. اما من فقط نگاهش می‌کردم. وقتی او رفت، سنگ مزارم از اشک‌هایش خیس شده بود.

■

فصل اول: از سرگیری زندگی

نوشته: فرمان

سرشکسته، افتاده بود پیش پای روزه‌داران بی‌خیال، که سال‌های سال با ساعت افطار فاصله داشتند. می‌خواست خودش را نبازد. پس اولین روزی را که برای خدمت آماده‌اش می‌کردند، مرور کرد. یادش بخیر!...

سرش را تراشیدند و از همان لحظه پا گرفتند، تلاش‌های خستگی‌ناپذیر و شب‌زنده‌داری‌های مطابق معمول. او سر به زیر، بر سپیدی بوسه می‌زد. انگشت‌های اندیشمند بر سرش ضرب می‌گرفتند و... او واقعاً استاد بود در عریان کردن دلتنگی‌ها! احساس‌ها ولو می‌شدند در آغوش بکر...

لعنت به ذات چشم‌های سر به هوا که فرسنگ‌ها با زمین فاصله دارند! کفش‌های کور، کار خودشان را کردند. لگد آلوده و سرشکسته‌تر از پیش، خورد به سینه جدول. منگ شده بود. هنوز ثانیه بازیگوش. شماره ۳۰ را صدا نزده بود که گرمای دستی را بر تن پاخورده‌اش احساس کرد. باورش نمی‌شد که از زمین بلندش کرده‌اند. به خودش آمد. زل زده بود به نگاه مهربانی که با لبخندی می‌گفت: سال‌های سال است که افطار کرده‌ام! لگد زخم‌ها را به دست باد سپرد. صاحب آن همه مهربانی، او را به خلوتش راه داد. با حوصله سرش را تراشید و... زمان زمزمه می‌کرد: تلاش، شب زنده‌داری، بوسه بر سپیدی، ضرب انگشت، احساس‌های محجوب و... او استاد بود در عریان کردن اندیشه‌هایی از این دست.

■

مریم یوسفی - تهران

چند داستان از شما به دستم رسید که یکی، دو داستان را آماده چاپ کرده‌ام. اما داستان «کابوس» شما آنقدر طولانی است که علیرغم جذابیت سوژه، امکان استفاده از آن وجود ندارد.

حوری اصلان تهرانی

داستان شما را که به گفته خودتان «نشأت گرفته از حقیقت بود» خواندم، اما افسوس که مشکلات نثر داشت، اول اینکه روال نوشتن داستان با نوشتن «زندگینامه» خیلی تفاوت دارد و دوم اینکه اگرچه به لحاظ فعل و فاعل و بطور کلی از جهت نگارش، داستان را بدون غلط نوشته بودید، اما کافی است به چند داستان همین صفحه و خصوصاً به آثار نویسندگان صاحب نام وطنی نگاهی بیندازید تا متوجه شوید که «زبان داستان» شما کمی قدیمی و کهنه است. درحقیقت بیشتر شبیه نثر دوران آغاز داستان‌نویسی مرحوم «جمالزاده» نوشته‌اید. البته این عیب نیست، ولی قبول کنید که خواننده با چنین نثری به سختی ارتباط برقرار می‌کند. با این حال مطمئنم اگر کمی مطالعه کنید، از قصه‌نویسان خوب «قلمرو...» خواهید شد.

محمدحسین مرزنی

دو داستان نه‌چندان کوتاه شما را خواندم، تا جایی که عقل ناقص حقیر حکم می‌کند، نوع کاغذ و نوع حروف مطلب شما، این را می‌گوید که این مطلب را از روی اینترنت برداشته‌اید! فقط یک احتمال برای تبرئه شما وجود دارد و آن اینکه، خودتان مطلب را به اینترنت داده‌اید و بعد از آن پرینت گرفته‌اید! امیدوارم که اینطور باشد، اگرچه وقتی ذیل داستان نوشته‌اید «فرستنده محمدحسن مرزنی» آن وقت بیشتر نگران شدم!

حسین بخشی - از اصفهان

«دسته گلی در خواب» شما را خواندم. موضوع و سوژه ارزشمندی داشت، همین که قصه‌نویسان ما هنوز جنگ و قهرمانان ستبر جنگ را فراموش نکرده‌اند جای خوشحالی دارد، اما موضوع آن خیلی تکراری بود، ضمناً بی‌دلیل و در بعضی قسمت‌ها، بی‌مورد دیالوگها را کش داده‌اید!

زهرا نظریان - تهران

«ساعت چنده» را خواندم. خواسته بودید قصه طنز بنویسید که تا حدی هم موفق شده‌اید، اما کلیت نوشته شما بیشتر یک خاطره است تا یک داستان، برای اینکه یک خاطره را نیز تبدیل به قصه کنید، فقط دو اصل لازم است، اول اینکه همه چیز را همانطور که رخ داده ننویسید، بلکه تا حد معقول از قدرت تخیل خود نیز بهره ببرید.

نکته دوم در مورد «پایانبندی و فینال» است. در یک خاطره ماجرا همانطور می‌تواند تمام شود که در واقعیت رخ داده، اما یک قصه، حتماً باید یک فینال و پایانبندی جمع و جور داشته باشد.

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

پکر

راشد انصاری

به کوی تو شب‌ها سفر کرده‌ام
و کلی در آن جا خطر کرده‌ام
به شوق تو در کوچه‌ها، بادها
سر و سینه‌ام را سپر کرده‌ام
چه شب‌ها که در رختخوابم عزیز
به یاد تو خود را پکر کرده‌ام
به جز دیدن تو نبوده اگر
به جنس ضعیفه نظر کرده‌ام
و یا این که دنبال مد رفته‌ام
سرم را به شکل تبر کرده‌ام
گرفتم رژیم غذایی سه سال
شکم را ببین چون فنر کرده‌ام
برای تو بوده فقط نازنین
هرآن کار سختی اگر کرده‌ام
تو اما عروس رقیبم شدی
در این جا تو نه، من ضرر کرده‌ام
چرا که خودم را برای شما
بدهکار هر بی‌پدر کرده‌ام!(۱)

پی‌نوشت:
۱ـمی‌بخشید که شاعر از دست طرف خیلی عصبانی بوده!

تجدیدنظر

علی بهشت آیین - شیراز

کس نیست چون من شیفته و سرگشته
هر کس شده عاشق تو او خر گشته
گفتم که زیاد دوستت دارم، خوب!
خوشحال نشو، چون نظرم برگشته!

یادگاری

از بار غم هجر تو خم شد پشتم
باید که خودم را ز غمت می‌کشتم
رفتی و چه یادگاری زیبایی
بگذاشت غمت لای دوتا انگشتم!

مثل روباه!

مردم همه خودپرست و خودخواه شدند
از شیوه‌ی حقه‌بازی آگاه شدند
من در عجبم که با گران بودن مرغ
این خلق چگونه مثل روباه شدند!

بدبختی

بدبختی من یکی دو تا مشکل نیست
بیکارم و بی‌پول و زنم خوشگل نیست!
گر شانس در خانه‌ام آید روزی
یا زنگ خرابه یا کسی منزل نیست!

بازیچه

اسدالله فهندژ سعدی - شیراز

در جهان هر کس به یک رفتار بازی می‌کند
هر که با یک چیز و یک ابزار بازی می‌کند
زندگی بازیچه‌ای باشد که با آن هر کسی
در مسیر کار خود ناچار بازی می‌کند
کارمندی فی‌المثل با وقت ارباب رجوع
یا که با هر کاغذ و خودکار بازی می‌کند
این یکی با چشم خود شخصی دگر هم با سبیل
دیگری چون مرغ با منقار بازی می‌کند
دکتری دیدم که در جراحی توی شکم
با دل و با قلوه‌ی بیمار بازی می‌کند
یک نفر هم با زبان بازی خود همواره با
گوشهای عده‌ای بیکار بازی می‌کند
هیچ می‌دانی چرا شلوارمان شلوارک است؟
بس که هی خیاط با شلوار بازی می‌کند
زنده بازی می‌کند با هرچه افتد دست او
مرده هم در گور با چلوار بازی می‌کند
هیچکس دستش در این دنیای ما بیکار نیست
گرچه با پایش کسی در کار بازی می‌کند
چون «فهندژ» با سر و با چشم و پشت گردنش
وقت میزان کردن اشعار بازی می‌کند!

رباعیات مدیرکلی!

حسین عبدی - گرگان

۱

این غنچه نوشکفته، گل خواهد شد
او مخترع روبات خُل خواهد شد
اما ننه‌ام به‌رغم بابا فرمود:
این تخم کدو مدیرکل خواهد شد!

○روبات هوشمند قبلاً اختراع شده است.

۲

از وقت تولدش چو گل بوده و هست
ترگل و ورگل، تپل مپل بوده و هست
هی گند زد و شسته شد و باز از نو
از نوزادی، مدیرکل بوده و هست!

۳

در طنطنه ساز و دهل می‌آید
بر فرش هزار رنگ گل می‌آید
بر پارچه‌ای نوشته با خط درشت:
ای منتظران، مدیرکل می‌آید!

۴

نازش‌رو برم که مثل گل خوابیده
از خستگی یه قل و دوقل خوابیده
ارباب رجوع، اندکی آهسته
در دفتر خود، مدیرکل خوابیده!

کره خر فراری!

علی‌اصغر نجفی (اغو)

ای وای بر خری کز، گله رمیده باشد
وز آن بترکه عمری کنجی لمیده باشد
از یونجه فراوان افسار پاره کرده
والله کمتر از گل حرفی شنیده باشد
حیوان بی‌لیاقت آزادیش هدر داد
بر دور خود حصاری از سنگ چیده باشد
رفت از کنار یارش، حالا خر فراری
از ترس «یکه ماندن» رنگش پریده باشد
با هیکل رشیدش از گله شد گریزان
حیف از قد چون سروش اکنون خمیده باشد
میخانه و طویله جای خری و مستی
خر مستی چنینی، چاکر ندیده باشد
هاری و ناسپاسی چیزی جز این ندارد
کز کفر خویش ذلت بر خود خریده باشد
چون پشه‌ای فتاده در تار عنکبوتی
البته خود به دورش تاری تنیده باشد
با امر والده رفت در کاهدان، ندانست
آنجا به زیر کاهش ماری خزیده باشد
آنکس که این خرک را انداخت در فلاکت
گویی که مثل زالو خونش مکیده باشد
و آن کره خر چه فکری از رفتنش؟
که شایدپیش الاغ مادر، خوش آرمیده باشد
این کره خر اگر هم بدبخت و «یکه» ماند
حاشا الاغ مادر قلبش تپیده باشد
از راز آفرینش در حیرتم که خالق
اینجا به جای آدم، خر آفریده باشد
انسان اگر شود خر، حیرت ندارد اما
آدم به این الاغی نوعی پدیده باشد
القصه ز این خریت، خر می‌رسد به جایی
کانگشت حیرتش بر دندان گزیده باشد!

عاشق

علی زارع

روی تمام دیوارهای کوچه‌مان نوشتم
پارک کردن ممنوع
تا ماشین هیچ خواستگاری
در کوچه‌مان پارک نکند
من
عاشق یکی از دخترهای کوچه‌مان هستم!

کیف

روح‌الله کرهانی شیرازی

پسرک کیف زنی را قاپید
دور و بر را پایید
داخلش را کاوید
خط لب را برداشت
روی دیوار نوشت
پز زن عالی بود
کیف زن خالی بود

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

بغضی در گلو دارید که آن را می‌فشارید و می‌خواهید راهی برای راحتی حالتان پیدا کنید و اعتماد نمی‌کنید و در تردید به سر می‌برید، درحالی که تمامی دوستانتان، شما را دوست دارند و درک می‌کنند و احساسات لطیف‌تان را مدنظر دارند، پس این همه تردید برای چیست، برایم جای سوال است؟!

دوست عزیزم! تصمیم‌گیری و عمل از روی احساس را بارها تجربه کرده‌اید، پس این بار از روی عقل و منطق حرکت کنید تا نتیجه دلچسب آن را لمس کنید و نوع انتخابتان را برای همیشه دچار تغییر سازید. در ضمن مهمترین نکته این هفته شما این است که قدر زیبایی درونی و لحظه‌های خوبتان را بدانید که هیچ چیزی نمی‌تواند جای آن را برای شما پر کند.

اردیبهشت

هنوز احساسی پرشور و هیجان در دلتان موج می‌زند و می‌خواهید محکم‌تر از گذشته گام بردارید که این قابل تحسین است و امیدوارم نگرانی به دل راه ندهید که اندوخته شما برای زندگی بیش از نیازتان است و به عزیزانی که نگرانتان هستند نیز بهتر است ماهیگیری را بیاموزید، چون ماهیهای زیادی به دستشان داده‌اید.

دوست خوبم! من به شما اطمینان می‌دهم که در زندگی به چیزی غبطه نخواهید خورد، زیرا خداوند با شما همیشه یار و همراه است و به‌راستی که دوستتان دارد و کمک حالتان خواهد بود، پس بخندید و بر اعتقادات خود مصمم باشید، اگرچه همه برخلاف آن سخن بگویند.

خرداد

کار بهترین و سالم‌ترین سرگرمی است که نباید آن را نادیده بگیرید و بخواهید از آن دوری جویید و دوست دارم باور کنید که اگر اوقات فراغت شما بیش از این باشد، دچار مسائل دردسرساز خواهید شد.

طی این روزها هم لازم است که کاملاً انعطاف‌پذیر باشید و احترام گذاشتن را فراموش نکنید، چرا که خودتان هم غیر از این را نمی‌پذیرید. دوست خوبم! عشق و محبت تنها دلیل و واسطه زندگی تمام و کمال است که نباید آن را فراموش کنید، حتی اگر از آن ضربه خورده باشید.در مورد هزینه‌های بی‌دلیل شما هم باید بگویم که لازم است اعتدال پیشه کنید، چون به زودی شرایطی جدید پیش خواهد آمد که از این تصمیم خرسند می‌شوید.

تیر

تقسیم کار را برای شما توصیه می‌کنم که در این روزها حرکتی شفابخش می‌باشد اما نمی‌دانم چرا فکر می‌کنید که اگر همه کارها و غم‌ها را به‌تنهایی به دوش بکشید بزرگ و قدرتمند می‌شوید!

دوست عزیزم از محیط گرم و صمیمی خود استفاده کنید و خودتان را به آرامش برسانید که نزدیکان چشم انتظار دیدن آن روز هستند. در ضمن مسائل و پیچیدگی‌های کاری شما فقط یک سوءتفاهم است که با یک نشست صادقانه می‌توانید تمامی آنها را دچار دگرگونی ساخته و شرایط را به نفع خودتان تغییر دهید.

منتظر میهمان عزیزی هستید که به‌زودی این انتظار به پایان خواهد رسید.

مرداد

به خاطر نداشته‌هایتان ناشکری نکنید که داشته‌های شما کم نیستند، عشق در وجود شما جریان دارد و بهترین‌ها را برای شما درنظر گرفته است و من اطمینان می‌دهم که آینده خوب و دلخواهی را پیش‌رو دارید که جای هیچ‌گونه دلواپسی نیست. در این روزها با ماجرای جالبی روبرو خواهید شد که زندگی‌تان را از یکنواختی خارج می‌کند. خوب می‌دانم که اصلاً دوست ندارید مورد امر و نهی قرار گیرید، ولی گاهی اوقات این امر اجتناب‌ناپذیر است و بخصوص در محل کار که لازم است با این مساله کنار بیایید و محیط را متشنج نکنید

شهریور

دردهای روحی و جسمی به شما پیغام می‌دهند که بهتر است روش فکر کردنتان را تغییر دهید و بدانید که عشق و سختی بهترین وسیله آزمایش در زندگی هستند که خودتان هم این موضوع را کاملاً لمس کرده‌اید، ولی نمی‌دانم چرا گاهی اوقات از آن غافل می‌شوید. طی این روزها لازم است خونسرد باشید تا بتوانید از روی منطق تصمیم بگیرید و زیبایی باطنی و آراستگی خود را به رخ سختی‌ها بکشید که این کار می‌تواند در تجدید قوا و تقویت اعتماد به نفس‌تان موثر باشد.

دوست خوبم! به جسم و روحتان به یک اندازه اهمیت دهید و خود واقعی‌تان را دریابید و یک چیز را همیشه به خاطر بسپارید، کسی موفق است که بخواهد، نه آنکه فقط بداند که می‌خواهد!

مهر

طی روزهای پیش‌رو کوتاه آمدن و نگاه دقیق‌تر به مشکلات را به شما پیشنهاد می‌کنم که از هر کاری مهمتر و نتیجه‌بخش‌تر می‌باشد به شرط آنکه سکوت را کنار بگذارید زیرا در این شرایط لازم است که ابراز وجود کنید و آنچه را در دل دارید به عزیزان منتقل سازید. و چه باارزش‌تر از محبت برای تقدیم دارید؟

دوست خوبم! بت‌های زندگی زیادی در اطرافتان وجود دارد که باید آنها را یکی یکی بشکنید و در غیر این صورت آنها شما را خواهند شکست. طی این روزها لازم است که به خلوت دلتان هم سری بزنید و از اوضاع و احوال آن باخبر شوید و انصاف را در مورداش کاملاً رعایت کنید.

سفری پیش‌رو دارید که می‌تواند جنبه کاری هم داشته باشد. موفق باشید.

آبان

در این روزهای بخصوص لازم است که فصل‌های خسته‌کننده کتاب زندگیتان را نخوانید و کنار بگذارید تا بتوانید به نعمت‌های خوبی که دراختیار دارید اعتراف کنید و شکر بجای آورید و در این شرایط تصمیم نهایی را بگیرید تا بتوانید شروع خوبی داشته باشید.

اتفاقات طالع شما طی این هفته زیاد و متنوع است که در مجموع برای شما شادی‌آفرین خواهند بود. دوست خوبم! کمک به نیازمندان را فراموش نکنید که این خود مقدمه آرامش شما می‌باشد.

آذر

طی این روزها لازم است که در مقابل مسائلی که خلاف میلتان است با تامل و گذشت عمل نمایید زیرا به‌زودی تبدیل به مساله بزرگتری خواهند شد که پشیمانی به همراه خواهد داشت، پس به شکل منطقی آن را بررسی کنید و به آن پایان دهید. حتماً شنیده‌اید که می‌گویند مرغ همسایه غاز است، اما طی روزهای آینده دقت کنید که این غاز گریبانگیر شما نشود، چون با کوچکترین غفلتی بی‌قراری به سراغتان خواهد آمد و...

دوست خوبم! به خوبی پیداست که ندایی درونی شما را به دنیایی شیرین می‌برد، پس با همان حال ملکوتی که دارید به دوردستهای کوچه باغ تنهایی خود و عزیزتان بنگرید و مهر و محبت را با ضعف و ناتوانی اشتباه نگیرید که بین آنها تفاوت بسیار است.

دی

طی روزهای پیش‌رو پرستاری و مراقبت را برایتان پیش‌بینی می‌کنم که اطمینان دارم این کار را به بهترین شکل ممکن انجام می‌دهید و سربلند خواهید شد.

درعین حال کارهای مهم دیگری هم دارید که در این زمینه باید با گوش‌هایتان مشورت کنید تا با چشم‌هایتان. اما در مورد پیشنهاد کاری که خواهید داشت لازم است که بدون تردید آن را دقیقاً بررسی کنید و برای اعلام نظرتان هیچ عجله نکنید.

در مورد مسائل مالی هم باید بگویم که اگر قصد هزینه کردن بی‌دلیل دارید، باید برای مدتها با خنده و آرامش خاطر خداحافظی کنید.

بهمن

خوشحالیهای واقعی را پیش‌رو دارید که تا به حال آن را به دست نیاورده بودید و من هم از این موضوع خرسندم اما نکته مهم این است که آن را حفظ کنید و برای همیشه بخشی از آن را در دل خود داشته باشید.

دوست خوبم! نخواهید ره صدساله را یک شبه طی کنید، زیرا این بدترین نتیجه‌ای است که از این همه تفکر مثبت عایدتان خواهد شد، پس منطقی عمل کنید.

در ضمن مسائل جدیدی نیز در این هفته وارد زندگیتان می‌شود که به نظر من به غیر از تلخی، شیرینی و گاه رویایی زیستن را هم به همراه دارد طوری که دیگران را به حسادت خواهد انداخت.

اسفند

از این هفته امیدوارم روزی حداقل نیم ساعت برای خودتان وقت بگذارید و امروزها را از افسوس‌های گذشته و دلواپسی‌های آینده پاک کنید و اثر حرفهای غیرمنصفانه اشخاص دور و نزدیک را از بین ببرید و برای خود بهشتی واقعی دست و پا کنید که بتوانید طعم آرامش را بچشید.

دوست خوبم! اگر قصد معامله دارید افراد غریبه را انتخاب نکنید، چون عواقب آن غیرقابل پیش‌بینی می‌باشد. در مورد گله شما از سرنوشت هم باید بگویم که بهتر است زود قضاوت نکنید و صبر داشته باشید.

> ملتی که به فداکاری عادت کرده است می‌تواند به مدارج عالی ارتقاء یابد
>
> گاندی

هیچ نامه‌ای بی‌پاسخ نمی‌ماند

نوشته‌های شما رسید

«هر شب به کنار پنجره می‌روم تا ستاره‌های آسمان ببینند و حسادتشان شود که ماهشان دوست من است.»

سهاجان سلام: صفحه این هفته را با نوشته زیبای تو آغاز می‌کنم که واقعاً تاثیرگذار بود، در ضمن از اینکه شنیدم برای ثبت‌نام در دانشگاه اقدام می‌کنی بی‌اندازه خوشحالم، مطمئن باش پشیمان نخواهی شد. راستی خوش بحال تو که توی باغچه خانه‌تان گل نرگس داری، چون باید گفت: گل نرگس چه کم از سوسن و سنبل دارد. در آخر هم باید بگویم، کارت پستال زیبای منظره «نومندان» تالش تو زینت‌بخش کتابخانه‌ام شده. من را از حال خودت بی‌خبر نگذار.

صمدجان درود بر تو که ۲۰ قطعه عکس زیبا را راهی مجله کرده‌ای تا به دنیا ثابت کنی «تو به همون اندازه خوشبختی که خودت تصمیم بگیری». خاطرات روزهای حضورت در مجله خواندنی بود و یکی از عکس‌های ارسالی‌ات رو به همه تنکابنی‌ها تقدیم می‌کنم.

زمین چمن ورزشگاه شهید بهشتی عباس‌آباد تنکابن - عکاس: صمد صالحی‌نیا

مسعود عزیزم، نامه تو به همراه تک عکس ارسالی که دوست داشتی روی جلد مجله کار بشه رسید، ولی باور کن کیفیت عکس امکان چاپ روی جلدرو نداد و من با کلی وقت گذاشتن تونستم اسم و فامیل صاحب عکس رو کشف کرده و اون رو به مسوول صفحه شکوفه‌های زندگی بدم تا چاپ کنه.

آرمان جان مطلب ارسالی‌ات به مسوول صفحه ترازو داده شد تا اگه سردبیر موافقت کنه چاپ بشه. بابت همکاری تو عزیز ممنون هستم.

مجیدجان سلام: بدون هیچ مقدمه‌ای پنج راه ساده برای شاد بودن رو تقدیم به تمام خوانندگان مجله می‌کنم که آرزوی من آوردن خنده روی لبهای اونهاست: ۱ـ قلبت رو از نفرت خالی کن ۲ـ همه نگرانی‌هارو از ذهنت پاک کن ۳ـ ساده زندگی کن ۴ـ زیاد ببخش ۵ـ کمتر توقع داشته باش. در ضمن آقامجید در ادامه نامه‌اش آورده:

«خدا قول نداده آسمون همیشه آبی باشه و باغها پوشیده از گل
قول نداده زندگی همیشه به کامت باشه
خدا روزهای بی‌غصه و شادیهای بدون غم و سلامت بدون دردرو هم قول نداده
خدا ساحل بی‌توفان، آفتاب بی‌بارون و خنده‌های همیشگی‌رو قول نداده
خدا قول نداده که تو رنج وسوسه و اندوه‌رو تجربه نکنی
خدا جاده‌های هموار و سفرهای بی‌معطلی‌رو قول نداده
قول نداده کوهها بدون صخره باشن و رودخونه‌ها گل‌آلود و عمیق نباشن
اما اون قول داده...
رسیدن یه روز خوب‌رو قول داده
خدا روزی روزانه، استراحت بعد از هر کار سخت و کمک تو کارها و عشق جاودان‌رو قول داده عجب روزی می‌شه اون روز.
پس ناملایمات زندگی‌رو شکر بگو و فقط از خودش کمک بگیر که او جاودانه است و بس.»

مجید کاظمی نوقابی - گناباد

حسین جان [از گناباد] این تقاضای شما باید با سردبیر مطرح شود نه با بنده که تازه‌کار هستم و هیچ مسوولیتی جز همین دو ستون نوشتن ندارم!

علیرضا جان، تصویر رویایی ارسالی‌ات در همین جا تقدیم به همه عاشقان زیبایی

بندرانزلی - عکاس: علیرضا رحیم‌دوست

سحر مهربان: نوشته‌ات زیبا بود، پس بنویس تا سختی‌های دنیارو به بازی بگیری، نمونه‌ای از نوشته‌ات‌رو تنها با تغییر چند ویرگول و نقطه تقدیم همه خوانندگان می‌کنم:

مرا ساده می‌پندارند و حضور چشمهایم و روشنی ذهنم را نادیده می‌گیرند.
مرا به بازی می‌گیرند و زیرکانه تلاش می‌کنند مغلوبم کنند،
و من برق چشمهایشان را می‌بینم و چشمهایم را نمی‌بندم.
و من چرخش افکارشان را درمی‌یابم و سکوت می‌کنم.
و من در سکوت به تماشا می‌نشینم تا زندگی ادامه داشته باشد و لبخند اشک را به بازی بگیرد!

غلامرضای دوست داشتنی: جواب نامه تو در نامه‌های بی‌واسطه ۳۲۶۷ توسط سردبیر محترم داده شده و من هیچ پاسخی نمی‌توانم به آن اضافه کنم!

روشنک پرامیدم سلام، نامه‌ات را بعد از اینکه از سردبیر اجازه چاپش را گرفتم، به عنوان مشاوره چاپ خواهد شد. به نکته‌ای بسیار مهم و حیاتی اشاره کرده‌ای و مطمئن هستم با چاپش خیلی‌ها خوشحال می‌شوند. خوش بحال تو!

فرامرز جان سلام تصویر ارسالی را در اینجا چاپ می‌کنم تا رفع خستگی شود از کسانی که بی‌وقفه کار می‌کنند و لبخند می‌زنند:

عکاس: فرامرز کوراوند.

شامپو رنگ موی واریان
برای خانمها و آقایان

Varian®
Haircolor Shampoo
60 ml ℮
Just 15 Minutes
100% Grey Coverage
Low Ammonia
With Vitamin C

- رنگ کردن مو فقط در ۱۵ دقیقه
- مخصوص موهای سفید و خاکستری
- دارای آمونیاک کم
- حاوی ویتامین C
- با روش مصرف سریع و آسان
  ۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان
- در ۶ رنگ طبیعی و واقعی
- با خاصیت شستشو و نرم کنندگی مو
- موهای شاداب و با طراوت
- ثبات و ماندگاری طولانی رنگ
- ژل با مصرف آسان و تمیز

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۸-۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶ E-mail: Info@nmclab.com

نگران وضعیت مالی خود نباشید

ناهید ملکی

آیا شما می‌دانید پولهایتان کجا می‌روند؟ اگر اینطور باشد، باید بدانید یک در هزار اینطور هستند! برای همه مردها و زنها امری طبیعی است که ساعتهای متمادی را صرف روی کاغذ آوردن ارقام و اعداد کنند و وقتی نتیجه را دیدند، با تعجب بگویند، «یعنی من پولم را این‌طوری خرج کرده‌ام؟» آنها باور نمی‌کنند چه کرده‌اند. آیا شما هم اینطور هستید؟ شاید!

پس نکات زیر را به دقت بخوانید و عمل کنید تا دیگر نگران وضعیت مالی خود نباشید:

۱ـ واقعیت‌ها را روی کاغذ بیاورید.
۲ـ بودجه‌تان را دقیق تنظیم کنید تا با نیازهای شما متناسب باشد.
۳ـ یاد بگیرید پولتان را عاقلانه خرج کنید.
۴ـ با اضافه کردن درآمدتان دردسر خود را زیاد نکنید.
۵ـ سعی کنید برای خود اعتبار دست و پا کنید تا در صورت نیاز بتوانید از آن منبع قرض بگیرید.
۶ـ خودتان را در برابر بیماری، آتش و هزینه‌های آنی و فوری بیمه کنید.
۷ـ به بچه‌هایتان احساس مسوولیت نسبت به پول را یاد بدهید.
۸ـ در صورت ضرورت، از اجاق آشپزخانه‌تان کمی پول دربیاورید.
۹ـ هرگز قمار نکنید.
۱۰ـ اگر نمی‌توانید اوضاع مالی خودتان را درست کنید، خوب است با خودتان مهربان باشید و نخواهید چیزی را که عوض نمی‌شود، عوض کنید.

در کشورهای مختلف وقتی آدمها بیکار می‌شوند چه کار می‌کنند؟

- **در آمریکا:** به یک سالن موسیقی راک می‌روند و خود را تکان می‌دهند.
- **در فرانسه:** همه همزمان شروع به صحبت کردن می‌کنند.
- **در ایتالیا:** در مورد مد عینک و لباس جدیدشان بحث می‌کنند.
- **در آلمان:** درباره سیاستهای دولت حرف می‌زنند.
- **در پاکستان:** یک باند قاچاق تریاک تشکیل می‌دهند.
- **در عراق:** برای حمله به سربازهای آمریکایی نقشه می‌کشند.
- **در افغانستان:** اگر پول نداشته باشند کار می‌کنند. اگر پول داشته باشند می‌خوابند.
- **در مصر:** می‌روند یک جا می‌نشینند قلیان می‌کشند.
- **در امارات متحده عربی:** ۴ نفرشان دست می‌زنند و یک نفرشان می‌رقصد.
- **در روسیه:** از همدیگر رشوه می‌گیرند.
- **در ژاپن:** هیچ وقت ۵ نفر دور هم جمع نمی‌شوند، چون حداقل ۳ نفرشان کار می‌کنند.
- **در هند:** یا با همدیگر می‌رقصند یا می‌روند سینما رقص تماشا می‌کنند.
- **در کوبا:** هر وقت ۲ نفر یا بیشتر یک جا جمع بشوند از کاسترو تعریف می‌کنند.
- **در سوریه:** از ترس بلافاصله از هم جدا می‌شوند.
- **در کره جنوبی:** با هم یک شرکت راه می‌اندازند و یک کالای ژاپنی را کپی می‌کنند.
- **در مکزیک:** دو نفرشان دوئل می‌کنند و یک نفرشان ناظر دوئل می‌شود و دو نفر دیگر هم گیتار می‌زنند.
- **در ایران:** یا پشت سر بقیه غیبت می‌کنند، یا روزنامه راه می‌اندازند، یا یک جلسه سخنرانی ترتیب می‌دهند. یا به یک جلسه سخنرانی حمله می‌کنند، یا از حرف زدن و سوتی‌های همدیگر ایراد می‌گیرند. یا یک نفرشان را می‌گذارند وسط و ۴ نفرشان متلک بارانش می‌کنند. یا یک شرکت کامپیوتر یا اینترنت راه می‌اندازند یا می‌روند یک چت‌روم توی یاهو مسنجر می‌سازند یا یک وب‌لاگ دسته جمعی می‌سازند یا گروه اینترنتی راه می‌اندازند.

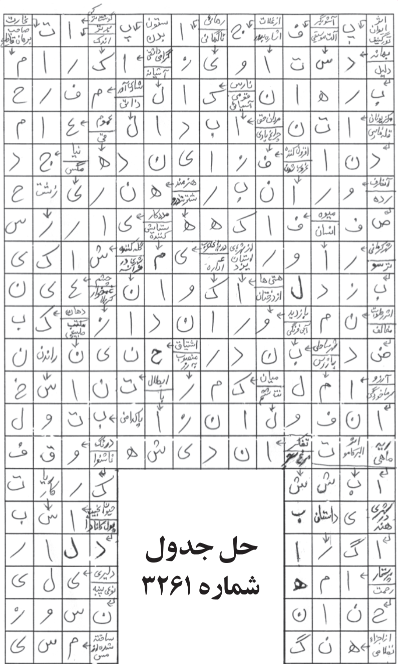

حل جدول شماره ۳۲۶۱

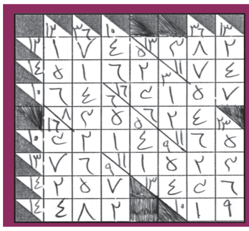

حل جدول سودوکو ۳۲۶۱

برنده این شماره

کیفیه فریادی از ایلام

خاطرات روان پزشک

بقیه از صفحه ۱۳

اینکه دانش و اطلاعات فراوانی از دنیای کثیف و زیرزمینی سیا در ذهن داشت، مسوول نمی‌شناخت و از همه مهمتر آیا سیا اجازه می‌داد تا او خود را از دام و قفس آنها رها کند؟

یک ترفند

در این میان پروفسور هوپتمان، مدیر آسایشگاه که انسانی دموکرات و آزادی‌خواه بود، بشدت از آنچه بر سر این دخترک آورده بودند، خشمگین شده بود و از اینکه او را از دوران نوجوانی تبدیل به یک ماشین قاتل و جنایتکار کرده بودند، بسیار عصبانی بود و هم او بود که چاره کار را یافت. او در یک جلسه که همه ما حضور داشتیم، رئیس مستقیم گریس را هم دعوت کرد و درحالی که صدایش از شدت عصبانیت می‌لرزید، در آن جلسه چنین گفت: «آقای رئیس، من رک و پوست‌کنده به عنوان یک متخصص و پزشک باید به شما اعلام کنم که گریس هارت دیگر قادر به خدمت در سازمان شما نیست. او باید درمان را از همین حالا شروع کند و حتی از همین حالا هم باید چند سالی تحت نظر باشد تا تخریب ذهنی او، جبران شود. اما از طرفی هم ما می‌دانیم که شما چه فکری می‌کنید. اما به شما اخطار می‌کنم که اگر خیال دارید تا مویی از سر گریس کم کنید، باید همه ما را به قتل برسانید و این آسایشگاه را هم بمباران کنید. چرا که همه در این آسایشگاه از جریانهای مربوط به گریس و ماموریت‌ها و اتفاقات و حوادث باخبر هستند و اگر کوچکترین آسیبی به گریس برسد و حتی سرانگشت او کمی زخمی شود، ما همگی به دفاتر روزنامه‌ها می‌رویم و می‌دانید که چه داستانهای هیجان‌انگیزی برای آنها خواهیم داشت و خودتان روزنامه‌ها را بهتر می‌شناسید که کشته و مرده چنین داستانهایی هستند! بنابراین از شما می‌خواهم زمانی که پایتان را از این آسایشگاه بیرون می‌گذارید، گریس هارت را فراموش کنید و اصولاً فراموش کنید که چنین انسانی وجود داشته است. آنگاه ما هم سعی می‌کنیم فراموش کنیم که چه شنیده‌ایم و چه می‌دانیم.»

نماینده سیا که آشکارا شوکه شده بود، نگاهی به چهره مصمم ما انداخت و متوجه شد که با جمعی مواجه شده که در این مورد شوخی ندارند. آنگاه از جای خود بلند شد و درحالی که از اتاق خارج می‌شد، گفت: «فقط به یاد داشته باشید ما فراموش می‌کنیم، اما شما هم باید فراموش کنید، وگرنه...» آنگاه با عجله از اتاق خارج شد.

پس از خروج او ما نفس راحتی کشیدیم و رو به پروفسور کرده و از او پرسیدیم که چرا پای همه آسایشگاه را به میان کشید و به دروغ به نماینده سیا گفت که همه آسایشگاه از جریان باخبر هستند، درحالی که واقعیت این‌گونه نیست. پروفسور درحالی که لبخندی بر لب داشت، چهره‌ای مرموز به خود گرفت و گفت: «فکر می‌کنید که این فقط سازمان سیا است که کلک می‌زند و نتیجه می‌گیرد؟!»

میوه کار، شیرین ترین لذات است

نقاشی های شما

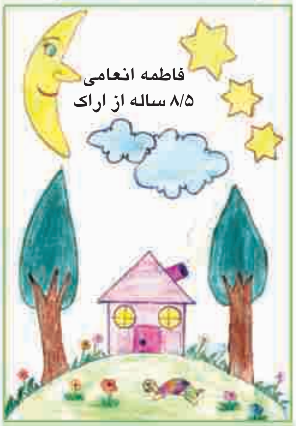

فاطمه انعامی
۸/۵ ساله از اراک

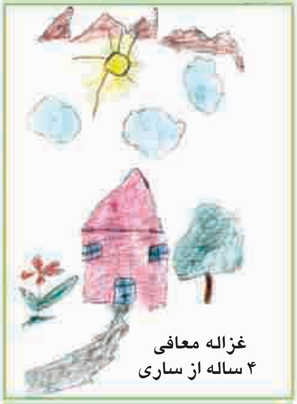

غزاله معافی
۴ ساله از ساری

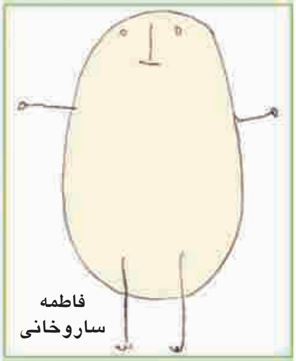

فاطمه
ساروخانی

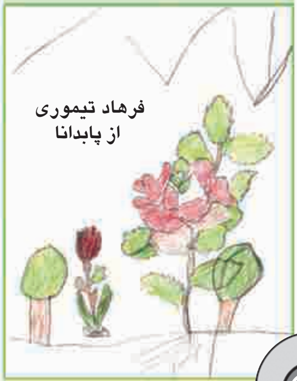

فرهاد تیموری
از پابدانا

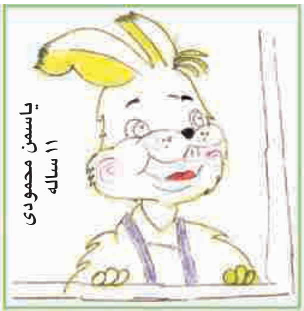

یاسمن محمودی
۱۱ ساله

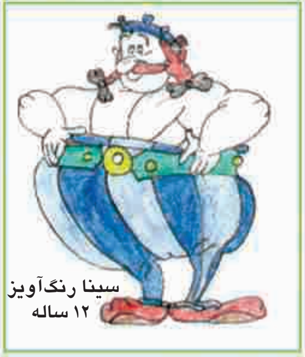

سینا رنگ‌آویز
۱۲ ساله

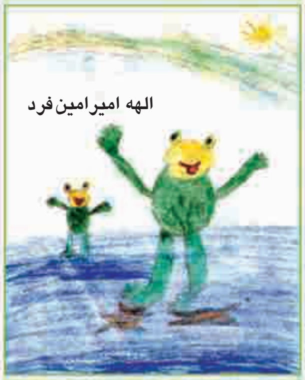

الهه امیرامین‌فرد

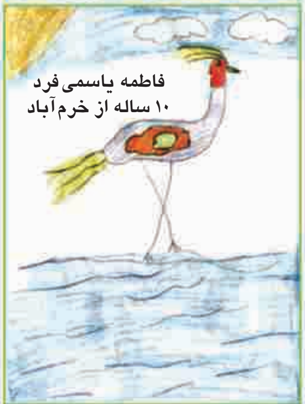

فاطمه یاسمی‌فرد
۱۰ ساله از خرم‌آباد

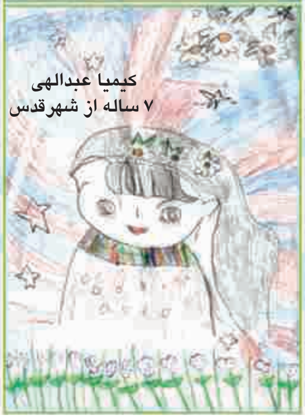

کیمیا عبدالهی
۷ ساله از شهرقدس

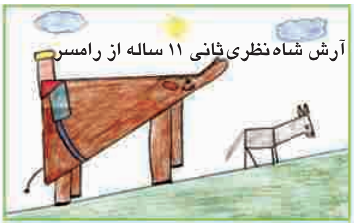

آرش شاه‌نظری‌ثانی ۱۱ ساله از رامسر

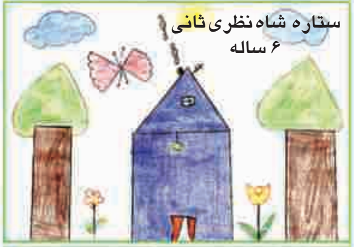

ستاره شاه‌نظری‌ثانی
۶ ساله

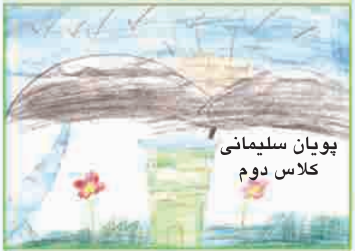

پویان سلیمانی
کلاس دوم

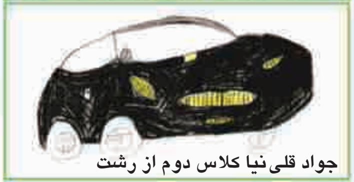

جواد قلی‌نیا کلاس دوم از رشت

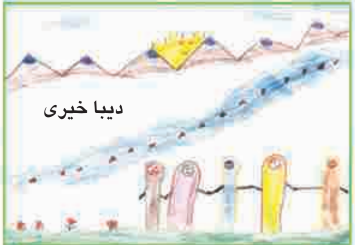

دیبا خیری

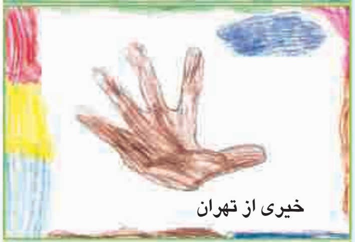

خیری از تهران

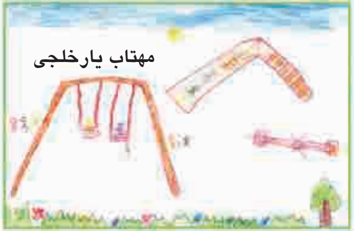

مهتاب یارخلجی

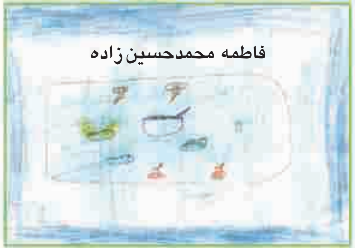

فاطمه محمدحسین‌زاده

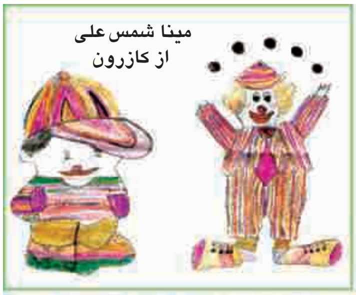

مینا شمس‌علی
از کازرون

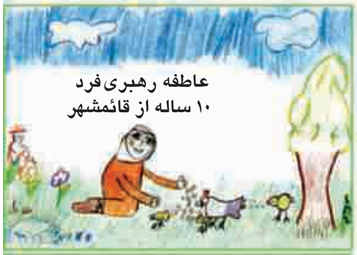

عاطفه رهبری‌فرد
۱۰ ساله از قائمشهر

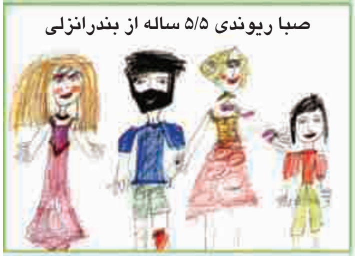

صبا ریوندی ۵/۵ ساله از بندرانزلی

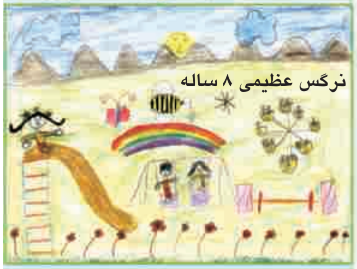

نرگس عظیمی ۸ ساله

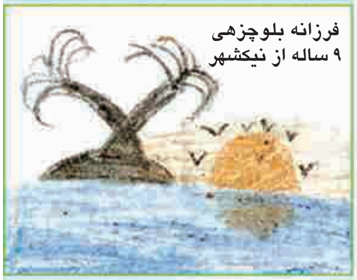

فرزانه بلوچزهی
۹ ساله از نیکشهر

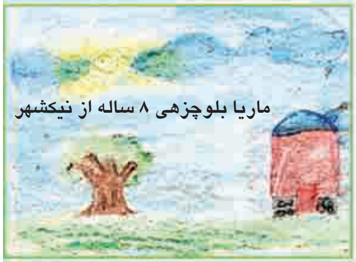

ماریا بلوچزهی ۸ ساله از نیکشهر

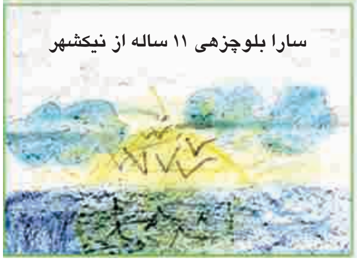

سارا بلوچزهی ۱۱ ساله از نیکشهر

تصویر برگزیده هفته

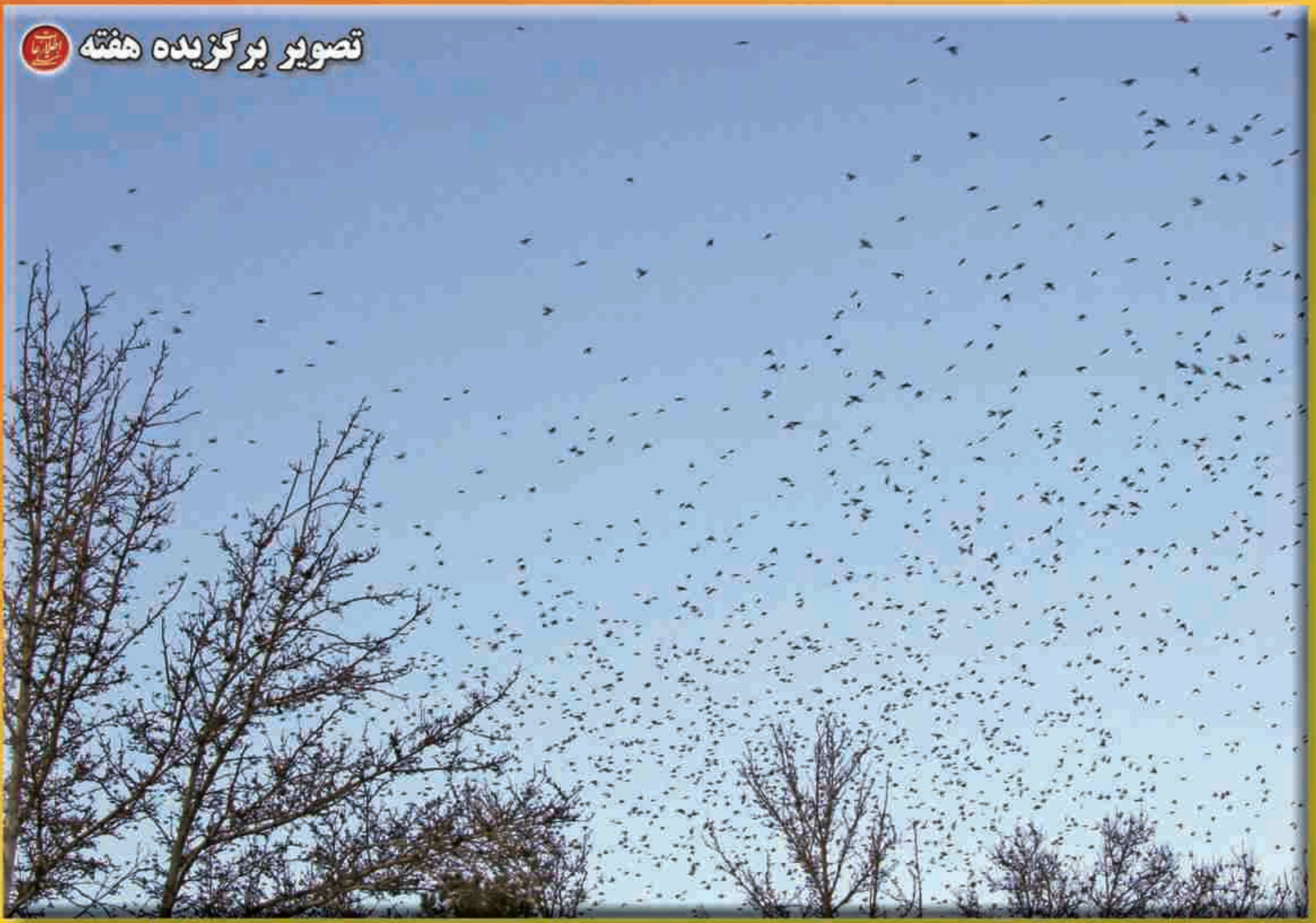

پرواز هزاران پرنده در شاهرود

عکاس: محمد رضانیان

تصویر سه بعدی

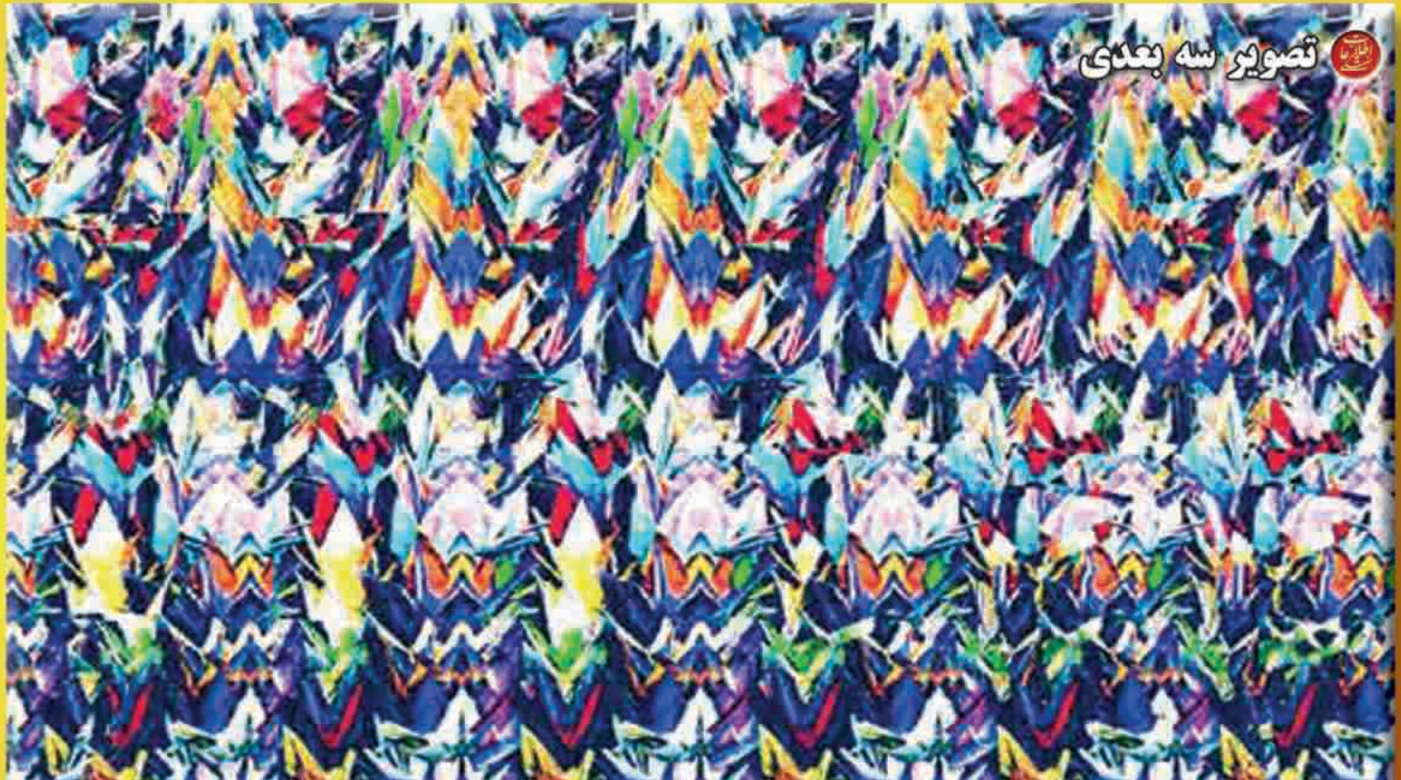

جشنوارهٔ
LG توت فرنگی

زمان جشنواره: ۸۵/۱۱/۱۵ تا ۸۶/۲/۱۵

با خرید محصولات خانگی **الجی**
در جشنوارهٔ ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه **بنز** Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

LG جشنوارهٔ توت فرنگی
LG جشنوارهٔ توت فرنگی

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۰۲۱-۸۴۷۳۳

بانوی ایرانی، لایق بهترین هاست